

تشیع و فراگیری جهانیش

مرتضی رضوی

تشیع و فراگیری جهانیش

نوشته: مرتضی رضوی

چاپ: ۱۳۹۲

نشر الکترونیک

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینش نو

<http://www.binesheno.com>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرانجامِ جامعهٔ جهانی از آن تشیع است

جامعهٔ جهانی راهی غیر از پیروی از علوم قرآن و
اهل بیت (ع) ندارد

شگفت نیست؟ در این بحبوحهٔ شیعه کشی، مشاهدهٔ فراگیری
جهانی تشیع-؟!

آن هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

فهرست

- مقدمه - قرآن منتظر بود و هست ۱۱
- منطق قرآن و اهل بیت (ع) ۲۱
- انسان شناسی تنها مبنای علوم انسانی ۲۲
- مسئله حیات و روح در زیست شناسی اسلامی ۳۷
- خطابه اول - چرا یک رشته علمی مستقل بنام انسان شناسی وجود ندارد؟** ۷۳
- مطلب اول: رابطه وجودی انسان با دین ۷۶
- خطابه دوم - علم و ایدئولوژی** ۱۱۷
- تکمله ای بر بحث تقلید 130
- و در این میان اسلام 138
- مثال بارز مسئله، ایده شیطان است ۱۴۴
- خطابه سوم - شناسائی روح فطرت از بیان قرآن و اهل بیت (ع)** .. ۱۴۹
- چیستی روح 150
- پدیده امری و کار امری 151
- پدیده خلقی و کار خلقی 152
- چیستی شخصیت 154

- 156..... لفظ نفس و مشتقات آن در قرآن.....
- ۱۶۱..... صریحترین و قاطعترین آیه.....
- 166..... چگونگی تحریف ادیان.....
- ۱۷۱..... قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می‌دهد.....
- 172..... تفکیک علم از دین.....
- 181..... کورش.....
- 184..... جدائی علم از دین در عصر ساسانی.....
- 190..... یک رفتار مسامحه آمیز با قرآن (درباره تمدن‌ها).....
- خطابه چهارم - جامعه جهانی هیچ راهی ندارد مگر پیروی از**
- ۱۹۵..... علوم قرآن و اهل بیت(ع).....
- 198..... اولین خشت اجتماعی مدنیت.....
- ۲۰۱..... فقط یک حادثه بود که ۷۰۰۰ سال طول کشید.....
- ۲۰۶..... تحوّل بزرگ بر علیه جریان تحولات.....
- 211..... تحولات سرایشی اقتصاد غرب آگاهانه و عمدی است.....
- خطابه پنجم - جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم**
- ۲۲۷..... قرآن و اهل بیت را خواهد پذیرفت؟.....
- 232..... اختلاف منفی.....
- 233..... اختلاف مثبت و لازم.....
- 240..... آیا شیطان میمیرد؟.....

243	نظم مثبت و نظم منفی
244	حریت و آزادی
249	عامل اول
251	عامل دوم
251	عامل سوم؛ تعیین تکلیف هرمنوتیک
257	کرسی‌های آزاد اندیشی
261	امت واحده موعود
263	عامل چهارم
		جایگاه و موضعگیری مردمان اروپا و غرب در برابر پیام
263	قائم(عج)
271	جان مسئله از بیان قرآن

بنام خدا

مقدمه

قرآن منتظر بود و هست

قرآن خود اعلام کرده است که پیروزی در کوتاه مدت به دست نخواهد آمد، منتظر دراز مدت است و پیامبرش را نیز به انتظار دراز مدت توصیه می‌کند: «وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ - فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَانْتَظَرِ إِيَّاهُمْ مُنْتَظِرُونَ»^۱: می‌گویند: این پیروزی که قرآن وعده می‌دهد کی خواهد بود؟- بگو: در روز پیروزی ایمان کافران سودی برای شان نخواهد داشت، و دیگر مهلتی نخواهند داشت.- از آنان روی بگردان و منتظر باش، که آنان نیز منتظرند.

نکات: ۱- قرآن در موارد مکرر وعده پیروزی و گسترش اسلام

^۱ سه آیه‌ای که سوره سجده را به پایان می‌برند.

بر کل جهان را داده بود و می داد: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۱ و در آیه ۲۸ سوره فتح می فرماید «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيداً»: او خدائی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه ادیان پیروز کند، و اینکه خود خدا گواه این (وعده) است کفایت می کند.

۲- کافران می گفتند (و می گویند): این وعده کی محقق خواهد شد؟ در پاسخ نه وقت این پیروزی را معین می کند و نه چگونگی آن را، زیرا وعده به حدی به دراز مدت مربوط بود که تعیین زمان آن برای مردم آن روز قابل هضم فکری نبود. بل می گوید منتظر باش همچنانکه خود آنان منتظرند؛ آنان منتظرند که بدون دین به سرانجام مطلوب برسند، تو هم منتظر باش که دین بر همه ادیان پیروز شود.

۳- مراد از «ادیان» هم ادیان تحریف شده است و هم هر بینش و جهانبینی غیر دینی. یعنی «دین» در این آیه به معنی لغوی به کار رفته نه به معنی اصطلاحی، و لفظ «کله» نیز در مسیر تاکید به این شمول است. و کلمه «مشرکین» در آیه دقیقاً دلالت دارد که هر جهانبینی با هر معنایی مورد نظر است. زیرا شرک و بت پرستی بت

^۱ آیه ۳۳ سوره توبه.

پرستان، دین به معنی اصطلاحی نبود و نیست.

۴- می گوید «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ». متاسفانه در اکثر متون تفسیری، این آیه را درست معنی نکرده‌اند؛ گفته‌اند: در روز فتح اگر غیر مسلمانان ایمان بیاورند ایمان‌شان پذیرفته نیست و هیچ مهلتی به آنان داده نمی‌شود. معنی درست این است که لفظ ایمان نیز در این آیه به معنی لغوی گرفته شود: روز فتح این ویژگی را دارد که در آن روز برای‌شان مشخص می‌شود راهی که تا آن روز رفته‌اند و به آن راه ایمان داشته‌اند، نفعی برای‌شان ندارد، و دیگر مهلتی هم ندارند.

یعنی اولاً بر جهانیان مسلم می‌شود راهی که رفته‌اند نادرست بوده، ثانیاً می‌بینند که به «بن بست» رسیده‌اند و مهلت دیگری برای پیمودن هیچ راهی نمانده، و راهی غیر از پیروی از مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) برای‌شان نیست. و بدین‌سان دین بر کل ادیان پیروز می‌شود.

اینکه گفتم این آیه را درست معنی نکرده‌اند، دلیلش خیلی روشن است: یکی از اصول مسلم و اجماعی اسلام است که تا پایان عمر کره زمین، راه توبه باز است و هر کس ایمان بیاورد ایمانش پذیرفته است. معنایی که برای این آیه آورده‌اند، اولاً عوامانه است و ثانیاً با این اصل مسلم اسلام تضاد بل تناقض دارد. و برای این

تفسیرشان دلیلی از احادیث ندارند مگر یک حدیث که در منابع (مانند کتب اربعه و بحار)^۱ نیامده، سندش ضعیف و نیز متنش مضطرب است، با اینکه آیه را به ظهور حضرت قائم (عج الله تعالی فرجه) تفسیر کرده^۲، اما «ایمان» را به معنی «ایمان آوردن» معنی کرده است و با تکیه به چنین حدیثی نمی‌توان یک اصل بزرگ و مهم و مسلم اسلام را درباره پذیرش توبه و ایمان کنار گذاشت.

این انتظار قرآن و دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به انتظار با اشاره به دراز مدت بودن آن، در آیه‌های آخر سوره هود نیز آمده است حتی برای پیامبرش برای دراز مدت بودن این وعده، دلداری می‌دهد: «وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ - وَ قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ - وَ انْتظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ»: ما هر کدام از سرگذشت پیامبران را برای تو بازگو کردیم تا بوسیله آن قلبت را آرامش بخشیم، و در این بازگویی‌ها برایت حق و حقیقت آمده و برای مؤمنین موعظه و تذکر آمده است- و به آنان که ایمان نمی‌آورند بگو: بر طبق آنچه

^۱ تجربه و تحقیق، روشن کرده حدیث‌هایی که در کتب اربعه نیامده باشند و آنگاه در بحار هم نباشند، معمولاً ضعیف و غیر قابل اعتماد هستند.

^۲ این حدیث در تفسیر «البرهان» ذیل همین آیه آمده اما در چاپ قدیم دارای غلط است از جمله آن را به محمد بن یعقوب (ره) نسبت داده، لیکن در چاپ موسسه بعثت قم تصحیح شده و مطابق آنچه در «تاویل الایات» ص ۴۳۸، هست اصلاح شده است. لیکن اصل آن ضعیف است.

معتقد هستید عمل کنید، ما هم (بر طبق باور خودمان) عمل می‌کنیم^۱ - و منتظر باشید ما هم منتظریم.

سپس پایان انتظار و فرا رسیدن آن وعده را به غیب نسبت داده و می‌گوید: «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»^۲: و آگاهی از (این سرّ دراز مدت و) غیب آسمان‌ها و زمین تنها از آن خدا است و برگشت همه این گونه امور به اوست، پس او را عبادت و بر او توکل کن، و پروردگارت از کارهایی که می‌کنید آگاه است.

و در آیه ۶ سوره کهف به پیامبرش می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»: گویا تو در پی آنان بحدی می‌کوشی که خودت را هلاک می‌کنی که چرا به این پیام ایمان نمی‌آورند. و باز در آیه ۳ سوره شعراء، می‌فرماید: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»: گویا می‌خواهی خودت را هلاک کنی که چرا مومن نمی‌شوند.

و برایش یاد آور می‌شود که تا پیروزی و موفقیت پیام و دین تو،

^۱ لغت: المکانه (ج مکانات) المنزلة و الشأن - متاسفانه حتی در برخی ترجمه‌های اخیر «مکانه» به «امکانات» ترجمه شده که هرگز درست نیست. آیه می‌فرماید: شما بر طبق شأن فکری و موضعگیری خودتان عمل کنید، ما نیز بر طبق فکر و دین خودمان عمل می‌کنیم تا آن روز فرا رسد.

^۲ آیه ۱۲۳ سوره هود.

راه درازی در پیش خواهد بود، شتاب مکن و منتظر باش؛ منتظر باش تا بشر به هر دری بزند، هر مسیری را طی کند و سرش به سنگ بخورد تا به «بن بست» برسد، آنوقت است که جامعه جهانی به سوی دین تو روی خواهد آورد.

و در آیه‌های ۵۲، ۵۳ و ۵۴ سوره مؤمنون، می‌فرماید: «وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ - فَتَقَطُّوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ - فَذَرَهُمْ فِي عَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ» و این است امت شما، امت واحده، و من پروردگار شما هستم، از مخالفت من پروا کنید - اما آنان امر (دین و باور) خود را در میان‌شان تکه، تکه کردند؛ هر حزبی به آنچه در نزد خود دارند، شادمان هستند. - آنان را در فرو رفتن به اشتباه‌شان وا گذار تا یک زمان معین.

بگذار در ادیان مختلف، مذاهب مختلف، و «ایسم»‌های مختلف، و جریان‌ها و حزب‌های مختلف، باشند تا آن «حین» فرا رسد. شرح بیشتر درباره این آیات در متن این دفتر خواهد آمد.

اهل بیت (علیهم السلام) نیز منتظرند: انتظار اهل بیت،

فراز تر و شناخته تر از آن است که به شمارش حدیث‌ها پردازیم، و انتظار پیروان‌شان نیز اصل مسلم و پرچم بلندی است که امروز بر بام جهان در اهتزاز است بحدی که فوکویاما در سخنرانی خود در اسرائیل می‌گوید: شیعه دو بال دارد: اعتقاد به کربلا و شهادت، و انتظار.

آیه‌ها به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌گویند: به انسان مهلت داده شده که در توهم «خود کفائی» در اندیشه، علم و آئین، راه‌های متعدد و مختلف را برود و هرازگاهی دینی و «ایسم»‌ی پدید آورد؛ زُبُر: جمع زبور، به معنی کتاب و کتاب‌ها، مکتب و مکتب‌ها، ایسم و ایسم‌ها، پشت سر هم طلوع و غروب کنند، تا انسان از احساس متکبرانه «خود کفائی از وحی و دین الهی» مأیوس شود و به بن بست برسد که این پایان آن مهلت است.

امتیاز و خوبی این بن بست: آخرالزمان هر بدی‌ای داشته باشد یک خوبی بس مهم هم دارد: بشر گرچه در «جاهلیت ثانی»^۱ خواهد بود لیکن تا حدی فهمیده و دانا خواهد بود و درک خواهد کرد که دیگر نه ادامه راهی هست و نه راهی. و همین درک و فهم است که انسان را لایق گرایش بر دین قرآن و اهل بیت خواهد کرد. و لذا در متن احادیث آخرالزمان می‌بینیم که درگیری نظامی حضرت قائم علیه السلام تنها در درون جامعه مسلمانان خواهد بود و دیگر مردمان جهان داوطلبانه به نهضت او خواهند پیوست. خطابه‌هایی که در این دفتر می‌خوانید در صدد است که:

۱- واقعی بودن و به واقعیت پیوستن این وعده را در روند

^۱ قرآن به دو دوره جاهلیت اشاره می‌کند؛ می‌گوید: «وَلَا تَبْرَحَنَّ الْجَاهِلِيَّةُ الْأُولَى» - آیه ۳۳ سوره جن - و مفهوم این، جاهلیت دیگر است که نامش «جاهلیت ثانی» می‌شود.

تاریخی با عناصر جامعه شناختی عینی و تجربی نشان دهد.

۲- می‌کوشد که با توجه به واقعیات روز، طلعه‌های محقق شدن آن وعده، و طلعه‌های پایان یافتن روند دین‌گریزی را تصویر کند.

۳- از خود علم بر خود علم شاهد و شاهدهای پایه‌ای بیاورد که علم و دانش امروزی نیز منتظر است و می‌رود که این انتظار را به پایان برساند.

۴- علم و دانش (علوم انسانی) به بن بست رسیده لیکن در همین بن بست- بدون این که آیه و حدیث بخواند- به سوی دین، آنگاه به سوی دین قرآن و اهل بیت علیهم السلام دعوت می‌کند، و در پیش روی انسان راهی نمی‌گذارد مگر این راه را. متن این خطابه‌ها اصلاح و ترمیم شده و افزوده‌هایی نیز بر آن افزوده شده است.

محتوای این خطابه‌ها که در این دفتر آمده، بر اصول و مبانی‌ای استوار است که در دیگر نوشته‌ها (کتاب‌ها و مقاله‌ها) این بنده حقیر آمده است؛ بویژه اصل و مبنای «تعدد روح در وجود انسان» که انسان موجودی است علاوه بر روح غریزه- که حیوان هم آن را دارد- روح دیگر بنام روح فطرت دارد. این اصل «شاه کلید» علوم انسانی است که دست اندرکاران علوم انسانی روز، از آن غفلت دارند و همه لنگی‌های این علوم در همین غفلت است.

جامعه جهانی به سوی تشیع می‌رود بسرعت هم می‌رود، و راهی غیر از این ندارد، گرچه مراکز قدرت کابالیسم در صدد براندازی تشیع و شیعه کشی باشند و هستند. روند جامعه مردمی جهان، غیر از روند استراتژیک مراکز قدرت کابالیسم است. شرح این مسئله در متن این دفتر.

**بامید تعجیل و سرعت فرا رسیدن این وعده الهی،
لیکن نباید شتاب کرد.**

مرتضی رضوی

۱۳۹۲/۶/۵ هـ ش

۱۴۳۴/۱۰/۱۹ ق

منطق قرآن و اهل بیت

موضوع و محتوای این دفتر، «مکتب قرآن و اهل بیت» است، و ادعا دارد که این مکتب بسرعت می‌رود که جامعه جهانی را فراگیرد. پس لازم است منطق این مکتب، و اصول آن تا حد ضروری شناسائی شود. هر بینش، هر مکتب، هر جهانی، هر فلسفه، منطق ویژه خود را دارد، اصول منطق مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) چیست؟ پرسشی که تا کنون کسی به پاسخ آن نپرداخته، در حالی که اولین ضرورت است، بویژه درباره مکتبی که اصالت را به اندیشه و عقل می‌دهد، و برای انسان غیر از راه تفکر و تعقل، راه دیگری را سزاوار نمی‌داند.

برای این مطلب، پیش از درج خطابه‌های پنجگانه در این دفتر، لازم دانستم که مقاله آقای روح الله رضوی (فرزند، شاگرد و هم‌بحث من) را در همین جا بیاورم:

بنام خدا

انسان شناسی تنها مبنای علوم انسانی

انسان شناسی مبتنی بر زیست شناسی از نظر قرآن و

اهل بیت(ع)

منطق قرآن و اهل بیت(ع): لازم است پیش از ورود به

بحث، نگاهی به سبک و منطق قرآن و اهل بیت(ع) در تبیین علوم- اعم از علوم انسانی و طبیعی- داشته باشیم که عبارت است از «منطق تبیین، واقعیتگرایی و ابطال خواهی»، مانند منطق فیزیولوژی؛ یک فیزیولوژیست جسد انسانی را روی میز گذاشته آن را باز کرده و به تشریح وظایف اعضا می پردازد: این قلب است و کارش این است، این ریه است و نقشش این است، این شبکه عروق است و کار کردش این است، این کبد است و... او برای این گفته های خود، تنها دو دلیل دارد: تکیه بر واقعیت، و ابطال خواهی. می گوید اگر نظر من را نمی پذیرید ابطال کنید.

این منطق بر سه عنصر اساسی مبتنی است:

۱- تبیین و تشریح موضوع: این منطق خودش را چنین

معرفی می‌کند: «و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»^۱، «هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ»^۲، «وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ»^۳، «آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ»^۴، «هَذَا بَيِّنٌ لِّلنَّاسِ»^۵.

و درباره پیامبرش می‌گوید: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^۶. «وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ»^۷. قرآن «تبیان کل شیئی» است لیکن بشرط بیان پیامبر (ص)؛ قرآن تبیان است و پیامبر و آل (ص) تبیان آن تبیان هستند. قرآن و اهل بیت (ع) در مَثَل شبیه دو لپه دانه لوبیا هستند؛ یک لپه جداگانه و بدون آن یکی نه جوانه می‌زند و نه ثمر می‌دهد، و این پیام حدیث ثقلین است. کسی که با قرآن و حدیث متخصصانه اُخت شود واقعاً در برابر خود یک عرصه گسترده تبیان کل شیئی مشاهده می‌کند.

واژه‌های مختلف از ریشه «بیان» از قرآن که قرآن و پیامبر (ص) را «تبیین کننده» نامیده‌اند در بیش از صد آیه آمده‌اند، (رجوع کنید؛ المعجم المفهرس، محمد جعفر صدیقی).

^۱ آیه ۸۹ سوره نحل.

^۲ آیه ۱۸۵ سوره بقره.

^۳ آیه ۱۶ سوره حج.

^۴ آیه ۱۱ سوره طلاق.

^۵ آیه ۱۳۸ سوره آل عمران.

^۶ آیه ۴۴ سوره نحل.

^۷ آیه ۶۴ سوره نحل.

این منطق در موضوعات همه علوم - از خدا شناسی تا کیهان شناسی، از زیست شناسی و حیات شناسی تا روان شناسی، از روان شناسی اجتماعی تا جامعه شناسی و اخلاق - بر اساس تبیین عمل می‌کند. فقط ذات مقدس خدا را قابل تبیین نمی‌داند به «هستی خدا» بسنده می‌کند و در «چیستی خدا» بحث نمی‌کند. و در خدا شناسی به تبیین آثار و صفات او می‌پردازد. زیرا عقل مخلوق خدا است و نمی‌تواند در عمل ذات مقدس خدا را نیز به زیر تحلیل بکشاند. و بقول امام رضا(ع): **كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ!** چگونه بر او جاری می‌شود آنچه او آن را جاری کرده است.

۲- تکیه بر واقعیات و پرهیز از ذهن گرائی: این

منطق در واقعیت‌گرایی، با منطق پوزوتیویسم در دو مرحله فرق دارد (۱) - فرق اصلی و اساسی این منطق با منطق پوزوتیویسم این است که پوزوتیویسم بر یک «فرض» مبتنی است؛ فرضی که خشت اول و پایه اصلی آن است، فرضی که مسلم نیست بل بطور «ارسال مسلم» یک امر قطعی تلقی شده است که عبارت است از «انسان حیوان است» با پسوند «متکامل». اما منطق قرآن و اهل بیت(ع) در هیچ مسئله‌ای بر «فرض» تکیه نمی‌کند تا چه رسد که یک مجهول

^۱ بحار، ج ۴ ص ۲۲۹ - و از علی(ع): نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ج ۱۳ ص ۷۶ خطبه ط ۲۳۲ دار احیاء التراث العربی.

را مسلم تلقی کند.

و در بیان صریحتر: فرق اساسی و مبنائی این منطق با منطق پوزوتیویسم تنها در همین «خشت اول» است که تفاوت‌های دیگری نیز از این فرق اساسی ناشی می‌شوند.

۲- پوزوتیویسم در مرحله بعدی نیز بر «فرض» مبتنی می‌شود؛ مثلاً پایگاه ویژه بینش دورکیم «تقدم تاریخی جامعه بر فرد» است که می‌گوید در کلان‌های اولیه مفهوم «ما»- «قبیله و کلان»- محور حس، فهم و زیست بشر بوده است، مفهوم «من» و «حس فردیت فردی» در اثر تقسیم کار و پیدایش تخصص‌ها در محوریت زیستی قرار گرفت.

این سخن او که مبنای روش پوزوتیویستی او است، یک ادعا است. به طوری که دیگران آن را نپذیرفتند. اما منطق و روش قرآن و اهل بیت (ع) هیچ مسئله‌ای را از جایی شروع نمی‌کند که مورد اختلاف برداشت‌ها و بینش‌ها باشد، همه چیز را از مسلمات شروع می‌کند.

واقعیت گرائی: قرآن به «نگاه کردن»، «دیدن» و «نگریستن» دعوت می‌کند، حتی می‌گوید آنان که در دنیا اهل دقت نگرش نیستند، در آخرت کور و نابینا محسور می‌شوند: «قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي

أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا^۱: می‌گوید پروردگارا، چرا مرا کور محشور کردی در حالی که در دنیا بصیر بودم. همیشه قرآن به مطالعه در اشیاء جهان با نگاه ژرف حسی دعوت کرده است.

یک مراجعه به واژه «بصر» و مشتقات بس فراوان آن در قرآن، روشن می‌کند که حتی در مواردی که بصیرت به معنی «بینش قلبی» آمده باز نوعی کشش به سوی اصالت «دیدن چشم» و دقت در دیدن و نگریستن، در آنها هست. و همچنین است واژه «سمع» و مشتقات فراوان آن در قرآن.

و همینطور واژه‌های مشتق از «رأی». و به حدی به رؤیت چشمی و حسی اهمیت می‌دهد که پیامبرش را برای مطالعه کیهان، سپس برای مطالعه هفت آسمان، به معراج می‌برد، در حالی که می‌توانست علم بر همه آنها را در همان خانه‌اش و بدون مشاهده عینی به آنحضرت بدهد. علت و حکمت معراج، دیدن حسی از نزدیک است «لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»^۲: تا نشان دهیم به او نشانه‌های قدرت خودمان (در آفرینش) را. و «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى - لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»^۳: نه چشمش لغزیده سطحی نگر شد و نه چشمش دچار

^۱ آیه ۱۲۵ سوره طه.

^۲ آیه ۱ سوره اسراء.

^۳ آیه‌های ۱۷ و ۱۸ سوره نجم.

طغیان (عدم دقت) گشت و به تحقیق مشاهده کرد از نشانه‌های بزرگ قدرت پروردگارش. و می‌گوید آنچه را که در معراج با چشمش دید قلبش نیز آن را بر گرفت و تایید کرد: «ما کذبَ الْفُؤَادُ ما رَأَى»^۱: قلب حساس، آنچه را که (چشم) دیده بود تکذیب نکرد. - دچار شک و تردید نشد.

این موضوع حتی مطابق نظر آنان که در اثر آلودگی ذهن شان با بینش‌های غیر اسلامی، به معراج روحانی معتقد هستند نه جسمانی، باز این سفر روحانی برای دیدن کیهان و آسمان‌ها از نزدیک بوده است.

و همچنین است سبک و روش پیامبر و آلش (ص) در عرصهٔ احادیث. که شرح کامل این مطلب نیازمند یک مجلد کتاب است. سه عامل فرهنگی بر «واقعگرایی» این منطق لطمه زده است:

(۱) - بینش عوامانه: روحیهٔ عوامانه همیشه گرایش دارد که از واقعیات بگریزد و به ذهنیات اصالت دهد.

(۲) - فشار طبیعیون و دهریون در قدیم، و فشار مارکسیسم و نیز ماده‌گرایی لیبرالیسم غربی در قرون اخیر، ما را از واقعگرایی قرآن و اهل بیت (ع) تا حدودی لغزانیده است، و به انفعال وادار کرده است.

^۱ آیهٔ ۱۱ همان.

در هستی و کائنات (غیر از خداوند) هیچ چیز وجود ندارد که مشمول فیزیک نباشد. و اصطلاح **متافیزیک** یا **ماوراء الطبیعه**، غیر از خدا هیچ مصداقی ندارد. زیرا همه چیز (غیر از خدا) یا ماده است و یا مادی. حتی روح و فرشته. چون هر چیز (غیر از خدا) مکانمند و زمانمند است، و مکان و زمان (فضا- زمان) هر دو عین فیزیک هستند. این که می‌گوئیم غیر از خدا همه چیز در مسیر تکامل است حتی روح و فرشته، یعنی همه چیز در تغییر است و تغییر عین زمان و مکان است، نه فقط محتاج مکان و زمان است.

اصطلاح **متافیزیک** و **ماوراء الطبیعه**، وقتی درست می‌شود (آنهم با کاربرد مجازی) که مراد از آنها اشیائی باشند که در دم دست حواس پنجگانه نیستند. و **الأ طبیعت**، یعنی کل کائنات.

اسلام به جای تقسیم هستی به فیزیک و متافیزیک یا به طبیعت و ماورا طبیعت، اشیاء جهان را به «**غیب و عیان**» تقسیم می‌کند و تاکید دارد که جهان و پدیده‌هایش منحصر به محسوسات دم دستی نیست و بخش عمده آن غایب از حس بشر است. برخی از همین غیب‌ها نیز به وقت خود برای انسان عیان می‌شود، مانند روح که غایب از حواس است اما در عالم برزخ روح‌ها با همدیگر آشنا خواهند بود، و مانند بهشت و دوزخ که امروز هر دو از حواس ما غایب هستند و در آخرت عیان خواهند بود.

۳- وامگیری از مکتب‌های ذهن‌گرای بیگانه.

۳- ابطال خواهی: روشن است که «ابطال‌گرایی» پوپر هیچ

ارتباطی با این ابطال خواهی ندارد؛ آنچه مورد نظر پوپر است مبتنی بر یک «بدبینی» است که او نسبت به علم و دانش دارد. قرن‌ها پیش از او شخص بدبین دیگر که در بدبینی نسبت به علم نامدار است، همه محتوای کتاب «حدس‌ها و ابطال‌ها»ی پوپر را در یک بیت شعر خلاصه کرده است؛ ابوالعلائی معری که می‌گوید:

أَمَّا الْيَقِينُ فَلَا يَقِينٌ إِنَّهَا أَقْصَى اجْتِهَادِي أَنْ أَظَنَّ وَاحِدَسًا.^۱

: اما یقین؛ پس هیچ یقینی وجود ندارد

نهایت سعی من (انسان) این است که ظن کنم یا حدس بزنم.

ابطال خواهی منطق قرآن و اهل بیت (ع) از همان سنخ است که

در مثال آن فیزیولوژیست در تشریح وظایف اعضای بدن گفته شد.

و در اصطلاح علمای ما به آن «تحدی» گفته می‌شود. قرآن: «وَإِنْ

كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ

اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲ و همینطور است مناظرات و احتجاجات رسول

خدا(ص) و ائمه طاهرین (ع) با افراد و هیئت‌های علمی. کافی است

با یک نگاه گذرا به کتاب «احتجاجات» طبرسی مراجعه شود؛

^۱ دیوان ابوالعلاء.

^۲ آیه ۲۳ سوره بقره.

رسول خدا(ص) و ائمه(ع) مسائل را بیان می‌کنند و طرف مقابل راهی برای ابطال سخن‌شان نمی‌یابد.

نتیجه قانونی منطق ابطال خواه: مراد از قانون در این عبارت، قانون عقل و حقیقت است؛ کسی که منطق تبیین را بر می‌گزیند به پنج ویژگی آن توجه دارد:

۱- این سبک و منطق (حتی در صورت پیروزی بر طرف مقابل) هیچ چیزی را بر مخاطب تحمیل نمی‌کند. و با بیان دیگر: مخاطب منطق تبیین و ابطال خواه، دو کس است: **الف:** شاگردی که از صاحب این منطق درس می‌آموزد، در ارتباط شاگرد و استاد هیچ منطقی در اصل و ماهیت خود تحمیلی نیست و دستکم مدعی عدم تحمیل است و این ادعا مورد قبول شاگرد است.

ب: مخاطبی که «مناظر» است و میان‌گوینده و مخاطب مناظره علمی برقرار است؛ در این صورت منصف‌ترین شخص (که خردمندانه پذیرفته و قبول می‌کند) نیز، در ضمیر ناخودآگاه خود کم و بیش احساس تحمیل می‌کند، تا چه رسد به شخص غیر منصف. بار این احساس تحمیل، در مخاطب این منطق، سبکتر است. زیرا:

۲- این منطق مخاطبش را در بن بست قرار نمی‌دهد، او را میان انتخاب یکی از سه موضع آزاد گذاشته است: **الف:** قبول و پذیرفتن

آنچه بیان شده. ب: ابطال با استدلال. ج: سکوت.

و همین سکوت را در اکثر مناظرات پیامبر(ص) با هیئت‌های مناظره کننده از ادیان دیگر، مشاهده می‌کنیم که توان ابطال نداشته‌اند و در عین حال بدون این که اسلام را بپذیرند به راه خود رفته‌اند. و همچنین در مناظرات ائمه طاهریں(ع).

اجازه می‌خواهم اندکی دربارهٔ این «احساس ناخودآگاه تحمیل» که در بالا آمد درنگ کنم: **انسان مسؤلیت پذیرترین موجود است و در عین حال مسؤلیت گریزترین موجود است.** این یک تناقض نیست زیرا گزارهٔ اول به خودآگاه انسان متعلق است و گزارهٔ دوم به ناخودآگاه او. این موضوع را (از میان آیه‌هایی که به محور انسان شناسی هستند) آیه ۷۲ سوره احزاب به ما بیان می‌کند: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»: ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و بر کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن خودداری کردند و (به طور تکوینی) نسبت به حمل آن اظهار ناتوانی کردند، اما انسان آن را حمل کرد. انسان ظلم‌گرا و جهل‌گرا است.

امانت سپاری و امانت‌پذیری، یک رفتار و عنوان است که تنها در میان انسان‌ها است. حتی فرشتگان نیز در میان خودشان امانت سپار و امانت‌پذیر نیستند. در هیچ جائی نیامده که جبرئیل چیزی را

در پیش میکائیل به امانت بسپارد او هم آن را بپذیرد. این که جبرئیل «امین» و امانتدار وحی است، این امانت را از خدا گرفته نه از یک فرشته دیگر.

و هیچ شیر درنده‌ای شکار خود را به عنوان امانت به شیر دیگر نمی‌سپارد. و همچنین هر موجود اعم از جماد و جاندار.

می‌گویند مراد از «الامانة» در این آیه چیست؟ مراد همان عنوان «امانت» و رفتاری است که به آن امانت سپاری و امانت‌پذیری گفته می‌شود. معنی خود کلمه است و بس. و این که در حدیث آمده که «ولایت علی -ع-» مراد است، این تعیین یکی از مصادیق اعلای آن است.

آیه می‌گوید: انسان بر اساس اقتضاهای روح فطرت برترین موجود است که توانسته امانت سپار و امانت‌پذیر باشد و امانت‌دار هم هست. اما بر اساس اقتضائات روح غریزه، ظلم‌گراترین و جهل‌گراترین موجود است که حتی در آن امانت نیز خیانت می‌کند. پس انسان از طرفی مسئولیت‌پذیرترین موجود است - زیرا سنگین‌تر از مسئولیت امانت، مسئولیتی نیست - و از جانب دیگر مسئولیت‌گریزترین موجود است.

وقتی یک طرف مناظره علمی به نادرستی موضع خود و درستی موضع طرف پی می‌برد، اگر منصف‌ترین فرد باشد در عین این که آن را بر اساس روح فطرت می‌پذیرد، روح غریزه‌اش نسبت به آن

احساس تحمیل می‌کند. این احساس تحمیل دربارهٔ منطق «تبیین و ابطال خواه» اندک است به ویژه در ماهیت و روندی که قرآن و اهل بیت(ع) عمل کرده‌اند.

در این درنگ که به محور آیه بود، یک «سبقت نتیجه بر مقدمات» رخ داد. زیرا همانطور که در چکیدهٔ این مقاله آمده، نتیجهٔ نهائی از این مقاله این است که انسان یک روح بیش از حیوان دارد. امیدوارم این سبقت نتیجه بر مقدمات، در اینجا به عنوان «برائت و استهلال» پذیرفته شود که از قدیم مرسوم بوده و متخصصین علم معانی و بیان، دربارهٔ آن بحث کرده‌اند.

۴- منطق قرآن و اهل بیت(ع) «منطق بلاغ» است، یعنی هیچ عنصر تحکّم در آن نیست حتی در وقتی که طرف مقابل در موضع خود وامانده باشد. که می‌فرماید: «فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^۱: آیا پیامبران جز ابلاغ تبیینی وظیفه‌ای دارند؟ و «فَأَيُّهَا عَلَيْنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^۲. فقط این است و بیش از این نیست که آنچه بر عهده تو است ابلاغ تبیینی است. و «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^۳. و آیه‌های دیگر.

۵- منطق تبیین، مردمی‌ترین منطق است. یعنی اگر گوینده آن را

^۱ آیه ۳۵ سوره نحل.

^۲ همان، آیه ۸۲.

^۳ آیه ۵۴ سوره نور.

در بستر درستش جاری کند، آن را مضطرب و درهم شکسته نکند، در یک جمع که از سطحی‌ترین افراد و عالمترین شان در آن حضور داشته باشند، همگی از آن بهره مند می‌شوند؛ هر کس به میزان توان فهم خودش، و هیچ کس محروم نمی‌شود. این ویژگی در اعلاترین و اکمل‌ترین ماهیت، در بیان قرآن، و سپس در بیان پیامبر و آل(ص) هست، که ابن ابی الحدید درباره کلام امیرالمومنین(ع) می‌گوید: هیچکدام از اصحاب پیامبر(ص) توان این بیان را نداشتند و توان فهم این قبیل سخنان را نداشتند.^۱

بزرگترین و اساسی‌ترین فرق منطق تبیینی با منطق‌های

دیگر: باز به روش و منطق آن فیزیولوژیست که پیکر انسان را بر روی میز گذاشته و به شرح و تبیین می‌پردازد، توجه کنیم؛ این آقای فیزیولوژیست به هیچوجه در مقام «اثبات» نیست، و هیچ کاری با اثبات ندارد، او فقط تبیین می‌کند و ابطال خواهی می‌کند. زیرا **منطق تبیین، منطق اثبات نیست.** و اساساً منطق اثبات، برای خدا شناسی، هستی شناسی، انسان شناسی و در همه علوم اعم از طبیعی و انسانی، نه فقط نارسا است بل غلط هم هست. منطق اثباتی فقط در دو مورد کارآئی دارد و (باصطلاح) به درد می‌خورد:

^۱ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶ ص ۳۷۱ ط دار احیاء التراث العربی.

۱- در امور قضائی و دادگاهی؛ چون در این امور «اصل براءت» است، پس مدعی باید ادعای خود را اثبات کند. یعنی منطق اثباتی در جائی به کار می‌رود که «عرصه تخلف از طبع و طبیعت» باشد، و جائی در شناختن طبیعت و هستی ندارد، خواه در علوم طبیعی باشد و خواه در علوم انسانی. عرصه علوم نه عرصه دادگاه است و نه عرصه محاکمه.

۲- در امور ریاضی؛ ریاضیات که انتزاعات ذهنی محض است، و «محاسبه» است نه «شناخت»، عرصه منطق اثباتی است. شناخت خدای هستی، و شناخت هستی، شناخت انسان و... همگی سر و کارشان و موضوعشان واقعیات خارج از ذهن است و به کارگیری منطق اثباتی در واقعیات، عمل شناخت را دچار انحراف می‌کند.

یک بررسی دقیق نشان می‌دهد که قرآن و اهل بیت (ع) هرگز در صدد اثبات نیامده‌اند؛ حتی در باره وجود خدا هیچ استدلال اثباتی نکرده‌اند، یک آیه در قرآن نمی‌یابید که مانند فلاسفه و حتی متکلمین، در مقام اثبات وجود خدا باشد. برخی ها گمان کرده‌اند که آیه «قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱، در مقام اثبات وجود خدا با منطق اثباتی است در حالی که جمله «فاطر السموات و الارض» یک تبیین است.

^۱ آیه ۱۰ سوره ابراهیم.

اشتباه نشود؛ مراد از «اثبات» در این مقال معنی لغوی نیست، زیرا نتیجه منطق آن فیزیولوژیست نیز ثابت شدن بیان‌هایش است. مراد «منطق اثبات‌گرا» است که بدون تبیین حقایق و واقعیات، صرفاً به اثبات می‌پردازد.

در ادبیات قرآن و اهل بیت (ع) یک مورد هم یافت نمی‌شود که در مقام علم و اندیشه، سخنی از اثبات آمده باشد. موضوع علم و اندیشه «هست‌ها» و «چیست‌ها» است که در واقعیت هستی هستند و غیر از تبیین به هیچ چیز دیگری نیاز ندارند.

و تجربه عینی تاریخی نیز نشان می‌دهد انسان در هر علمی که با منطق تبیین عمل کرده موفق شده و پیشرفت کرده است، اما در هر جایی که به منطق اثباتی پرداخته از آغاز تاریخ تا به امروز قدمی پیش نرفته است، همان استدلال‌های قرون اولیه است که امروز هم تکرار می‌گردد. مگر در ریاضیات که بحثش گذشت.

دکارت می‌کوشید که پس از کنار گذاشتن منطق و روش اثباتی ارسطویی، روش و منطق اثباتی ریاضی را جایگزین آن کند که مقبولیت عام نیافت حتی دکارتیسم در برابر کانتیانیسم عقب نشینی کرد.

قرآن خودش را «**تبیان کل شیء**» می‌نامد، نه «اثبات کل شیء». و همچنین پیامبرش را به «لتبیین للناس» خطاب می‌کند، نه با «لتثبت». و آنهمه آیه‌های فراوان که از ریشه «بیان» آمده است، اما

حتی یک واژه درباره روش و سبک و منطق اثبات، نیامده است. و آنهمه حدیث که از پرداختن به کلام متکلمین نهی کرده‌اند، برای پرهیز از پرداختن به منطق اثباتی است. و این که مشاهده می‌کنیم که به برخی از اصحاب اذن داده‌اند که به مباحثات کلامی با منطق اثباتی بپردازند، از باب **واجب کفائی** است که در هر عرصه‌ای باید متخصصینی داشته باشیم، نه به این معنی است که منطق اثباتی را پذیرفته یا تایید کرده‌اند.

اینک نمونه‌ای از این سبک و منطق قرآن و اهل بیت(ع) را درباره موضوع این مقاله که «انسان شناسی از جنبه زیست شناسی و حیات شناسی» است، مشاهده کنیم:

مسئله حیات و روح در زیست شناسی اسلامی

امروز همگان به تکامل و روند تکاملی موجودات جاندار معتقد هستند. اما داروینیسیم به معنی آخص و ترانسفورمیسیم به معنی اعم، این جریان تکامل را در قالب ویژه‌ای می‌بیند و مکتب قرآن و اهل بیت(ع) در قالب ویژه دیگر.

موجودات حیاتمند زمینی چهار نوع هستند:

۱- جنیندگان اولیه؛ حیاتمندان باکتریائی که امروز هم نمونه‌های فراوانی از آنها را می‌بینیم؛ از باکتری، ویروس و انواع میکرب.

۲- گیاهان، اعم از گیاهان ریز چند سلولی تا درختان بزرگ.
 ۳- انواع حیوان؛ از ریزترین حشره تا بزرگترین مانند فیل و کرگدن.

۴- انسان؛ این موجود بس پیچیده هم از نظر آفرینش، هم از نظر انگیزش‌های درونی و روانی، و هم از نظر رفتار و پدید آوردگی‌اش.

حیات و روح باکتریائی: امیرالمومنین(ع) در ضمن

حدیثی به شرح پیدایش مراحل حیات پرداخته و پس از اشاره به آفرینش جن و نسناس (که این دو از بحث ما خارج‌اند) درباره پیدایش اولین موجود زنده مادی قابل حس، می‌گوید: خداوند نوعی موجود زنده جنبنده آفرید که مانند حیوانات پخش شده و می‌خوردند. اما تکثیرشان از طریق مذکر و مؤنث نبود. و نیز شب و روز- نور و تاریکی- برای تداوم زندگی شان فرق نمی‌کرد.

امروز می‌بینیم که باکتری‌ها که بازماندگان آن جنبنندگان اولیه هستند، تکثیرشان از طریق مذکر و مؤنث نیست، بل کمر باکتری باریک شده و سپس به دو باکتری تبدیل می‌شود. و نیز باکتری‌هائی هستند که در زیر چند متری خاک زنده می‌مانند و زندگی می‌کنند، یعنی در تداوم وجودشان نور و تاریکی فرق نمی‌کند.

اینک آن بخش از حدیث:

تَمَّ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلْقًا عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَ عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْجِنِّ وَ

عَلَىٰ خَلْفِ خَلْقِ السَّنَائِسِ يَدْبُونُ كَمَا يَدِبُّ الْهُوَامُ فِي الْأَرْضِ يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ مِنْ مَرَاعِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ ذَكَرَانٌ لَيْسَ فِيهِمْ إِنَاثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ فِيهِمْ شَهْوَةَ النِّسَاءِ وَلَا حُبَّ الْأَوْلَادِ وَلَا الْحِرْصَ وَلَا طَوْلَ الْأَمَلِ وَلَا لَذَّةَ عَيْشٍ لَا يُلْبِسُهُمُ اللَّيْلُ وَلَا يَغْشَاهُمُ النَّهَارُ وَلَيْسُوا بِبَهَائِمٍ وَلَا هَوَامٍ^۱.

البته این حدیث طولانی است و در بخش هائی از آن ابهام هائی هست و شواهدی هم از اشتباه نسخه برداران و یا راویان وجود دارد، لیکن آنچه به بحث ما مربوط است همین بخش است که امروز هیچ ابهامی در آن نمانده است.

توضیح: ۱- لغت: يدبون: می جنبیدند. - دابّه: جنبنده.

در اصطلاح به حیوان چهارپا بویژه اسب، نیز دابّه گفته می شود. اما این معنی لغوی نیست، یک نامگذاری است. و الا گرچه به هر موجود جاندار متحرک دابّه گفته می شود اما اصل در آن، جاندار ریز است مگر با قرینه. همانطور که در فارسی می گویند: کویر لوت طوری خالی است که هیچ جنبنده ای در آنجا یافت نمی شود.

۲- قرآن نیز بحث پیدایش حیات را از پیدایش آب در کره زمین، شروع کرده و انسان را به مطالعه در آفرینش دعوت می کند و می گوید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ

^۱ بحار، ج ۵۴ ص ۳۲۳.

الأرض لآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۱: در چگونگی آفرینش آسمان‌ها و زمین، و رفت و آمد شب و روز، و کشتی که در دریا در جهت منافع مردم در حرکت است، و در آنچه از آسمان نازل کرده از آب و بوسيله آن زمین را که قبل از آن حیات نداشت دارای حیات کرد و پخش کرد در آن از هر جنبنده‌ای، و در حرکت باده‌ها و ابرهائی که میان زمین و آسمان مسخرند، آیه‌هائی است برای مردمی که عقل‌گرا باشند.

توضیح: ۱- در قرآن آیه‌های متعدد هست که سخن از نازل شدن آب از آسمان می‌گویند، این آیه‌ها دو قسم هستند؛ در برخی از آنها مراد بارش برف و باران است. و در برخی دیگر مراد چگونگی پیدایش آب ($H+O^2=$ ، نه هر مایع) در روی کره زمین است که امروز در محافل علمی میان رشته‌ای «زمین‌شناسی با پیوند به کیهان‌شناسی» مطرح است و هنوز به داوری نهائی نرسیده است که آیا آب اقیانوس‌ها از خود زمین بوده یا به صورت کوه یا کوه‌های بزرگ یخی سرگردان در فضا، بوده که آمده بر زمین کوبیده شده است؟-؟ قرآن از آن جمله در این آیه نظر دوم را تایید می‌کند، و در آیه «وَيُنزَلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ»^۲ به نزول

^۱ آیه ۱۶۴ سوره بقره.

^۲ آیه ۴۳ سوره نور.

کوه‌های یخ از آسمان تصریح شده است. و این که با لفظ مضارع «ینزل» آمده به این جهت است که این موضوع فقط به کره زمین منحصر نیست؛ خداوند از این کارها بسیار داد.

۲- آیه مورد بحث ما ابتدا انسان‌های عقل‌گرا و خردورز را به مطالعه در «آیات» دعوت می‌کند، جهان هستی و هر آنچه در آن هست را آیه و آیات می‌نامد؛ از آسمان، زمین. سپس با آوردن شب و روز به کیهان‌شناسی دعوت می‌کند که آیه‌های فراوان دیگر در کیهان‌شناسی داریم. آنگاه رابطه کشتی و آب را سمبلی برای اندیشه در وزن مخصوص اجسام و مختلف بودن چگالی‌های اجسام، می‌آورد. سپس به پیدایش جنبندگان می‌رسد، و در آخر دو عامل تداوم حیات را می‌شناساند که باد و باران باشد. یعنی اگر جریان بادها نباشد حیات از بین می‌رود، و اگر باران نبود حیات به دریاها منحصر می‌گشت و یا اساساً از بین می‌رفت.

آیه‌های متعدد و احادیث فراوان به محور زیست‌شناسی هست (از آن جمله «توحید مفضل» که نقش حیاتی باد و نیز اصل «سازش با محیط» را شرح می‌دهد) که از گنجایش این مقاله خارج است، تنها به برخی از آنها اشاره خواهد شد.

پیدایش گیاه و حیات نباتی: در داستان پیدایش حیات

یک «مجهول بزرگ» هست که هنوز دانش زیست‌شناسی به آن

پاسخ روشنی نداده است و آن این است: موجود زنده به غذا نیازمند است آیا اول غذا آفریده شد سپس موجود زنده به وجود آمد، یا ابتدا جنبنندگان به وجود آمدند سپس غذایشان به وجود آمد؟-؟

امروز باکتری‌هائی (که یادگاری از ذره‌های حیاتمند اولیه هستند، یا شبیه آنها هستند) را می‌شناسیم که در زیر چندین متر خاک در آن عمق زندگی می‌کنند، و می‌دانیم که «ادیم الارض = بخش غذا دار خاک» سطح اول روی خاک است و هر چه به عمق برود فاقد غذا می‌شود. از این اصل پی‌می‌بریم که غذای این باکتری‌ها در آن عمق زمین با آنچه امروز غذای جانداران شناخته می‌شود فرق دارد. بی‌تردید غذا نیز همگام با تکامل ذره‌های حیاتمند تکامل یافته است و غذای ذرات حیاتمند اولیه از نوع ویژه‌ای بوده است اما با اینهمه بالاخره چیزی بنام غذا داشته‌اند.

از جانب دیگر، مسلّم است که منشأ غذا نیز حیات است، که از گیاهان حیاتمند حاصل می‌شود؛ خواه محصولات گیاهی و خواه پوسیدن خود گیاه و تبدیل شدنش به غذای جانداران ریز و نیز حشرات، و خواه تبدیل شدنش به کود و غذای خود گیاه. بنابر این پرسش این است: **غذای جنبنندگان اولیه در آن آغاز پیدایش، چه بوده است؟** و راه خروج از این دور که «حیات به غذا وابسته

است و غذا نیز به حیات وابسته است» چیست؟ بدیهی است که هیچ راهی برای خروج از این بن بست نیست مگر این که بگوئیم: در آن آغاز، غذای شان خودشان بوده است؛ یا به صورت همدیگر خواری به طور زنده بوده و یا خوردن لاشه‌های همدیگر. و یا به هر دو صورت.

این مطلب ما را به نوعی «وحدت آکل و مأكول» می‌رساند، یعنی خورنده و خورده شده یک ماهیت داشته‌اند. این ویژگی گیاه است که خورنده و خوراکش از یک ماهیت باشد. آنچه در حیوان مشاهده می‌کنیم که برخی گوشت برخ دیگر را می‌خورد، در دوران‌های بعدی پدید گشته است و حیوان‌هایی که بقایای دوران‌های پیشین هستند همگی گیاه خوارند مانند لاکپشت، فیل و... و خوراک‌شان از جنس خودشان نیست. و با بیان دیگر: «**خود خواری**» منحصر به گیاه است.

این واقعیت ما را رهنمون می‌شود که پس از پیدایش ذرات حیاتمند، در مرحله دوم گیاه پیدایش یافته است؛ ذرات خود خوار به تدریج به موجودات چند سلولی تبدیل شده‌اند که گیاهان اولیه بوده‌اند. و پیدایش حیوان‌های چند سلولی اولیه در مرحله سوم بوده و آنها از گیاه پدید آمده‌اند. قرآن به طور نصّ می‌گوید انسان نیز

سابقه گیاهی دارد: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^۱: خداوند شما (انسان) را از زمین رویانید در ماهیت گیاه.

نکته ادبی: «نباتاً» در نظام ادبی این آیه «مفعول مطلق» است و مفعول مطلق یا برای تعیین عدد است و یا برای تعیین نوع و یا برای تاکید است. این واژه می گوید که آیه را تاویل نکنید براستی انسان سابقه گیاهی دارد؛ یک گیاه، نوع ویژه‌ای از گیاه، و حتماً و دقیقاً گیاه، بدون تاویل. وقتی که (باصطلاح) صد آمد نود هم پیش ماست، انسان سابقه گیاهی دارد پس حیوان نیز پیش از انسان سابقه گیاهی دارد. یعنی در مرحله دوم گیاه پیدایش یافته و در مرحله سوم حیوان آفریده شده، و در مرحله چهارم انسان آمده است. (البته درباره پیدایش انسان یک اصل استثنائی هست که در پایان مقاله به آن اشاره خواهد شد).

فرق اساسی میان ترانسفورمیسم و اسلام در تحوّل

و تکامل حیاتمندان: بر اساس بینش ترانسفورمیسم عامل حیات (روح) در گیاه، همان روح است که در ذرات حیاتمند اولیه بود و اینک تکامل یافته است.

اسلام می گوید: درست است روح باکتریائی اولیه به صورت

^۱ آیه ۱۷ سوره نوح.

تکامل یافته در پیکر گیاه هست، اما پیدایش گیاه نیازمند روح دوم بود که به برخی از ذرات حیاتمند اولیه داده شد که به گیاه‌های چند سلولی اولیه تبدیل شدند.

و باصطلاح زیست‌شناسی؛ تحول حیاتمند اولیه به گیاه اولیه، یک «جهش» و «موتاسیون» نیز به همراه داشته است که بوسیله دریافت روح دوم انجام یافته است. و این تحول یک تحول جهشی بوده است نه بدون جهش.

پرسش: این روح دوم چیست و چگونه پدید شده به وجود آمده است؟

پاسخ: شما هر پاسخی درباره چستی و نحوه پیدایش اولین روح که ذرات حیاتمند اولیه را به وجود آوردند، داشته باشید، پاسخ ما نیز درباره روح دوم نیز همان است. پس نیازی به پاسخ برای این پرسش نیست. با اینهمه بهتر است درباره چگونگی روح که عامل حیات است از نظر مکتب قرآن و اهل بیت (ع) بحثی داشته باشیم:

چگونگی پیدایش عامل حیات (روح) از نظر اسلام:
خداوند دو نوع کار (فعل) دارد: کار امری، و کار خلقی. و پدیده‌های جهان هستی دو نوع هستند: پدیده‌های امری و پدیده‌های خلقی. که می‌فرماید «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۱. در آیه‌های دیگر

^۱ آیه ۵۴ سوره اعراف.

از این دو نوع فعل با «دو دست» تعبیر کرده است: «خَلَقْتُ يَدَيَّ»^۱. و «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»: هر دو دست خدا باز است.

فعل امری: مثلاً در پیدایش خود جهان، می پرسند: خداوند این جهان را در آن آغازش، از چه چیز آفرید؟ پرسش سنگینی و عجیب است، زیرا اگر آن ماده اولیه جهان را از یک موجود دیگر آفریده باشد، مسئله به تسلسل می رود. و اگر گفته شود آن را از «عدم» آفریده است، معنی ندارد زیرا عدم، عدم است و چیزی از آن آفریده نمی شود.

ارسطو گفته است: آن شیئی اولیه از وجود خود خدا صادر شده است و آن را «صادر اول» نامیده است. **اولاً** این یک «فرض» است نه یک موضوع اثبات شده، **ثانیاً** صدور (به هر معنی و با هر تاویل و با هر برداشت توجیهی) لازم گرفته که وجود خداوند مرکب باشد، زیرا از «شیئی بسیط مطلق» چیزی صادر نمی شود. و دیگران نیز سخنان دیگر گفته اند.

اما مکتب قرآن و اهل بیت (ع) می گوید: اساساً آن چیز اولیه جهان خلق نشده تا بپرسید از چه چیز خلق شده. بل با امر خدا «ایجاد» شده است در فعل امری خدا جایی برای «از» نیست. آن پدیده اولیه را نه از یک موجود قبلی خلق کرده و نه از عدم بل آن

^۱ آیه ۷۵ سوره ص.

را ایجاد کرده، انشاء کرده، ابداء کرده، ابداع کرده.

قرآن: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱: جز این نیست هرگاه اراده کند که به چیزی بگوید باش پس بی درنگ می‌باشد. و «فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۲. «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۳. و آیه‌های دیگر.

امیرالمومنین(ع) در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید: «أَنْشَأَ الْخَلْقَ **إِنْشَاءً**، وَ **ابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً**». به هر دو معنی؛ خواه به معنی: جریان خلق را انشاء کرد، بدین معنی که خود جریان خلق با امر ایجاد و انشاء شده است و امر است که همه چیز را به وجود آورده است از آن جمله جریان خلق. و خواه خلق را در این جمله امام به معنی جهان کائنات بگیریم.

و حضرت فاطمه(ع) در آن خطبه معروفش می‌فرماید: «**ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَتْ قَبْلَهَا**»^۴: اشیاء را ابداع کرد نه از چیزی که قبلاً وجود داشته باشد.

و امام سجاد(ع) در دعای ۴۷ صحیفه سجادیه می‌گوید: «**أَنْتَ الَّذِي ابْتَدَأْتَ، وَ اخْتَرَعْتَ، وَ اسْتَحَدَثْتَ، وَ ابْتَدَعْتَ**»: خدایا توئی خدائی که

^۱ آیه ۸۲ سوره یس.

^۲ آیه ۶۸ سوره غافر.

^۳ آیه ۴۰ سوره نحل.

^۴ بحار، ج ۲۹ ص ۱۰۷.

ابداء کرده، اختراع کرده، احداث کرده، ابداع کرده.

و با بیان دیگر: فعل امری خدا بر اساس قانون «علت و معلول» نیست. زیرا خود همین قانون، پدیده است و با امر خدا به وجود آمده، خداوند قانون علت و معلول را ایجاد کرده و بر جهان حاکم کرده است. همینطور است دیگر قوانین جهان مثلاً دربارهٔ قانونی که نظام کیهانی را اداره می‌کند می‌فرماید «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۱. هم خلق کیهان در دست اوست و هم ایجاد (ایجاد با امر) قوانین کیهان که کیهان را تسخیر و تدبیر می‌کنند در دست اوست. و نیز دربارهٔ قانون «وزن مخصوص اجسام» و چگالی اشیاء می‌گوید که این قانون نیز با امر ایجاد شده است: «وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ»^۲. با امر مسخر کرده است. **حیات و روح:** «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۳: از تو دربارهٔ روح می‌پرسند بگو: روح از امر پروردگارم است. یعنی روح یک «پدیدهٔ امری» است نه پدیدهٔ خلقی.

دوباره یادی از «منطق تبیین قرآن و اهل بیت-ع-» بکنیم؛ با بیان تبیینی میان دو نوع پدیده‌ها، و تقسیم کردن اشیاء جهان به امری و

^۱ آیهٔ ۵۴ سورهٔ اعراف.

^۲ آیهٔ ۳۲ سورهٔ ابراهیم.

^۳ آیهٔ ۸۵ سورهٔ اسراء.

خلقی، چه اصل مهمی را به ما می‌فهماند! که در نتیجه آن از سرگردانی در یک مسئله بزرگ رها می‌شویم و آن به شرح زیر است:

موضوع علم: کل جهان و همه چیز هستی، موضوع علم و اندیشه علمی نیست. علم یعنی شناختن علت هر پدیده و هر حادثه. پس علم فقط به عرصه‌ای محدود است که بر نظام علت و معلول قرار دارد. پدیده‌های امری از موضوع علم خارج هستند. هستی روح از موضوعات علم است زیرا که آثار آن را مشاهده می‌کنیم و پی می‌بریم که روح هست و بودنش علت این آثار است. اما چستی روح و نیز چگونگی به وجود آمدنش، از دسترس علم خارج است زیرا که به وجود آمدن روح علت ندارد تا علم آن علت را شناسائی کند. روح یک پدیده امری است که بدون علت اصطلاحی، ایجاد شده است.

و همچنین هستی آن پدیده اولیه جهان، یک گزاره علمی است، اما چگونگی به وجود آمدن آن، از موضوع علم خارج است. و از همین قبیل است نسوزانیدن آتش حضرت ابراهیم را: «یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهٖمَ». این صیغه امر «کونی» می‌گوید که در این ماجرا به دنبال علت و معلول نباشید این یک حادثه امری است و از موضوعیت علمی خارج است.

گیاه دو روح دارد: برگردیم به اصل بحث؛ امروز در پیکر هر گیاهی دو عامل حیات؛ دو روح وجود دارد: روح ذرات حیاتمند اولیه، و روحی که به برخی از آنها داده شد و آنها را به جهش وا داشت تا گیاه چند سلولی اولیه پیدایش یابد. اگر این روح دوم داده نمی شد عامل حیات اولیه تکامل می یافت - همانطور که در ماهیت متکامل خود امروز در باکتری ها هست - اما به جنس و نوع دیگر که گیاه نامیده می شود تبدیل نمی گشت. **تکامل یک موجود زنده، غیر از جهش آن از جنسی به جنس دیگر است، و نکته مهم، بل اصل مهم در همین تبدیل شدن یک جنس به جنس دیگر است، و الا بحثی در تکامل موجودات زنده، حتی در تکامل جمادات، نیست همه و همه در مسیر تکامل هستند.**

و همین است فرق میان بینش ترانسفورمیسم با آنچه مکتب قرآن و مکتب اهل بیت (ع) تبیین می کند.

پیدایش حیوان و روح غریزه: نیاز به تکرار آنچه بعنوان مقدمه درباره «تعدد روح در پیکر گیاه» گفته شد درباره «تعدد روح در پیکر حیوان» نیست، تنها در چند جمله خلاصه می شود: تبدیل شدن برخی از گیاهان چند سلولی اولیه به حیوان های چند سلولی، باز بوسیله یک روح دیگر (روح سوم) رخ داده است و آن روح غریزه است که در حیوان هست و همین روح است که موجب

جهش و موتاسیون در آن گیاه چند سلولی اولیه شده که به حیوان تبدیل شده است.

پیدایش انسان و روح فطرت: این نیز از نظر شرح و

مقدمات، به همان نحو سابق است.

با این ویژگی که مطابق بیان قرآن و اهل بیت(ع): خلقت آدم به نحو ویژه است، او از هیچ نوع از انواع حیوان منشعب نشده. و این یک استثناء است در جریان تحول جانداران از همدیگر.

با بیان دیگر: انسان نیز مانند حیوان دارای روح غریزه است، اما

به شرح زیر:

ذرات حیاتمند اولیه در آن محیط گنداب و گل بدبو به وجود آمدند، سپس گیاه و حیوان پدید شدند، پس از میلیون‌ها سال از پیدایش حیوان، بر فرشتگان اعلام شد که خداوند اراده کرده موجود عجیبی را بیافریند. این بار نیز روح حیوانی را به یک گیاه ویژه، داد و ثمره آن گیاه یک موجودی که دارای روح باکتریائی اولیه، روح نباتی و روح غریزه بود، گشت. سپس روح چهارم یعنی روح فطرت به او داده شد و این روح چهارم همان است که می‌فرماید «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱، یعنی آدم وقتی این روح چهارم را دریافت کرد که یک موجود زنده با سه روح بود.

^۱ آیه ۷۲ سوره ص. و آیه ۲۹ سوره حجر.

ما نمی‌دانیم آن گیاه ویژه که روح غریزه را پذیرفت آیا در همان نسل اول به دریافت روح چهارم نائل آمده یا نسل‌هایی را طی کرده سپس روح فطرت را دریافت کرده است. از یک حدیث از امیرالمومنین (ع) بر می‌آید که آدم پیش از نفخه روح چهارم و شاید پیش از دریافتن روح سوم، چهل سال را طی کرده است.^۱ و همین موضوع از امام جواد(ع) نیز آمده است.^۲

ادله دیگر زیست‌شناسی بر استقلال آفرینش آدم و عدم انشعاب آن از نوعی از حیوانات: در این باره ادله متعدد هست، از آن جمله:

- ۱- خلاء آثاری و فسیل‌شناسی: هیچ دلیل آثاری و فسیلی، بر پیوند نسل این انسان با حیوان، و نیز با برخی موجودات دو پا، وجود ندارد و این فقدان، تنها یک «حلقه مفقوده» نیست، بل دستکم خلأیی است که طول زمانی آن ۲۴۵،۰۰۰ سال است.
- ۲- وجود پرده بکارت در انسان، و از بین رفتن آن در حیوانات، نشان می‌دهد که انسان موجود جدید است نه قدیم که سابقه‌اش به میلیون‌ها سال برسد.
- ۳- آثار گیاهی (شبهه آثار جلبک) در پیکر انسان آثاری که در

^۱ بحار، ج ۱۱ ص ۱۰۶.

^۲ همان، ص ۱۰۹.

پیکر حیوانات نیست. این نیز بر جدید بودن انسان دلالت دارد.
۴- جدید بودن مدنیت‌های ابتدائی: مدنیت انسان از ده هزار سال اخیر شروع شده، پیدایش قلم به عنوان کشیدن خطوطی بر روی خشت خام و رسیدن آن به «یک قرارداد اعلام شده» حدود ۴،۵۰۰ سال پیش رخ داده آنهم در میان مردم یک شهر. پیدایش چیزی که بتوان نام آن را «دولت» نامید، به حدود ۶،۰۰۰ سال اخیر محدود است.

اگر نسل انسان به میلیون‌ها سال پیش می‌رسد، کُندی رسیدن او به مدنیت، قابل توجیه نیست.

۵- در سال‌های اخیر خود غربی‌ها به جدید بودن انسان توجه کرده‌اند، یعنی چنین گرایشی به تدریج سرعت می‌گیرد؛ مثلاً گفته می‌شود که این انسان بیش از سی-چهل هزار سال سابقه ندارد و رابطه‌ای با موجودات غریزی دو پا ندارد.

۶- زبان: انسان تنها موجودی است که زبان و گفتمان دارد، منشأ زبان، روح فطرت است. وگرنه دستکم یک نوع موجود دیگر پیدا می‌شد که دارای زبان باشد. و این نشان می‌دهد که روح غریزه ناتوان از ایجاد زبان است.

اینک در این خلاصه چند سطری درباره پیدایش زبان از نظر قرآن و اهل بیت(ع): برای شرح پیدایش زبان به آیه‌های زیر

توجه فرمائید:

۱- «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ- فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^۱: آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من خلق می‌کنم بشری از گل- هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم برای او سجده کنید. فرشتگان این اعلام را شنیدند و از لحن آن تعجب کردند زیرا دیدند که آفرینش این موجود، با بیان ویژه‌ای پیشاپیش اعلام می‌شود، موجودی که از گل آفریده شود خون ریز و فسادگر خواهد بود اما ویژگی این اعلامیه لابد حکمت دیگری دارد. از حکمت آن پرسیدند و پاسخ شنیدند که «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۲: ویژگی انسان در عمل، زبان بود. من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.

آن چیز عبارت بود از زبان: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۳: و یاد داد به آدم اسم‌ها را؛ همه اسم‌ها را. هم اسم‌های اعیان و اشیاء را، و هم اسم‌های افعال را، و هم اسم‌هایی را که مصدر می‌نامیم. اگر کسی این اسم‌ها را از یک زبان

^۱ آیه ۷۱ و ۷۲ سوره ص.

^۲ آیه ۳۰ سوره بقره.

^۳ همان، آیه ۳۱.

بداند، می‌تواند با آن زبان سخن بگوید. زبان یعنی اسم‌ها.

حدیث: بحار، ج ۱۱ ص ۱۴۶ حدیث‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و توضیح مجلسی ذیل حدیث ۱۶؛ در این حدیث‌ها آمده است که مراد از «اسماء» اسامی کوه‌ها، دریاها، دشت‌ها، گیاهان، حیوانات، دره‌ها، زمین‌ها، درخت و... است. در حدیث ۱۸ آمده است که امام صادق(ع) پس از شمارش این اسامی، به فرشی که روی آن نشسته بود نگاه کرد و فرمود: حتی نام این وساده.

و در حدیث ۲۰ آمده است: آنگاه «طشت سنانه = آفتابه لگن» آوردند، پرسیدم آیا اسم این آفتابه لگن هم در زمره آن اسامی بود؟ امام گفت: دره‌ها، دشت‌ها- و دستش را به راست و چپ تکان داد- و گفت: این، آن.

امام تأیید نکرده که طشت و سنانه نیز در میان آن اسماء بوده، زیرا بدیهی است که در آن زمان صنعت نبود تا محصولات صنعتی نیز اسم داشته باشند.

منشأ زبان (و نیز منشأ درک زیبایی و زیبا خواهی، منشأ جامعه و تاریخ، منشأ اخلاق و حقوق، منشأ حیاء، که در علوم انسانی غربی منشأی برای آنها یافت نمی‌شود و زیست‌شناسی غربی از تبیین آن ناتوان است و آنها را اعتباری محض و قراردادی می‌نامد) روح فطرت است.

هیچ حیوانی در اثر تکامل به نعمت زبان نمی‌رسد چنانکه در

این میلیون‌ها سال نتوانسته برسد.

آدم بوسیله روح فطرت، استعداد نامگذاری یافت و نامگذاری بر اشیاء، یعنی زبان.

تجربه: اگر امروز دو کودک بویژه اگر یکی پسر و دیگری دختر باشد، پس از تولد در محیطی مانند همان جنگل که آدم آفریده شد، دور از جامعه و افراد دیگر، بزرگ شوند، بی درنگ و بدون این که دوره‌هایی طی نسل‌ها بگذرانند، صاحب زبان خواهند شد. یعنی به اشیاء نامگذاری خواهند کرد.

در این مثال، دو کودک را موضوع این آفرینش قرار می‌دهیم، زیرا شخص بزرگی که دارای زبانی هست نمی‌تواند به صورت مذکور نامگذاری کند، زیرا زبانی که قبلاً آموخته در این کار مزاحمش می‌شود و ذهن او را از جریان طبیعی باز می‌دارد. گرچه اگر آن دو، زبان همدیگر را نفهمند، بوسیله نامگذاری زبان سومی را به وجود خواهند آورد لیکن دخالت دو زبان قبلی زبان جدید را از یکنواختی باز خواهد داشت.

فیکسیسم: قرآن و اهل بیت(ع) هرگز در آفرینش آدم به «خلق السّاعه» معتقد نیستند، و فیکسیسم را باطل و خیال عوامانه می‌دانند، حتی آنچه مجوسیان- پیروان دین جاماسب ایرانی که زردشت قرن‌ها بعد برای رفع انحرافات آن آمده بود- باور دارند با فیکسیسم

یهودی سازگار نیست، آنان می‌گویند: مشی و مشیانه (آدم و حوا) از گیاه ریواس پیدایش یافته‌اند.^۱

و گفته شد که قرآن می‌گوید: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» و با صیغه مفعول مطلق «نباتاً» راه هر گونه تاویل و توجیه را می‌گیرد و تأکیداً و تنصیباً می‌گوید که آدم از گیاه آفریده شد. گیاهی که در گل بد بو روئیده و محصولی «صلصال کالفخار» داده، یعنی چیزی که ظاهرش سفت و سخت بوده و درونش نرم.

تعدد روح در پیکر انسان از نظر قرآن: واژه «نفس» در

قرآن به چهار معنی آمده است:

- ۱- به معنی «کس» مانند: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا»^۲. و «لَا تَكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا»^۳ و آیه های دیگر.
- ۲- به معنی «شخصیت درون» مانند آنچه از زبان حضرت عیسی (ع) آمده: «تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي»^۴: خدایا آنچه در نفس من هست تو می‌دانی. و: «أَقْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْنِكَ حَسِيبًا»^۵. و «الْإِنْسَانُ عَلَىٰ

^۱ مشی و مشیانه، محمد علی محمد انتشارات کاروان- تاریخ اساطیری ایران، ژاله آموزگار، انتشارات سمت ۱۳۸۰.

^۲ آیه ۱۲۳ سوره بقره.

^۳ همان، آیه ۲۳۳.

^۴ آیه ۱۱۶ سوره مائده.

^۵ آیه ۱۴ سوره اسراء.

نَفْسِهِ بِصِيْرَةٍ^۱. و آیه‌های دیگر.

۳- به معنی روح غریزه: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»^۲. و «وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۳: و هر کس نفس خود را از حرص و آز باز دارد آنان هستند رستگاران. و موسی(ع) به سامری گفت: چرا مردم را گوساله پرست کردی؟ گفت: «كَذَلِكَ سَأَلْتُ لِي نَفْسِي»^۴: نفسم اینگونه برایم آرایش داد. و آیه‌های دیگر.

توضیح: امر بالسوء، حرص و آز، تسویل و زیبا نشان دادن کاربرد، همگی کار روح غریزه است. شرح این مطلب در تعریف غریزه خواهد آمد.

۴- روح فطرت: «و النفس اللوامة»: سوگند به نفس ملامتگر. این نفس در تقابل با نفس اماره است و زیبا و مقدس و صرفاً منشأ خیرات و وادار کننده به رفتارهای انسانی است، و لذا قابل سوگند شده که خداوند به آن سوگند یاد می‌کند. اما نفس اماره قابل سوگند نیست.

نفس لوامة یعنی نفس ملامتگر، این نفس چه کسی را ملامت می‌کند؟ بدیهی است همان نفس اماره را سرزنش می‌کند. و انسان

^۱ آیه ۱۴ سوره قیامة.

^۲ آیه ۵۳ سوره یوسف.

^۳ آیه ۹ سوره حشر.

^۴ آیه ۹۶ سوره طه.

موجودی است که گاهی خودش با خودش دعوا می‌کند. پشیمان می‌شود، خودش خودش را سرزنش می‌کند پس در درون انسان دو روح هست.

و: «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا- وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا- وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا- وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا- وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا- وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا»^۱. پس از سوگند به این نعمت‌های اساسی برای انسان، می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا- فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»: و سوگند به آن یک نفس و خدائی که آن را معتدل آفرید و سپس به آن فهمانید شرّ و خیرش را.

نکته: ۱- از شمس تا ارض که سوگند یاد کرده همه را با حرف «ال» آورده است، اما وقتی که به «نفس» می‌رسد آن را بدون «ال» و با «تنوین وحدت» آورده است؛ «نفس» یعنی سوگند به آن تک نفس؛ به آن یک نفس. نه هر نفس.

۲- آن یک نفسی که فجور و تقوی را از همدیگر تشخیص می‌دهد. مانند نفس اماره و روح غریزه نیست که چیزی از خوب و بد درک نکند.

سپس می‌گوید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّاهَا»: حقاً رستگار شد کسی که این نفس را رشد و نمو داده پروراند.

لغت: رَزَّى: نَمَا و زَادَ- رَزَّاهُ اللهُ: أَنَمَاهُ: نَمُوَ داد به او.- تَزَكَّى الشَّيْءُ: نَمَا و زَادَ.

^۱ آیه های اول سوره شمس.

زکاه: أَنَّمَا: آن را رشد و نمو داد.

کاربرد دیگر: زكى الرجل: صَلَح: صالح شد. زکاه الله: اطهره: او را پاکیزه کرد.

و سپس می‌فرماید: «وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»: و بد سر انجام شد کسی که این نفس را دفن کرد.

لغت: دَسَّ الشَّيْءِ: دَفَنَهُ- اِنْدَسَّ: اِنْدَفَنَ.

توضیح: اگر انگیزش‌های روح غریزه به حدی فعال شود که انگیزش‌های روح فطرت را سرکوب کند، در حقیقت آن را دفن کرده و از فعالیت بازداشته است.

شرح این مطلب نیز در تعریف فطرت خواهد آمد.

حدیث: چند نمونه از حدیث‌ها که به تعدد روح‌ها- به تعدد

عوامل حیات- در انسان دلالت دارند:

۱- امام کاظم(ع) در تفسیر آیه ۴۲ سوره زمر بیانی دارد، بهتر است اول خود آیه را مشاهده کنیم: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»: خداوند روح‌ها را به هنگام مرگ قبض می‌کند، و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد سپس روح‌های آن عده (از این خوابیده‌ها) را که فرمان مرگ شان صادر شده ننگه می‌دارد، و روح‌های دیگر را (که قرار است زنده بمانند)

باز می‌گرداند تا وقت معین. در این، نشانه‌های روشنی است برای اندیشمندان.

توضیح: آیه نصّ است بر این که: شخص خوابیده که زنده است، یک روح از او جدا شده است. پس آن روحی که در بدنش مانده و او با آن زنده است، روح دیگر است. پس این آیه نصّ است بر این که در پیکر انسان دستکم دو روح وجود دارد. و ما فعلاً در مقام اثبات «تعدد روح» در وجود انسان هستیم، نه در مقام شرح عدد روح‌ها و این را در احادیث دیگر خواهیم دید.

اینک حدیث امام کاظم (ع) در تفسیر این آیه: بحار، ج ۵۸ ص ۴۳: «إِنَّمَا يَصِيرُ إِلَيْهِ أَرْوَاحُ الْعُقُولِ فَأَمَّا أَرْوَاحُ الْحَيَاةِ فَإِنَّهَا فِي الْأَبْدَانِ لَا تَخْرُجُ إِلَّا بِالْمَوْتِ»: آنچه (از بدن خارج شده سپس) بر می‌گردد روح‌های عقل هستند، اما روح‌های حیات در بدن‌ها می‌مانند و خارج نمی‌شوند مگر با مرگ.

امام صادق (ع) - بحار، ج ۵۸ ص ۲۹۲: «بُنِيَ الْجَسَدُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ الرُّوحِ وَالْعَقْلِ وَالدَّمِ وَالتَّنْفِيسِ فَإِذَا خَرَجَ الرُّوحُ تَبِعَهُ الْعَقْلُ فَإِذَا رَأَى الرُّوحَ شَيْئاً حَفِظَهُ عَلَيْهِ الْعَقْلُ وَبَقِيَ الدَّمُ وَالتَّنْفِيسُ»: بنای پیکر انسان بر چهار چیز است: روح، عقل، خون و نفس. وقتی که (هنگام خواب) روح از بدن خارج می‌شود عقل نیز به‌مراه او خارج می‌شود. و وقتی که روح (در خارج از بدن) چیزی را می‌بیند، عقل برایش حفظ می‌کند، و خون و نفس در بدن باقی می‌مانند.

توضیح: ۱- در این حدیث روح غریزه «نفس» نامیده شده همانطور که یکی از کاربردهای نفس در قرآن است.

۲- تصریح شده که عقل از متعلقات روح فطرت و پیرو آن است. و این بدیهی است زیرا می‌بینیم که حیوان روح غریزه دارد اما عقل ندارد.

۳- مجلسی در ذیل این حدیث گفته است: مراد از روح، نفس ناطقه است و مراد از نفس، روح حیوانی است. اما پیام حدیث را به محور مرگ تفسیر کرده است.

مصحح محترم بحار در پی‌نویس اعتراض کرده و می‌گوید: مراد از «باقی ماندن نفس در بدن» باقی ماندن آن در وقت خواب، و مراد از «آنچه روح پس از خروج از بدن می‌بیند»، رؤیا و خواب دیدن است نه مرگ.

یعنی این حدیث را به محور پیام آیه و حدیث امام کاظم (ع) معنی می‌کند. و این درست است.

امام سجاد (ع) در دعای اول صحیفه سجادیه می‌گوید: «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي... وَ مَتَّعَنَا بِأَزْوَاجِ الْحَيَاةِ»: حمد خدائی را که ما را از روح‌های حیات بهره‌مند کرد.

و اینک تعداد عوامل حیات و روح‌ها در وجود انسان:

امام صادق (ع) می‌گوید: در وجود انسان چهار روح هست. و پیامبران و ائمه روح پنجم نیز دارند که «روح القدس» است.

آنچه موضوع بحث ما است همان چهار روح است و روح القدس مسئله دیگر است. آن چهار روح را بدین شرح می‌شمارد:

1- روح الحیات، فیه دبّ و درج: روح حیات، که بوسیله آن می‌جنبند و تکان می‌خورند.

این همان روح است که دیدیم علی(ع) از آن درباره روح باکتریائی اولیه با «یدبّون» تعبیر کرد و امام صادق(ع) با «دبّ» تعبیر می‌کند و هر دو واژه به یک معنی هستند.

2- و روح القوّة، فیه نهض و جاهد: و روح قوّت که بوسیله آن قامت می‌یابد و برای بقای خود می‌کوشد.

لغت: نهض: قام و ارتفع عن مکانه.

این روح، روح گیاهی و نباتی است.

3- رُوحُ الشّهوةِ فیه اَکَلٌ وَ شَرِبٌ وَ أَقَى النّساء: روح شهوت که بوسیله آن می‌خورد و می‌آشامد و با جنس مخالف مجامعت می‌کند.

این هم روح غریزه است که حیوان نیز واجد آن است.

4- رُوحُ الإیمانِ فیه آمنٌ وَ عدلٌ: و روح ایمان که بوسیله آن مؤمن می‌شود و عدالت خواه می‌گردد.

و این روح فطرت است که انسان را بر حقیقت طلبی، ایمان و عدالتخواهی می‌انگیزاند. یعنی روح شهوت (غریزه) کاری با ایمان و عدالت ندارد. شرح بیشتر در تعریف روح غریزه و روح فطرت می‌آید.

این بود حدیث شماره ۳، ص ۲۷۲ کافی جلد اول. و در حدیث شماره ۲ همان صفحه، شمارش این روح‌های چهارگانه چنین آمده است: روح الایمان، روح الحیاة، روح القوّة، و روح الشهوة.

و در حدیث شماره ۱ باز هر چهار روح ذکر شده لیکن تنها به محور نقش این روح‌ها به همراه روح القدس در وجود پیامبران بحث کرده لذا نحوه رفتار انبیاء با این روح‌ها را بیان کرده که انبیاء از همه آن‌ها به طور مثبت استفاده می‌کنند.

ویژگی انسان شناسی اسلامی: با اینهمه آیات و احادیث،

هدفی که این مقاله دنبال می‌کند، روشن می‌شود؛ که از نظر زیست‌شناسی و حیات‌شناسی مکتب قرآن و اهل بیت «انسان حیوان نیست» و یک روح بیش از حیوان دارد و آن روح فطرت است.

چرا این روح را روح فطرت می‌نامیم؟ بدلیل آیه ۳۰ سوره روم: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»: پس روی خود را متوجه دین خدا کن که دین خالص و ناب است، بوسیله فطرتی که خداوند انسان‌ها را به آن تفتیر کرده است. در آفرینش الهی دگرگونی نیست، این است دین استوار لیکن اکثر مردم نمی‌دانند.

نکته ادبی: واژه «فطرت» در این آیه «منصوب بنزع الخافض» است. یعنی عاملی که به آن نصب داده حذف حرف «ب» است.

یعنی بوسیله فطرت روی به سوی این دین حنیف کن. پس آن روحی که حدیث‌ها آن را «روح الایمان» نامیدند، فطرت است.

مسئله یک مسئله تجربی است: امروز تعدد روح در وجود انسان، یک مسئله کاملاً تجربی است: آنان که تسخیر ارواح می‌کنند بویژه نوع خاص آن که فردی را می‌خوابانند، روحش را به مکان‌های دور می‌فرستند. در حالی که بدن خوابیده‌اش حیات دارد و زنده است.

جوانی از بازاریان تهران- که اکنون نیز زنده است و خداوند موفقش دارد- آمده بود و از مشکل خود می‌گفت: گاهی پیش می‌آید که بیدار شدن از خواب برایم سخت و هراسناک می‌شود؛ بدن خودم را می‌بینم که در گوشه‌ی اطاق دراز کشیده، می‌خواهم وارد بدنم شوم نمی‌توانم. در یکی از شبها با دو نفر از دوستانم بودیم، من خوابیدم و آن دو به بازی شطرنج مشغول شدند. پس از ساعتی دوستانم را در حال بازی می‌دیدم و بدن خودم را نیز در کناری، خواستم بیدار شوم اما نتوانستم. رفتم پیش دوستان هر چه به کتف و سرشان زدم که بروید یک تکانی به آن بدن من بدهید تا من بتوانم وارد آن شوم. اما هر چه کردم بی‌فایده بود.

اکنون مطابق آیه‌ها و حدیث‌ها تعریفی از غریزه و فطرت داشته

باشیم:

غریزه: آن عامل حیات و نیروئی است که انگیزه‌های ناخودآگاه را برای حفظ خود (فرد) ایجاد می‌کند.

فطرت: آن عامل حیات و نیروئی است که انگیزه‌های ناخودآگاه را برای حفظ خود و دیگران (خانواده و جامعه) ایجاد می‌کند.

هر دو تعریف بالا، تعریف زیست‌شناسانه است، و فعلاً وارد بحث ایمان، نمی‌شویم می‌خواهیم با همان عینکی که انسان شناسان غربی به انسان می‌نگرند بنگریم.

دست اندرکاران علوم انسانی غربی با آنهمه کار تحقیقی و علمی و گسترده که انجام داده‌اند (و از این جهت کارشان قابل تمجید است) از وجود روح فطرت در انسان غافل هستند و لذا همه آنچه انسان دارد و حیوان فاقد آنها است، از قبیل: خانواده، جامعه، تاریخ، حقوق، حیا، اخلاق و... را اعتباری محض و پدیده‌های قراردادی می‌دانند. آنان راهی و چاره‌ای غیر از این ندارند. زیرا اگر انسان حیوان است ولو با پسوند «متکامل»، هیچ ارتباط ذاتی با این مقوله‌ها نمی‌تواند داشته باشد.

با بیان دیگر: با تعریفی که آنان از انسان دارند، همه مقوله‌ها و پدیده‌های مذکور، «پدیده‌های مصنوعی» می‌شوند که مولود آگاهی‌های انسان می‌شوند، نه این که ریشه در کانون ذاتی انسانه

داشته باشند.

اما باز دربارهٔ سه موضوع کاملاً وامانده‌اند زیرا که به هیچوجه نمی‌توان این سه را مولود قراردادها دانست:

۱- شبکه تحریم جنسی؛ کوشش‌های فروید به جایی نرسید و ارزش علمی نیافت.

۲- درک زیبایی و زیبا خواهی؛ در این مورد نیز کوشش‌های ویل دورانت به جایی نرسید که می‌کوشید درک زیبایی و زیبا خواهی را در حیوان نیز ثابت کند و به مرغ آلاچیق و کلاغ پناه برده بود.

۳- رؤیا و خواب دیدن‌هایی که معلول پیش زمینه‌های ذهنی نبوده، به واقعیت نیز می‌رسند و باصطلاح «رؤیاهای صادق». که باز فروید در این موضوع نیز شکست خورد.

هنوز هم اندیشمندان بزرگ غربی نه فقط در این سه موضوع بل در همهٔ موضوعات اساسی مانده‌اند؛ در واقع بنا را بر تسامح گذاشته و در راهی که رفته‌اند در جا می‌زنند. البته راهی که آنان طی کرده‌اند چیز اندکی نیست؛ همه چیز را حلاجی کرده‌اند. لیکن خشت اول این بنای عظیم کج نهاده شده است.

می‌توان گفت: اگر ما این بنا را اصلاح و تصحیح کنیم همهٔ علوم انسانی گستردهٔ غربی بر اساس تعریف اسلامی، اصلاح شده و جهت‌گیری کرده و استوار شده و سامان می‌یابد؛ و یک جریان

سالم از علوم انسانی در بستر سالم جاری می‌گردد. بنابراین هیچ نیازی به نقد فروعاً، و حتی نقد اصول ردیف دوم، و نیز نقد هر رشته از این علوم در جای خود، نیست.

تجربه دینی: زمانی علوم انسانی غربی با سرعت مشعوفانه و چهار نعل در مسیری که شعار «انسان حیوان است» تعیین کرده بود، پیش رفت، بتدریج خلاء اساسی - غفلت از روح فطرت - خودش را نشان داد؛ شکاف‌های عمیق و وسیع در پیش‌روی پیمایندگان این مسیر نمایان شد. افرادی مانند **هایدگر و برگسن** با عده‌ای دیگر نسخه «تجربه دینی» را برای عبور از این خندق‌های بزرگ ارائه دادند که در آغاز امیدها را جلب کرد و اندیشه‌ها متوجه آن شد. اما دیری نپائید که سترون بودن این نسخه نیز خودش را نشان داد. زیرا این بینش نیز از روح فطرت غافل بود و دین خواهی انسان (که یک تجربه ثابت تاریخی و زیست‌شناسی است) را باز به حساب فرقی که میان یک حیوان (مثلاً اسب یا کبوتر) با حیوان دیگر بنام انسان، هست می‌گذاشت.

حرکت تجربه دینی در عرصه علوم تنها توانست دو کار انجام دهد:

- ۱- انسان مجاز است دیندار باشد، دینداری چیز بدی نیست.
- ۲- دین یک امر فردی است و نمی‌تواند در جامعه و نظامش

عاملیت داشته باشد.

چرا به چنین نتیجه‌ای رسیدند؟ برای این که روح غریزه بیش از این توان و کاربرد ندارد، احساسات درونی موجود صرفاً غریزی به دایره وجودی خود (فردیت) محدود است.

ابطال خواهی: اکنون مطابق منطق قرآن و اهل بیت (ع) نوبت

به ابطال خواهی می‌رسد: آن کدام اصل علمی، یا فرع مسلم علمی است که با این زیست‌شناسی و حیات‌شناسی قرآن و اهل بیت، تضاد داشته باشد؟ یا کدام بیان و منطق علمی می‌تواند این اصول را رد کند؟ آیا این زیست‌شناسی با ترانسفورمیسم تضاد دارد یا آن را متمیم و تکمیل می‌کند؟

درست است افرادی یافت می‌شوند که عالم هم هستند اما نمی‌توانند از لوله تقلید خارج شوند، اینان مقام‌شان محترم و محفوظ، لیکن از دایره این تحدی و ابطال خواهی خارج هستند. زیرا اولین دلیل آنان در هر علوم این است که «علم باید از غرب بیاید». و در برابر این دلیل سخنی نیست.

پیشنهاد: اکنون کنگره بین المللی علوم انسانی اسلامی باید

چه کند؟ اساسی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین موضوعی که باید به آن پردازد چیست؟ و آیا مبانی اساسی را باید محور کار قرار دهد یا به فروع پردازد؟-؟ به نظر می‌رسد پرداختن به فروع، و حتی

پرداختن به اصول و مبانی ردیف دوم گام های بعدی هستند. نقد علوم انسانی غربی با شمارش واماندگی ها و سترونی های آن (که امروز واقعاً به بن بست رسیده است)، مصداق «مصادره بمطلوب» است. زیرا بدلیل همین واماندگی ها و سترونی ها، تصمیم به برگزاری کنگره گرفته می شود و الاً نیازی به کنگره نبود. بازشماری نارسائی ها، پرداختن به معلولات است در حالی که مشکل در علت و در علت اساسی نارسائی ها است.

اگر ما بتوانیم مشکل را در عرصه انسان شناسی که مادر همه علوم انسانی است، حل کنیم، و اگر انسان شناسی قرآن و اهل بیت (ع) را با همان منطق ویژه که مبتنی بر سه عنوان اساسی - تبیین، واقعیتگرایی، ابطال خواهی - است، معرفی کنیم، هم مشکل را برای خودمان حل کرده ایم و هم جهانیان آن را خواهند پذیرفت. که اباصلت هروی می گوید: امام رضا (ع) فرمود: «رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَخِيَا أُمْرًا»: خداوند رحمت کند بر کسی که امر (مکتب) ما را احیاء و زنده کند. «فَقُلْتُ لَهُ: وَ كَيْفَ يُحْيِي أَمْرُكُمْ؟»: به حضرتش گفتم: چگونه زنده می کند امر شما را؟ «قَالَ: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَ يَعْلَمُهَا النَّاسُ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا»^۱: فرمود: علوم ما را یاد بگیرد و آنها را به مردم یاد دهد، زیرا اگر مردم زیبایی های کلام ما را بفهمند از ما پیروی می کنند.

^۱ بحار، ج ۲ ص ۳۰.

من به نوبه خود این کنگره را- که بخواست خدا موفق خواهد شد- یک نعمت عظمی و یک فرصت ارجمندی که در جهت نجات انسان، در پیش روی دانش و دانشمند متجلی شده، می دانم. موفقیت این کنگره موفقیت جامعه جهانی است.

روح الله رضوی

خطابه اول

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، و الصلاة والسلام على رسول الله و آله الطيبين الطاهرين.

قبل از ورود به مطلب، می‌خواهم یک پرسش را باصطلاح با تیتري درشت فراز کنم: چرا عرصه علوم انسانی غرب فاقد علمی بنام «انسان شناسی» است؟ چرا دانشگاه و دانشکده روان شناسی دارند، دانشگاه و دانشکده جامعه شناسی دارند و جامعه شناسی را طوری باد کرده و آماسانیده‌اند که همه علوم انسانی را در برگرفته-؟ اما نه دانشگاه انسان شناسی دارند و نه دانشکده انسان شناسی؟! چرا در میان رشته‌های رسمی علوم انسانی، علمی مستقل بنام «رشته انسان شناسی» وجود ندارد.

آیا روان انسان قابل شناخت و واجب البیان است اما خود انسان نباید شناخته شود و نباید بیان گردد-؟!؟! چرا؟ اگر در شناخت انسان، به زیست شناسی، فسیل شناسی و آثار شناسی (و بدتر از همه) اصل قرار دادن زندگی قبایل وحشی

بیچاره، بسنده کرده‌اند- که کرده‌اند- چرا در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی به آنها بسنده نکردند و بنای علوم مستقل را گذاشتند-؟-؟
با اندک دقتی مشاهده می‌کنید که واقعیت این است: علم و دانش غربی از تولید دانش انسان‌شناسی ناتوان بوده و هست. و این خلاء عظیم علمی در اثر ناتوانی است نه در اثر کفایت زیست‌شناسی. آنهم زیست‌شناسی‌ای که دربارهٔ انسان نه فقط غیر تجربی بل مبتنی بر «فرضیه‌ها» و بر اساس احتمال‌های سست، مبتنی است. یعنی مقایسه زیست‌شناسی به محور حیوان، با زیست‌شناسی به محور انسان، کاملاً روشن می‌کند که اولی ماهیت علمی دارد و دومی به هیچوجه عنصری از علم ندارد و صرفاً بر ادعاهای عوامانه و یا فرضیه‌های فاقد دلیل، که هرگز قابل اثبات نبوده و نخواهند بود، مبتنی است.

و همین خلاء عظیم است که امروز علوم انسانی را به بن بست کشانیده است. زیست‌شناسی - خواه در رشته گیاه‌شناسی، میکرب‌شناسی و جانور‌شناسی - در آن محورها که روند علمی و دلیلی داشته بهره‌های بس ارزشمند داده و هرگز به بن بست نرسیده، پس چرا همان زیست‌شناسی در مسیر علوم انسانی مبتنی بر آن، به بن بست رسیده؟ آیا این نشان نمی‌دهد که زیست‌شناسی در این بارهٔ لنگ و سترون است و باید

راه و مسیر دیگر در پیش گرفته شود؟؟

اما تقصیر از زیست شناسی نیست، زیست شناسی یک علم است و نتیجه علمی می دهد. گیاه را بعنوان گیاه بررسی می کند و نتایج علمی می گیرد و همچنین حیوان را با عنوان مستقل حیوانی در نظر می گیرد و نتایج علمی دقیق می دهد. اما همین زیست شناسی اگر گیاه و حیوان را یک ماهیت واحد تلقی می کرد و روی آن کار می کرد بدیهی است که نمی توانست نتیجه علمی بدهد بل نتایج جاهلانه بهمراه می آورد.

درباره انسان آنچه رخ داده شبیه همین خلط میان گیاه و حیوان است، که میان انسان و حیوان را خلط کرده و هر دو را با یک چوب رانده اند، تقصیر به بن بست رسیدن علوم انسانی (در حدی که امروز حتی یک نسخه نظری برای مدیریت بشر و جامعه بشری وجود ندارد) از ناحیه دانشمندان است نه دانش زیست شناسی. فرق میان انسان و حیوان، کمتر از فرق میان حیوان و گیاه نیست بل بسی بیشتر است.

در این خطابه و سخنرانی می رویم که همین فرق را بشناسیم تا روشن شود که اگر مسئله انسان شناسی را به صورت صحیح (و بدون پیش فرض های ذهنی، و بدون «افکار علی رغمی» افکاری که در دوره رنسانس علی رغم کلیسا به طور افراطی در غلیان بود) به حضور دانش زیست شناسی عرضه می شد و با مسئله حیوان خلط

نمی‌شد، زیست‌شناسی نیز در انسان‌شناسی کمک‌های زیادی می‌کرد، نه اینکه ره آوردش به جای علم، جهل، و نتایجش در بن بست قرار می‌گرفت. لنگی همه این امور در انسان‌شناسی و در تعریف انسان است.

پس از توجه به پرسش و پرسش‌هایی که گفته شد، برگردیم به اصل مطلب:

مطلب اول رابطه وجودی انسان با دین

چه رابطه‌ای میان وجود انسان (ذات انسان، نهاد انسان) و دین هست؟ امروز مسلّم شده و با تجربه عینی فردی و تاریخی روشن شده انسان نمی‌تواند (و در طول تاریخ نتوانسته) بدون دین باشد، حتی آنچه دینداران آن را «بی‌دینی» نامیده‌اند، خود یک دین است. نه فقط هیچ فردی از انسان نبوده که به وجود یک «ازلی و ابدی لایزال» معتقد نباشد، بل انسان نسبت به آن ازلی پرستنده و ستاینده بوده و هست. گوئی پرستش و ستایش مانند آب و غذا، از ضروریات حتمی وجود انسان است. و از یک دیدگاه، تاریخ بشر تاریخ دین است و بس. خوبی‌های تاریخ خوبی‌های دین و بدی‌های تاریخ چالش‌های دین است. بحدی که تاریخ منهای دین

مساوی می‌شود با تاریخ منهای تاریخ.

مدرنیته یک دین بود، اما در اواسط قرن بیستم ناتوانیش در ارضاء حس دینی انسان، روشن شد و زمینه برای ظهور اندیشه و انسان شناسی‌ای بر مبنای «تجربه دینی» فراهم گشت. و افرادی مانند هایدگر و برگسون افتخار اندیشه و قلمزنی در آن را دارند.

مدرنیته در روند ظاهریش دین را حذف می‌کرد، لیکن در واقع خودش بعنوان یک دین که مبتنی بر علم است می‌رفت که حس دینخواهی انسان را ارضاء کند که برای خودش سنت‌ها و آئین‌ها و مراسم فردی و اجتماعی درست می‌کرد.

اکنون سخن این است: این «حس دینی» چیست که هرگز دست از سر انسان برنداشته و بر نمی‌دارد-؟ منشأ و خیزشگاه حس غذا خواهی در کانون وجودی انسان، معده و دستگاه گوارش است که با تحركاتش غذا را از انسان می‌خواهد. منشأ، خیزشگاه، جایگاه دینخواهی در کانون وجود انسان کجاست و چیست؟؟

با بیان دیگر: همه غرایز را بخوبی می‌شناسیم و جایی از بدن، اندامی از جسم انسان به یکی از غرایز مربوط می‌شود، یا بگوئیم هر کدام از غریزه‌ها در یکی از اندام‌ها تحرك خود را نشان می‌دهد. آن اندامی از پیکر انسان که تحركات دینی را به آن نسبت دهیم کدام است؟ اکنون که جریان تاریخی فکر، اندیشه و علم ما را ناچار کرده که تسلیم شویم و دینخواهی انسان را بعنوان یک واقعیت بپذیریم،

واقعیتی که علوم انسانی غربی نمی‌تواند و نتوانست جایگزین آن شود، اکنون در کدام بخش از وجود انسان به دنبال ریشه این حسّ بگردیم؟

همین «مجهول» و همین پرسش بی پاسخ است که امروز علوم انسانی را به بن بست کشانیده بل حدود پنج دهه است که اندیشه انسانی را در ارائه یک نسخه مدیریت جهانی - گرچه بصورت و ماهیت فرضیه و حتی نسخه غلط و نادرست - عاجز و ناتوان کرده است و امروز جهان بدون هرگونه برنامه مدوّن و «از پیش اعلام شده» به سر می‌برد، به سر بردن بلا تکلیف، و از نظر علمی گیج و آواره، سرگردان و باصطلاح عوام هرهیری مسلک شده است. اگر با دقت بنگرید جهان بشریت هیچوقت بدینصورت «بلا تکلیف فکری» عمل نکرده است؛ هر کسی، هر قومی، هر جامعه‌ای، هر دولتی و هر ملتی در تاریخ، راه و برنامه و بر اساس یک جهانبینی مشخص و انسان شناسی معین زیسته است صرف نظر از صحت و عدم صحت بینشش. اقتصادی ترین جنگ‌ها، هوس آلود ترین درگیری‌های بشر نیز بقدری که امروز فارغ از جهانبینی، عریان از توجیحات انسانی است، نبود.

وقتی که **ماکس وبر** (ف ۱۹۲۰ میلادی) تز جدائی علم از ایدئولوژی را بنیان نهاد در واقع تاکید دیگر بود بر جدائی علم از

«دین به معنی عام»، زیرا هر ایدئولوژی در جای خود یک دین است که در دین به معنی عام، می‌گنجد. به طوری که خودش در سخنرانی معروفش (پیامبر و سیاستمدار) ایدئولوژیست‌ها را پیامبر نامید و سیاست مبتنی بر ایدئولوژی را «عوامفریبی» و چنین سیاستمداران را عوامفریب نامید. و با شعار «ما دانشجو هستیم و کاری با ایدئولوژی نداریم» حتی «سیاست با برنامه و اهداف مشخص» را نیز محکوم و مردود دانست.^۱

این ماکس وبر نبود که به این نتیجه رسیده بود، بل این جریان تاریخ بود که به مقطعی رسیده بود و می‌بایست ندای خود را از دهان کسی اعلام کند که قرعه فال به نام وبر افتاد و بزرگترین تناقض تاریخ اعلام شد. زیرا «بی ایدئولوژی بودن» خود «یک ایدئولوژی» است. و انسان متفکر چون متفکر است هیچ گریزی از ایدئولوژی ندارد. فریاد عصیانگرانه وبر نه یک بینش آگاهانه علمی، بل فریاد رهجوئی از خفگان بود؛ خفگانی که تاریخ در آن جان می‌کند. فواره گرایش به «بی نیازی از دین» به اوج خود رسیده بود و مرحله سرنگونی این فواره فرا رسیده بود، در حال احتضار بود که ندای ماکس وبر آخرین شعله این شمع بود. گرچه آخرین شعله شمع‌های تاریخ، با تناسب خود تاریخ و حرکتش، زمانبر و به

^۱ درباره این مبنای وبر شرح مفصل خواهد آمد.

دیرپائی می‌انجامد. و شعله و بریسم نیز تا به پایان برسد دودش بینش عده‌ای را آلوده کرد بویژه که نیروی سیاست (سیاست از همان نوعی که او آن را عوام‌فریبی می‌نامید) بشدت از تز او حمایت کرد. اما امروز همان سیاست نیز سرگردان و آواره شده است و مدرنیته مانند گرگ‌ها فرزندانش خود یعنی ره‌آوردهای خود را بی‌رحمانه می‌خورد؛ امانیسم بر علیه امانیسم، لیبرالیسم بر علیه لیبرالیسم، حقوق بشر بر علیه حقوق بشر، صلیب سرخ به ابزار جاسوسی مبدل شد، و...، همگی در مسیری غیر انسانی؛ مسیر غیر انسانی مجهول و بقول وبر بدون ایدئولوژی، مسیری دقیقاً به سوی ناکجا آباد.

این بن بست علوم انسانی باید باز شود و این چهار دیواره آهنینی که حتی اجازه «ارتجاع» و عقبگرد را هم نمی‌دهد، چگونه باید بشکنند؟ و صد البته خواهد شکست، زیرا که تاریخ در بن بست نیز ساکت و بی‌حرکت نمی‌شود، انرژی قدرتمندش انباشته شده هر مانعی را از پیش پای خود بر می‌دارد، خود تاریخ (= شخصیت جامعه) بر خلاف نظر ماکس وبر، «تاریخی اندیش» است.

منظور وبر این بود که علم و دانش و نیز دانشمند نباید برای آینده تاریخ، مسیر تعیین کند تاریخ خود مسیر خود را تعیین می‌کند و خواهد کرد. اما همانطور که گفته شد انسان موجود متفکر است و چون متفکر است چگونه می‌تواند بدون ایدئولوژی باشد؟ مگر

تاریخ بریده از انسان‌ها است؟

وبر توجه نداشت که «حذف ایدئولوژی» مساوی «حذف خود تاریخ» است. مگر می‌شود تاریخ را از میان برداشت؟ تاریخ منهای ایدئولوژی مساوی تاریخ منهای تاریخ. و همچنین بر عکس: ایدئولوژی منهای تاریخ مساوی ایدئولوژی منهای ایدئولوژی. و «بی ایدئولوژی بودن» خود یک «ایدئولوژی» است لیکن ایدئولوژی‌ای که نتیجه‌اش سرگردانی و آوارگی جامعه بشری می‌شود.^۱

تاریخ می‌رود که عملاً این بن بست را بشکند و دارد می‌شکند و طلعه‌های این شکست عملی همین امروز آشکار است. اما بحث ما نظری است. این بن بست وقتی شکسته می‌شود که آن «مجهول» شناخته شود؛ جایگاه، منشأ و خیزشگاه «حس دینخواهی» در وجود انسان کشف گردد.

کلید طلایی این مسئله در انسان‌شناسی مکتب قرآن و

اهل بیت (علیهم السلام) است: تعریف «انسان حیوان برتر است» غلط و نادرست است. انسان یک روح بیش از حیوان دارد؛ یعنی علاوه بر روح غریزه که خیزشگاه انگیزش‌های غریزی است، دارای یک روح دیگر بنام روح فطرت است که منشأ و خیزشگاه انگیزش‌های فطری است از آن جمله انگیزش دینخواهی.

^۱ تکرار: درباره این مبنای وبر شرح مفصل خواهد آمد.

تجلی عینی این حس دینخواهی در کدامیک از اندام‌های پیکر انسان است؟

جواب: در همه اندام‌هایی که غرایز در آنها تحرک می‌یابد. کار روح فطرت مدیریت خواست‌ها و انگیزش‌های غریزی است، پس عرصه عملی آن نیز همان عرصه علمی غرایز است. امام صادق علیه السلام جایگاه عملی روح فطرت را با بیان زیبایی توضیح می‌دهد؛ در ضمن یک حدیث بلند می‌گوید: **لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَرَضَ الْإِيمَانَ عَلَى جَوَارِحِ ابْنِ آدَمَ وَقَسَمَهُ عَلَيْهَا وَفَرَقَهُ فِيهَا:** خداوند متعال ایمان را بر همه اعضای بدن انسان فرض کرده و آن را بر اعضاء تقسیم و پخش کرده است.

توضیح: مراد از «ایمان» همان «روح الایمان» است که در حدیث‌های قبلی دیدیم. همانطور که غرایز بر اعضای بدن منقسم و پخش شده‌اند، فطریات نیز این چنین هستند.

چه دلیلی بر وجود چنین روحی در عینیت زیست بشری داریم؟
جواب: همین عینیت زیست تاریخی بشر، که حیوان فاقد تاریخ و اینگونه چالش‌های تاریخی است. موتور تاریخ عبارت از درگیری این دو روح و کشمکش‌شان است. و زندگی بشر منهای این کشمکش مساوی می‌گشت با زندگی بدون تاریخ حیوان. حیوان هر

^۱ کافی (اصول) ج ۲ ص ۳۴ ط دار الاضواء.

چه متکاملتر شود، برتر گردد، نمی‌تواند تاریخ ساز باشد و تاریخ را به وجود آورد.

تجربه: آن کدام فرد انسان است که این دوگانگی روح را در درون خودش احساس، لمس و تجربه دائمی نکرده باشد. وجود دو روح ملموسترین لمس بشر است.

مجهول فقط «منشأ حس دینخواهی» نیست که امروز دینخواهی انسان مسلم شده و پدیده نظری «تجربه دینی» در صدد پاسخ مثلاً مثبت، به این خواسته بشری است. مجهولات متعدد است که علوم انسانی امروز باید به آنها پاسخ دهد از قبیل:

۱- موتاسیون: در میان جانداران زمین این تنها انسان است که زبان دارد و افکار خود را بوسیله زبان به هموعانش منتقل می‌کند. توان و استعدادی که دیگر جانداران از آن محروم هستند. زبان تا جایی برای انسان مهم است که می‌توان گفت انسانیت انسان بر آن استوار است. زبان اولین امتیاز انسان از حیوان است. چرا انسان توانسته صاحب زبان گردد؟ منشأ زبان چیست؟^۱ آیا تنها به این دلیل است که مثلاً انسان از نظر جسمی تکامل یافته تر است؟ در اینصورت باید منتظر بود تا گونه‌ای از حیوان در مسیر تکاملش

^۱ درباره «منشأ زبان» در همین برگ هابحث مشروح خواهد آمد.

به دریافت زبان نائل شود. آیا زیست‌شناسی و حیوان‌شناسی و فیزیولوژی-اندام‌شناسی- در حیوان، چنین انتظاری را تأیید می‌کند؟ یا چنین انتظاری غیر از «فرض» و «خیال» چیزی نیست؟

اتفاقاً قضیه برعکس است؛ زیست‌شناسی و آثار شناسی نشان می‌دهد که انسان در میان جانداران، یک موجود خیلی دیرین نیست بل از انواع جدید و در مقایسه با اکثریت حیوانات، زمان زیادی را در پیمایش راه تکامل نیموده است. «کاملتر بودن و برتر بودن» یک چیز است و «حصول این کاملتر بودن از طریق طی زمان و طی مراحل» یک چیز دیگر است. و هیچ دلیلی از زیست‌شناسی وجود ندارد که یک ملازمه حتمی میان این دو بوده باشد و لذا مبانی‌ای از قبیل «مندلیسم» و «موتاسیون= جهش» از مسلمات زیست‌شناسی است

موتاسیون: از نظر تبیین‌های قرآن و اهل بیت (علیهم السلام):

باید گفت موتاسیون دو گونه است: **الف:** موتاسیون و جهش در درون یک جنس: همانطور که مندل کشیش کلیسا مشاهده کرد که در باغچه کلیسا نوعی از گیاه در اثر جهش به نوع دیگر گیاه، مبدل شد. هر دو نوع در گیاه بودن خود باقی بودند یعنی از جنس گیاه خارج نشدند.

ب: موتاسیون و جهش که مورد را از جنس خود خارج

کرده و به جنس دیگر مبدل می‌کند؛ مانند جهشی که یک گیاه یا محصول یک گیاه را که فقط دارای حیات گیاهی و روح نباتی است به موجودی تبدیل کند که دارای روح غریزه (روح حیوانی) هم باشد. همانطور که حیوان‌های اولیه (جنبنندگان اولیه) بدین طریق به وجود آمده‌اند.

اسلام به چنین جهشی درباره انسان معتقد است می‌گوید: در محیط خاص و در باتلاق گندیده‌ای انسان را از گل آفریدیم. و آیه‌های متعدد و حدیث‌های بسیار بر این اصل تصریح و تنصیح کرده‌اند که همگان با آنها آشنا هستند. سپس می‌گوید: «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^۱: خداوند نسل شما را رویانید از زمین بصورت و ماهیت یک گیاه.

قرآن آفرینش آدم را بطور «خلق السَّاعه» و «ساختن یک مجسمه گلی و دمیدن روح به آن» نمی‌داند، این فیکسیسم توراتی است نه بیان قرآن. قرآن میان مرحله گِل و مرحله حیات آدم، به یک «مرحله واسطه» توجه می‌دهد که نوع ویژه‌ای از گیاه پدید شده و شاید چندین نسل دوره گیاهی را طی کرده و آدم از محصول آن گیاه پدید آمده است. همانطور که تک سلولی‌های اولیه حیوانی، از گیاه

^۱ آیه ۱۷ سوره نوح.

یا از گیاهان تک سلولی پدید گشته‌اند.^۱

۲- مجهول دوم منشأ غذا است؛ خواه بر تقدم پیدایش

گیاهان بر پیدایش حیوان، قائل باشیم (که البته درستش هم همین است) و خواه نه. در این موضوع فرقی نمی‌کند که هر موجود حیاتمند خواه گیاه باشد و خواه حیوان، نیازمند غذا و تغذیه است. غذا هم چیزی است که از تجزیه موجود حیاتمند حاصل می‌شود. آیا ابتدا موجود حیاتمند به وجود آمده سپس از مرگ آنها و تجزیه شدنشان، غذا پدید گشته؟ یا ابتدا غذا به وجود آمده آنگاه موجود حیاتمند؟ زیست‌شناسی چه پاسخی به این پرسش بزرگ و بس مهم دارد؟ در حالی که پاسخ به این پرسش اولین ضرورت دانش زیست‌شناسی است.

زیست‌شناسی نه تنها از شناخت و توضیح «حیات» و «روح» ناتوان است. بل از «چگونگی تماس ماده با حیات» نیز عاجز است، بل در تقدم و تأخر میان موجود حیاتمند و غذایش نیز وامانده و ناتوان است.

مقصود تحقیر علم نیست، بل مراد شناخت ماهیت علم بشری و شناخت قلمرو علم بشری است، و آنچه در واقعیت هستی رخ داده

^۱ در برگ‌های بعدی باز هم از موتاسیون بحث مشروح خواهد آمد.

و اینهمه اشیاء و پدیده‌های مختلف را پدید آورده، یک جریان «تک ساحتی» نیست، ساحت دیگر هم دارد. آنچه موضوع علم است و علم روی آن کار می‌کند، ساحت «خلقی» است، و ساحت دیگر جهان هستی ساحت «امری» است که از موضوع علم و از قلمرو علم خارج است، و اگر علم وارد آن عرصه شود عاجز و ناتوان، وامانده خواهد شد که یکی از مصداق‌های آن همین مسئله «تقدم و تاخر غذا و موجود غذا خوار» است.

می‌پرسید: چگونه محصول یک گیاه خاص به موجودی مثل آدم مبدل شد؟

عرض می‌کنم: اولاً همانطور که خاک بی‌جان به گیاه و حیوان مبدل شده. هر پاسخی داشته باشد، در این مسئله هم همان است. البته پیدایش حیات اولیه که میلیون‌ها بل چند میلیارد سال قبل از پیدایش آدم بوده، شگفت‌تر و عجیب‌تر است. زیرا در زمانی رخ داده که هیچ حیاتی در زمین نبوده است، اما در زمان پیدایش گیاه آدم، همه جای زمین (آب، خاک، گل) پر از حیات از باکتری‌ها، میکروب‌ها، گیاهان ریز و درشت، درختان، حشرات، حیوانات و... بوده است.

بهر صورت و با هر دیدگاه، بالاخره آن اولین موجود تک سلولی که در آغاز پیدایش حیات در کره زمین، پدید شده، یا ماهیت

گیاهی داشته و یا ماهیت حیوانی. و این نیز پرسشی است که در این بحث نقش اساسی دارد. اما قانون «تدریج» و قانون «تکامل» که پایه اولیه علم زیست شناسی است لزوماً الزام می‌کند که معتقد باشیم حیات گیاهی مقدم بر حیات حیوانی بوده؛ یعنی ابتدا تک سلولی‌هایی پیدایش یافته‌اند که ماهیت گیاهی داشته‌اند. زیرا ماهیت حیوانی تکامل یافته تر از ماهیت گیاهی است. و نیز غذای گیاه، ابتدائی تر از غذای حیوان است. پس حیوان از گیاه پدید آمده است، نه بر عکس.

پیدایش آدم نیز: که میلیاردها سال پس از پیدایش و گسترش گیاهان و انواع حیوان، اتفاق افتاده- در یک محیط ویژه گندیده بد بو «مَآئِ مَسْنُونٍ»^۱ که چنین محیطی برای خیزش حیات، بس مساعد است، گیاه ویژه‌ای پدید شده که محصول آن یک موجود حیاتمند به حیات غریزه که حیوان هم آن را دارد، شده است.

موتاسیون و جهش از یک جنس (مانند گیاه) به یک جنس دیگر (مانند حیوان)، منحصر به پیدایش آدم نیست، این حادثه در پیدایش اولین موجود حیوانی نیز بوده است مسلماً، که اساس دانش زیست شناسی بر همین جهش از جنسی به جنس دیگر، مبتنی است گرچه

^۱ آیه های ۲۶، ۲۸ و ۳۳ سوره حجر.

زیست شناسی از توضیح این پایه اصلی خود عاجز است مگر طبیعت تعهد داده بود و سوگند خورده بود که فقط یکبار چنین موتاسیون و جهشی داشته باشد؟! چرا باید تکرار آن در گونه دیگر موجب شگفتی و تعجب باشد، وعده‌ای چنین حادثه‌ای را که پایه اولیه زیست شناسی است، غیر علمی تصور کنند.

موتاسیون بدون روح جدید، و موتاسیون در اثر روح

جدید: گفته شد موتاسیون دو نوع است: نوع اول که مندلیسم نامیده شده، یک نوع از گیاه را به یک نوع گیاه دیگر تبدیل می‌کند که هر دو گیاه هستند و از جنس گیاه خارج نمی‌شوند. اما نوع دوم آن- که هم زیست شناسی در پیدایش گیاهان اولیه و حیوان‌های اولیه آن را مسلم می‌دارد (همانطور که به شرح رفت) و هم قرآن در آیه‌ای که خوانده شد آن را اعلام می‌دارد- موجود حیاتمند را از یک جنس خارج کرده و در جنس دیگر قرار می‌دهد؛ از گیاه، حیوان را پدید می‌آورد.

در این نوع دوم، یک پرسش بزرگ هست که زیست شناسی از پاسخ آن معذور است، زیرا اصل پرسش از قلمرو علم خارج است. پرسش این است: آیا در این نوع دوم از موتاسیون که موجود از دایره جنس گیاه خارج شده و به دایره جنس حیوان وارد می‌شود، حیات دیگر بر حیات قبلی اش افزوده می‌شود؟

در نوع اول از جهش که مندلیسم نامیده می‌شود، یک گیاه با همان حیات گیاهی خود به گونه‌ای دیگر از گیاه مبدل می‌شود. آیا وقتی که یک گیاه از جنس گیاهی خود خارج می‌شود و به حیوان مبدل می‌گردد، آیا با همان روح و حیات خودش دچار این تحول عظیم می‌گردد؟ یا روح دیگر به آن داده می‌شود-؟

اگر اندیشه را آزاد بگذاریم و دچار پیش فرض‌های ذهنی نباشیم (یعنی «در عین ترانسفورمیست بودن فیکسیست نباشیم»). و بقول طلبه‌ها «در عین مجتهد بودن مقلد نباشیم» و اجتهادمان در دایره تقلید از علمای گذشته نباشد) پاسخ این پرسش خیلی واضح و بدیهی است و از تجربی‌ترین تجربیات است؛ ملموس و محسوس با حواس پنجگانه. با همه پنج حس می‌بینیم، و می‌شنویم، و لمس می‌کنیم و شم می‌کنیم، و ذائقه می‌کنیم که حیوان چیزهائی دارد که از روح نباتی و گیاهی ساخته نیست؛ حیوان حبّ و بغض دارد، احساسات دارد، غرایز دارد؛ فرزند دوستی دارد، دشمن شناسی دارد، فکر دارد، قصد و اراده دارد و... و در عین حال همه اقتضاهای روح نباتی را نیز دارد.

بنابر این، آن موتاسیون اولیه که رخ داده و ماهیت گیاه اولیه را به حیوان اولیه مبدل کرده، در اثر یک روح جدید بوده است که

دریافت کرده است. همانطور که روح نباتی را قبلاً دریافت کرده بوده. حیوان دو روح دارد: روح نباتی و روح حیوانی یعنی روح غریزه.

آدم نیز از مرحله گیاهی که دارای روح نباتی بود، با دریافت روح جدید به مرحله موجود غریزی رسید و دارای دو روح شد. پس از مدتی روح سوم را دریافت کرد بنام روح فطرت که انسان شد.

اکنون به کلام تبیینی قرآن توجه کنید: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^۱: آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد. فرشتگان (با تعجب) گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد؟!

نکات: الف: مراد از «جانشین و خلیفه» چیست؟ آیا انسان جانشین خدا است؟ حدیث‌های اهل بیت علیهم السلام می‌گویند مراد جانشینی از موجودات ما قبل آدم است. و صوفیه می‌گویند انسان جانشین خدا است. این بحث بماند.

ب: فرشتگان تعجب می‌کردند، زیرا «خلیفه» به هر دو معنی یک سمت ممتاز را ایجاب می‌کرد، و آنان گمان می‌کردند و می‌دیدند که

^۱ آیه ۳۰ سوره بقره.

والا ترین و ارجمندترین موجود روی زمین حیوان است که دارای دو روح است و این موجود بدلیل روح غریزی اش و انگیزش های غریزی اش، خونریز، تباهگر و فساد کار خواهد بود. لذا آن پرسش تعجب آمیز را کردند.

ادامه آیه: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»: و ما تو را تسبیح کرده و تقدیس می کنیم. یعنی پروردگارا، (با اینکه تعجب کرده و از حکمت این کار تو می پرسیم) می دانیم که تو منزهی هرگز کار بی حکمت نمی کنی و می دانیم که تو مقدس هستی از فعل بدون حکمت، لطف فرموده حکمت این کار را به ما یاد بده.^۱ «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»: خدا گفت: من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.

آنچه فرشتگان در این باره نمی دانستند، چه بود؟

برای پاسخ این پرسش برویم به آیه ۹ سوره سجده: «تُمُّ سَوَاءٌ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ». و آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»: آنگاه که او (آدم) را تسویه کرده و نظام بخشیدم، و از روح خودم به او دمیدم، برایش سجده کنید.

دو مرحله آخر از مراحل آفرینش آدم، در این آیه ها ذکر شده است:

^۱ متاسفانه آیه را طوری معنی کرده اند که گویا فرشتگان بر کار خدا اعتراض کرده اند.

الف: مرحله تسویه که نظام کامل به او داده شده. این مرحله‌ای است که همه اندام‌ها که حیوان دارد به او داده شده و نظام یافته است که با روح غریزه همراه بوده است.

ب: در مرحله بعدی از «روح ویژه» به او دمیده شده. و بخاطر همین ویژگی از آن با «روحي = روح خودم»^۱ تعبیر می‌کند. و این همان چیزی بود که فرشتگان آن را نمی‌دانستند و گمان می‌کردند که انسان نیز یک موجود صرفاً غریزی خواهد بود.

خدا هم نگفت که این موجود دارای غریزه نخواهد بود و خونریزی و فساد نخواهد کرد، گفت جنبه خوب و ستوده نیز خواهد داشت. وقتی که او را دارای روح سوم دیدند برایش سجده کردند و حکمت این فعل خدا را دریافتند. زیرا روح سوم به آدم داده شده بود بنام روح فطرت که انسانیت انسان بوسیله همین روح است و منشأ اولین امتیاز انسان بر حیوان، همین روح است. ببینید منشأ زبان را چگونه بیان می‌فرماید که سومین مجهول بزرگ در علوم انسانی است:

^۱ مراد از «روحي» روح خدا نیست. زیرا خداوند روح ندارد بل خالق روح است. و باصطلاح ادبی «اضافه» یک «اضافه تشریفیه» است همانطور که به کعبه می‌گویند «بیتی». آنچه صوفیان و عارفان اصطلاحی، می‌سرایند اباطلی بیش نیست. در این باره رجوع کنید به احادیث اهل بیت علیهم السلام.

۳- منشأ زبان: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»: و (بوسیله همین روح)

یاد داد به آدم «اسم‌ها» را، همه اسم‌ها را.

یک اصل از اصول «شناخت رابطه خدا با کائنات» این است که «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ». قرار بود انسان زبان داشته باشد و به سبب روح فطرت، استعداد «نامگذاری» به او داده شد که توانست به هر چیزی نامی بگذارد؛ کوه، دره، درخت، آب، و... و نیز توانست به هر فعل و عمل، اسمی بگذارد؛ رفتن، دیدن، خوردن، و... و لذا می‌گوید «الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».

هر موجودی که بتواند نامگذاری کند و این استعداد را داشته باشد، بشرط «کُلِّهَا» یعنی هم به اشیاء و هم به افعال نامگذاری کند، او دارای زبان خواهد بود، زیرا زبان یعنی همین «اسماء کُلِّهَا».

حدیث: از امام صادق علیه السلام درباره این «اسماء»

پرسیده‌اند:

بحار، ج ۱۱ ص ۱۴۷: قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مَاذَا عَلَّمَهُ قَالَ الْأَرْضِينَ وَالْجِبَالَ وَالشَّعَابَ وَالْأُودِيَةَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَسَاطِ تَحْتَهُ فَقَالَ وَ هَذَا الْبَسَاطُ مِمَّا عَلَّمَهُ: از امام صادق علیه السلام معنی آیه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» پرسیدم: چه چیزی را به آدم یاد داد؟ فرمود: زمین‌ها، کوه‌ها، سپس به زیر انداز (پوست گوسفند) که روی آن نشسته بود، نگاه کرد و گفت: و این نیز از آن‌ها بود که به آدم یاد داد.

حدیث دیگر در همان جا: سَأَلْتُهُ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» مَا هِيَ؟ قَالَ: أَسْمَاءُ الْأَوْدِيَةِ وَ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ وَ الْجِبَالِ مِنَ الْأَرْضِ.

حدیث بعدی: ثُمَّ جَاءُوا بِالطُّشْتِ وَ الدُّسْتِ سَنَانَهُ فَقُلْتُ جُولْتُ فِدَاكَ قَوْلُهُ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا الطُّشْتُ وَ الدُّسْتُ سَنَانَهُ مِنْهُ فَقَالَ الْفِجَاجُ وَ الْأَوْدِيَةُ وَ أَهْوَى بِيَدِهِ كَذَا وَ كَذَا: آنگاه آفتابه لگن آوردند، گفتم: فدایت شوم قول خدا «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» شامل اسم آفتابه لگن نیز می شود؟ فرمود: شکاف های میان کوه ها، دره ها. دستش را به اینطرف و آن طرف تکان داد و فرمود: آن، این.

توجه: وقتی از وساده (پوست گوسفند که امام روی آن نشسته بود می پرسند، می فرماید بلی نام این وساده هم در آن میان بود، اما وقتی که از دست سنانه (آفتابه لگن) می پرسند، می فرماید: نه. زیرا آفتابه لگن یک پدیده مصنوعی است که در آن زمان وجود نداشته تا آدم بر آن نیز نامی بگذارد. براستی اگر با اندیشه نگاه کنیم می بینیم که تبیینات علمی اهل بیت علیهم السلام چه زیبا و چقدر دقیق است.

نتیجه: نتیجه این است که منشأ زبان، روح فطرت است که حیوان فاقد آن است. و حیوان هر چه تکامل یابد؛ میلیون ها سال دیگر در جاده تکامل راه بپیماید هرگز دارای زبان نخواهد شد. زیست شناسی چه توضیحی درباره منشأ زبان دارد غیر از پرداختن

به چگونگی مغز انسان، در حالی که نه فقط چگونگی مغز بل کل وجود انسان محصول و معلول روح است، نه برعکس. این بینش زیست‌شناسانه «بازی با معلول» است، نه یافتن علت. پرسش این است که چرا روح حیوان قادر به ایجاد زبان نیست؟ و تجربه نشان می‌دهد که تکامل جسمی قادر به ایجاد زبان نیست؛ بلبل کیسه‌ای با وجود کوچکترین مغزش به بافندگی رسیده و لانه خود را می‌بافد، اما فیل با آن کله گنده‌اش از آن ناتوان است

۴- منشأ خانواده: فکر علمی و نظری بشر در بستر مسیر

فطرت گاهی به این دیواره و گاهی به آن دیواره کوبید، حتی به کمونیسم جنسی رسید اما نتوانست خانواده خواهی بشر را حذف کند. زمانی جامعه جهانی به دو بخش نظری و عملی تقسیم شد؛ جامعه‌های مارکسیست و جامعه‌های لیبرالیست، و هر دو با تمام قدرت با استخدام فکر و اندیشه، اقتصاد و سیاست، نظام عملی حقوقی و نظام نظامی گری، در براندازی نهاد خانواده سخت کوشیدند، اما شکست خوردند و امروز برای اینکه شکست‌شان را به روی خود نیاورند هر از گاهی دم از آزادی همجنس بازی می‌زنند. که این نیز آخرین شعله شمع منحوس براندازی خانواده است که امروز تنها از گلوی سیاستمداران (نه اهل دانش و اندیشه) در می‌آید.

منشأ خانواده عبارت است از روح فطرت که حیوان فاقد آن است. نه قراردادهای آگاهانه، که هیچ قرار داد ارادی چنین توانی را ندارد که در برابر این هجمه همه جانبه براندازی، ایستادگی کند. این ماهیت ذاتی و شخصیت آفرینشی انسان است که توانست اینهمه برنامه‌های ظاهراً علمی، و تهاجم همه جانبه با همه امکانات ممکن، را سترون کند و همگی را با شکست مواجه کند.

و این شکست در واقع «شکست اکتفاء به زیست شناسی» درباره خانواده بود، که گفته شد تقصیر و اشکال از دانش زیست شناسی نیست، بل مقصّر کسانی هستند که چیزی را از زیست شناسی می‌خواهند که خارج موضوع آن است.

۵- منشأ جامعه: توضیحات «قراردادی بودن جامعه» در عرصه علمی کاملاً مردود شده گرچه هنوز هم در دانشکده‌های ما ماهیت و پیدایش و منشأ جامعه بعنوان یک پدیده مصنوعی نشأت یافته از اراده‌های آگاهانه و قراردادهای، تفسیر می‌شود. همچنانکه در محبوبترین و مثلاً امروزی ترین تفسیر قرآن که تدوین شده، ماهیت جامعه اینگونه قلمداد شده است.

انسان پیش از مرحله آگاهی و ذاتاً جامعه خواه است و ذات انسان منهای جامعه خواهی ذاتی، توان ایجاد جامعه را نداشته و ندارد، زیرا بقول امیل دورکیم **جامعه بر علیه اساسی ترین غرایز**

بشر است. آن کدام نیروئی است که انسان را بر علیه اساسی‌ترین غرایز خود وادار می‌کند؟ عقل؟ چرا حیوان عقل ندارد؟ چون در مسیر تکامل هنوز به عقل نرسیده است؟ درخت هر چه تکامل یابد باز هم درخت خواهد بود، حیوان هر چه تکامل یابد باز هم حیوان خواهد بود بدون خانواده، بدون جامعه و بدون تاریخ. منظم‌ترین و مقرراتی‌ترین زیست حیوانی در کندوی زنبور عسل است که هزاران سال بل میلیون‌ها سال است که در آن وضعیت در جا می‌زند نه تحول دارد و نه تاریخ و نه جامعه تاریخی.

حیوان فکر دارد و حتی بر خلاف نظر ارسطوئیان «کلی سازی» هم می‌کند؛ می‌داند «هر آتش سوزاننده است» و... «هر» یعنی «کلی». آنچه حیوان ندارد عقل است، نیروی روح غریزه برای خودش راهکار و عامل کار کننده‌ای دارد که قرآن آن را «**هوی**» = **هوس** می‌نامد^۱. روح فطرت نیز برای مدیریت انگیزش‌های غریزی راهکار و عامل کار کننده‌ای دارد بنام **عقل**. و منشأ عقل روح فطرت است. حیوان هر چه مسیر برتری را ببیند به نیروی عقل نایل نخواهد شد.

^۱ در قرآن ۳۹ کلمه از هوی و مشتقات آن آمده، که ۳۶ مورد آن به همین کار کرد روح غریزه دلالت دارند.

۶- منشأ تفکر عقلی: منشأ عقل و ماهیت آن به اشاره

گذشت و نیاز به تکرار نیست. اما باید نکته‌ای در نظر باشد؛ در بحبوحه و طوفان تعریف «انسان حیوان است»، کلمه عقل و مفهوم آن نیز دچار بحران عجیب گشت مثلاً پاراتوی ایتالیائی مانند هموطن خود ماکیاول، هر رفتار انسانی را غیر عقلانی دانست؛ ایثار، کمک به دیگران و... را مصداق حماقت دانست، به نظر او عقل آن است که در خدمت فردیت فرد باشد، یعنی در خدمت غرایز، آنهم فردی‌ترین غرایز باشد حتی فرزند دوستی که در قالب غریزی‌اش در حیوان نیز هست غیر عقلانی تلقی شود.

عرضه علوم انسانی غربی پر است از این قبیل بیهوده گوئی‌ها. زیرا که نه تعریف درستی از انسان دارد و نه آدرس منشأ عقل را می‌شناسد.

۷- منشأ تاریخ: تاریخ همان «جامعه» است که بحثش

گذشت؛ اگر جامعه در حال حرکت در نظر گرفته شود، همان تاریخ است. و اگر تاریخ و مقاطع آن بطور ایستا تصور شود همان جامعه است.

۸- منشأ زیبا شناسی و زیبا خواهی انسان: حیوان

فاقد زیبا شناسی و زیبا خواهی است. آنچه عده‌ای و در رأس شان ویل دورانت کوشیده‌اند تا نمونه‌هائی از زیبا شناسی و زیبا خواهی

در برخی حیوان‌ها از آن جمله در کلاغ، مرغ آلاچیق، بوقلمون و طاوس، اثبات کنند، کوشش بیهوده است؛ کلاغ به اشیائی که در نور آفتاب و ماه می‌درخشند حساس است زیرا مزاحم نگاه‌های پاسداری او، و نگاه‌های جستجوگری اوست، باد کردن بوقلمون نر در حضور ماده‌ها کمیت گرائی اوست نه کیفیت، زیبایی کیفیت است. حیوان کمیت‌گرا است حتی در جنس مخالف. و همچنین طاوس. اینان بعنوان بشر، بوقلمون و طاوس را در آن حال زیبا می‌بینند گمان می‌کنند که طاوس‌ها و بوقلمون‌های ماده نیز آنها را زیبا می‌بینند.

حیوان در خوراکی‌هایش گاهی کمیت را فدای کیفیت می‌کند مثلاً یک گربه گوشت اندک را بر نان زیاد ترجیح می‌دهد، اما این کیفیت، کیفیت زیبایی نیست، گربه نازیباترین و کثیف‌ترین گوشت را بر زیبا ترین نان ترجیح می‌دهد، زیرا او یک موجود صرفاً غریزی است و غریزاً گوشت خوار است.

منشأ زیبا خواهی و زیبا شناسی انسان، روح فطرت اوست.

۹- منشأ هنر: در میان قدیمی‌ترین هنر انسان، اولین آنها

«لباس» است که به آن خواهم پرداخت. دومین آن آشپزی است؛ پختن خوراکی‌ها فقط به انسان منحصر است که توانسته آتش را به استخدام خود در آورد و با نور آن شب را به روز تبدیل کند که

یک کار عقلانی است نه هنر. و هم بوسیله آن مواد خوراکی را به دلخواه خود مبدل کند. آراستن ظاهر غذا مرحله دوم از هنر است. همانطور که آراستن نور آتش (یا هر نور) برای روشن کردن محیط در شب. آراستن یک پدیده عقلانی است عقلانی‌ای که به مرحله هنر نیز می‌رسد.

و همچنین هر هنر دیگر. منشأ همگی روح فطرت است.

اگر هنر در خدمت غرایز باشد، انحراف است که روح غریزه بر روح فطرت مسلط می‌شود و هنر او را به خدمت خود در می‌آورد. و اگر یک قاعده کلی برای هنر حلال و هنر حرام در اسلام بخواهید چنین می‌شود: هنر در خدمت غریزه حرام است و هنر مطابق اقتضای فطرت، حلال است. هر هنری بدون استثناء. و

هیچ هنری از اصل و اساس حرام نیست باز هم بدون استثناء. قرار است که روح فطرت اقتضاهای روح غریزه را مدیریت کند، و این همان «انسانیت انسان» است. و می‌توانید بگوئید: دین فقط یک جمله است: دین یعنی مدیریت غرایز بوسیله روح فطرت.

۱۰- منشأ حیاء: انسان حسّی بنام «حیاء» دارد این حس نیز مخصوص انسان است و حیوان فاقد آن است؛ با تجربه عینی و مشهود می‌بینیم که روح غریزه از تولید حیاء ناتوان است. و هیچ

اثری از حیاء در حیوان مشاهده نمی‌شود. منشأ این نیز روح فطرت است.

اگر نقش عنصر حیاء را در «ساختمان تاریخ» بررسی کنید می‌بینید که حوادث حیائی، بازدارندگی‌های حیائی، انگیزش‌های حیائی، بخش قابل توجهی از پیکر و ماهیت تاریخ را تشکیل می‌دهد. همینطور در زندگی‌های خانوادگی و فردی.

باز هم عده‌ای با سر کردگی ویل دورانت (و پیش از او فروید) کوشیده‌اند که حیاء را یا ناشی از ضعف شخصیت بعنوان یک نقص و بیماری روانی تلقی کنند و یا آن را ناشی از یک سری قراردادهای بدانند. که از دیدگاه علمی امروز همگی مردود شده‌اند. البته اگر کهنه اندیشان ما از حال و هوای روند امروزی علم اطلاع داشته باشند و در ارتجاع به سر نبرند.

۱۱- منشأ اخلاق: مورد دیگری که علوم انسانی غربی

پیشتر درباره آنها نظر داده و اینک به بن بست رسیده است «منشأ اخلاق» است؛ نزدیک به سه قرن کوشیده شد که اخلاق یک پدیده قراردادی و دارای منشأ آگاهانه- درست یا نادرست- شناسانیده شود این روند نیز امروز به بن بست رسیده است. و همه این مسائل اساسی بر می‌گردد به انسان شناسی و تعریف «انسان حیوان است». اندکی در معنی و ماهیت «قرار داد» بیندیشیم و تعریفی از آن

داشته باشیم:

تعریف: قرار داد عبارت است از تلاقی و به هم رسیدن دو اراده آگاهانه در هدف.

مراد از «دو اراده» تعدد اراده‌ها از جانب‌های متعدد است که حداقل اراده‌ها و جوانب، اراده دو نفر است که هر کدام در جانبی از آن تلاقی قرار دارند.

جانب‌ها و اراده‌ها در قرارداد می‌توانند خیلی متعدد باشند، اما تا کجا؟ جوانب قرارداد نمی‌تواند شامل همه افراد در روی کره زمین باشد، قرارداد همیشه یک پدیده دو نفری، گروهی و حد اکثر قبیله‌ای می‌تواند باشد. نه شامل همه تک تک افراد بشر، و با بیان دیگر: قرارداد در گسترده‌ترین و عام شمول‌ترین حالت خود «جزیره‌ای» پدید می‌شود، نه جهانی. هر قرارداد ماهیت شکننده دارد، نه پایداری ابدی مانند اخلاق.

اخلاق شبیه غذا است؛ هر انسانی طبعاً و خلقتاً غذا می‌خورد گرچه گونه‌های غذا در مناطق مختلف جهان، متفاوت باشد و گاهی تفاوت‌ها هم خیلی زیاد باشد و دافعه و جاذبه نسبت به برخی از غذاها متفاوت باشد. همچنین هر انسانی طبعاً و خلقتاً و ذاتاً، اخلاق دارد گرچه در مناطق جهان و جامعه‌ها نسبت به مواردی از آن دافعه‌ها و جاذبه‌ها با هم فرق کنند.

در این بحث، سخن در جزئیات و فروع اخلاق نیست، بحث در اصل «هنجار و ناهنجار» است. پرسش این است: آیا انسان ذاتاً، خصلت‌ها و رفتارها را به دو بخش هنجار و ناهنجار تقسیم می‌کند یا نه؟-؟ هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند ذاتی بودن این تقسیم را در وجود انسان انکار کند.

تقسیم خصلت‌ها و رفتارها به دو بخش هنجار و ناهنجار، ذاتی است و همین منشأ اخلاق است، و در مرحله دوم است که باید بررسی شود که چرا در جامعه‌ای فلان رفتار ناهنجار است و همان رفتار در جامعه دیگر یک رفتار معصومانه تلقی می‌شود. در این مرحله عوامل تفاوت، بررسی می‌شود که بی تردید یکی از این دو، انحراف از آن اقتضای ذاتی است و دیگری صحیح است.

آن عده از دست اندرکاران علوم انسانی غربی که بر قراردادی بودن اخلاق اصرار می‌ورزند، خودشان بر اینکه «ممکن است انسانی دچار بیماری روانی باشد» معتقد هستند. و همچنین یقین دارند که ممکن است یک جامعه به بیماری روانی اجتماعی دچار شود، و به محور همین دو باور دو علم بزرگ روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی را تاسیس کرده‌اند.

ناهنجار بودن مثلاً همجنس‌بازی در یک جامعه، و معصومانه بودن آن در جامعه دیگر، دو بینش و گزینش متضاد بل متناقض‌اند. بی تردید یکی از آنها نادرست و مصداق بیماری است و هرگز

نمی‌تواند هر دو طرف تضاد و تناقض صحیح باشد. و این بحثی است جدای از ذاتی بودن و قراردادی بودن اصل و اساس اخلاق. خلط میان این دو موضوع، اشتباه بل غلط بزرگی است که علوم انسانی روز را بشدت آلوده بل سرگردان کرده است.

بالاخره اخلاق ریشه در ذات انسان و کانون وجودی انسان دارد، چیزی که در ذات و وجود حیوان اثری از آن نیست. پس انسان حیوان نیست، یک فرق ماهوی آفرینشی و ذاتی با حیوان دارد.

و اخلاق (در قالب هر رسم، رسوم، آداب و سنن) ترمزی است بر حرکت و تحرک غرائز. و با بیان دیگر: اخلاق عرصه را بر تحرکات غریزی محدود می‌کند و از این دیدگاه ضد غرایز است. و آن کدام عامل است که اینهمه قوای قوی غرائز را کنترل می‌کند؟

مکتب قرآن و اهل بیت پاسخ می‌دهد: انسان یک روح بیش از حیوان دارد؛ روح فطرت که حیوان فاقد آن است. انسان روح غریزه- همان روح که در حیوان است- را دارد علاوه بر آن یک روح دیگر بنام روح فطرت نیز دارد که منشأ خانواده، جامعه، تاریخ، حیات، زیبا شناسی و زیبا خواهی، هنر، لباس و پوشش جوئی است. دست اندرکاران علوم انسانی غربی از وجود این روح غافل هستند در حالی که وجود آن در انسان کاملاً بدیهی و ملموس و حتی از

موضوعات تجربی است بحدی که بحث از آن در حیطه علوم تجربی نیز جای می‌گیرد.

در اینجا سزاوار بود به این واقعیت پردازیم، اما اجازه بدهید به یک پدیده انسانی دیگر که منشأ آن نیز روح فطرت است و بس مهم است توجه شود، سپس به ملموس و تجربی بودن وجود روح فطرت در انسان، و نیز بیان قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) درباره آن پردازیم، و این پدیده انسانی بس مهم - مهم از نظر علمی و شناخت - لباس است:

۱۲- منشأ لباس: خیلی عوامانه است که تصور کنیم عامل

پیدایش لباس و پوشش در انسان (که حیوان فاقد آن است) حفاظت از گرما و سرما است چنانکه بینش دست اندرکاران علوم انسانی روز، بر این تصور مبتنی است. زیست شناسی روشن کرده است که هر نوع از حیوان در اثر نیروی درونی «سازش با محیط» مشکل سرما و گرما را برای خود حل کرده است. و این انسان است که به آن نیرو بسنده نکرده و از آغاز پیدایشش در صدد پوشش آمده، و نه تنها بوسیله لباس خودش را از آسیب سرما و گرما حفاظت نکرده بل آسیب پذیر هم کرده است؛ در طول تاریخ انسان‌هایی که از سرما و گرما مرده‌اند بیش از حیواناتی بوده‌اند که به این جهت مرده‌اند. یعنی در اعصاری که جمعیت انسان‌ها خیلی

کمر بوده باز تلفات انسانی از این جهت بیشتر بوده است. پس عامل و انگیزش انسان برای پوشش خواهی و لباسجوئی چیست؟ عامل و انگیزه پوشش خواهی انسان، زیبا خواهی اوست. و گفته شد که زیبا شناسی و زیبا خواهی انسان منشأ فطری دارد نه غریزی، و غریزه از این اقتضاها ناتوان است. پس منشأ لباسخواهی نیز روح فطرت است. ببینید که قرآن این موضوع بس مهم انسان شناسی را با چه بیان زیبایی تبیین می کند:

«يا بَيِّ آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِيكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكُمْ خَيْرٌ ذَلِكُمْ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ»^۱: ای آدمیان برای شما لباس نازل کردیم که نازیبائی های شما را بپوشاند و (عامل) زیبایی باشد. اما (اگر این زیبایی در) مسیر تقوی باشد بهتر است این (پدیده لباس) از نشانه های خدا است تا انسان ها متذکر و اندیشمند باشند.

نکاتی در این آیه قابل دقت است:

۱- سَوَات: نازیبائی ها.

۲- ریش: زیبایی. - و لذا در زبان عرب به پَر مرغان نیز ریش گفته می شود؛ همانطور که هر مرغی بدون پَر و پَرکنده خیلی نازیباست انسان نیز بدون لباس بشدت نازیبا می شود.

۳- انزلنا: نازل کردیم. - در ادبیات قرآن درباره دو گونه چیزها

^۱ آیه ۲۶ سوره اعراف.

لفظ انزلنا با این معنی به کار رفته است: دربارهٔ نعمت‌ها و دربارهٔ نعمت‌ها و بلاها.

۴- لباس که عامل آن حس زیبا خواهی انسان است، از مواردی است که گاهی این حس در اثر سلطهٔ روح غریزه بر روح فطرت، منحرف شده و این حس والای انسانی در خدمت غریزهٔ متمرّد بر فطرت قرار می‌گیرد. یعنی همان معیاری که دربارهٔ هنر حلال و هنر حرام عرض کردم. لذا می‌گوید لباس تقوی خیر است، یعنی لباس ضد تقوی شرّ است. هر نعمت به شرط تقوی نعمت است و بدون تقوی نعمت می‌شود.

۵- تقوی: معنی تقوی فقط یک جمله است: **تقوی یعنی مدیریت اقتضاها و انگیزش‌های غریزی توسط روح فطرت.** مدیریت، نه سرکوبی و نه حذف اقتضاهای غریزی.

در این بحث مهم علمی، باید ابتدا عادت‌ها را کنار گذاشت، سپس حساب افرادی که دچار نوعی بیماری روانی هستند را جدا کرد، و نیز فلان قبیلهٔ وحشی که بدلیل محیط جغرافی فاقد امکانات پوششی بوده، از محور بحث کنار گذاشت حتی اگر چنین قبیله‌ای بعدها با وجود امکان پوشش، پوشش نداشته باشند زیرا بر اساس «عادت» به روند پیشین عمل می‌کنند.

زمانی هر جهانگرد بی سواد و غیر دانشمند، به نقاطی از کرهٔ

زمین مسافرت کردند، نمونه‌هایی از انسان‌های وحشی یافتند که پوشش نداشتند و یا پوشش‌شان ناقص بوده. اینان محقق نامیده شدند؛ محقق‌ی که فقط چشم ظاهرین دارد، نه توان علت یابی و نه توان تحلیل و نه توان استدلال علمی دارد. و غوغائی به راه انداختند که: انسان اصلی بی لباس بوده و اینک نمونه‌هایش هم هست.

در مسافرتی که به مالزی داشتم همراه راهنمایان دولتی به میان جنگل‌ها رفته و باصطلاح آنان انسان‌های اولیه را از نزدیک دیدم. به راهنما گفتم: شما اینان را با چه نامی می‌نامید؟ گفت: ما به اینها می‌گوئیم «اورنگ اصلی». اورنگ بزبان مالایائی یعنی انسان. و «اصلی» همان کلمه است که در عربی و فارسی شما نیز هست. پس می‌شود «انسان اصیل».

گفتم: این عنوان را چه کسانی به اینها داده‌اند؟

گفت: محققان اروپائی. (!!!).

دولت برای نظارت بر آنان، مرکزی در وسط جنگل تشکیل داده بود که یکی از مسؤلیت‌های مرکز راهنمایی جهانگردانی بود که با کارت مجوز برای تماشای بومیان جنگل نشین می‌رفتند. راهنما یک جوان حدود ۲۶ ساله را نشان داد و گفت: این که می‌بینی کاملاً لباس پوشیده از آنهاست آمده در این مرکز کار می‌کند، دولت کمک‌های فراوانی برای جنگل نشینان می‌کند لباس هم در

اختیارشان می‌گزارد اما علاقه نسل‌ها به لباس فرق می‌کند؛ نسل پیشین لباس را که از ما می‌گیرند در گوشه کلبه‌شان که بالای درخت است می‌گذارد و به همان پوشش عقب و جلو بسنده می‌کنند تنها وقتی که خبر دار می‌شوند که کسی از ماها به طرف شان می‌رویم لباس را برداشته و می‌پوشند، اما نسل‌های بعدی علاقه بیشتری به لباس نشان می‌دهند.

مدتی در شرایط محیط آن جنگل مطالعه کردم؛ محیط هیچ سخاوتی درباره امکانات لباس برای آنان نداشت مگر پوست درختان کلفت بامبا، پوست زمخت و بظاهر خشکیده بامبا را می‌کنند آنها را چند شبانه روز در آب می‌گذاشتند که کاملاً خیس و باصطلاح لهیده شوند، سپس از آب در آورده و می‌گذاشتند تا خشک شوند، آنگاه با هنرمندی تمام با چوب بر آنها می‌کوبیدند، باصطلاح سلولزهای پوست‌ها در اثر کوبش می‌ریخت و تنها رگه‌ها و تارهای پوست باقی می‌ماند. چند لایه از آنها را روی هم می‌گذاشتند پوشش کامل می‌گشت که با آن فقط عقب و جلو خود را از پائین ناف تا نزدیک زانو می‌پوشانیدند.

این پوشش نشان می‌داد که آنان نیز سخت در صدد پوشش هستند لیکن با بخل و عدم سخاوت محیط رو به رو هستند. و چون قرن‌ها بدین منوال تنها به پوشش آن مقدار از بدن عادت کرده‌اند، اینک نسل‌های عادت کرده، چندان علاقه‌ای به لباس‌های

دولتی نشان نمی‌دهند، اما نسل‌های جدید شدیداً به آن علاقمند هستند.

انسان موجودی است که قبل از همه چیز، اول خویشتن خویش را در لختی و بی لباسی بشدت نازیبیا می‌بیند، سپس دیگران را. همانطور که مرغ پرکنده را سخت نازیبیا می‌بینید. و همین احساس است که از آغاز نگذاشته که انسان پوشش خود را در اختیار قانون طبیعی «سازش با محیط» قرار دهد بل به تسخیر طبیعت پرداخته و برای خود لباس ساخته است.

غار نشینان: باید توجه کرد که مطابق انسان شناسی قرآن و اهل بیت علیهم السلام، نسل آدم هرگز دوره‌ای بنام «عصر غار نشینی» نداشته است، یعنی دوره‌ای که همه نسل و افراد این موجود غارنشین باشد، نداشته است؛ آنچه در آثار یافت می‌شود دو گونه‌اند:

۱- آثاری هستند که به موجودات پیش از پیدایش این انسان بوده‌اند که تا حدودی شبیه انسان بوده‌اند که دست بالا می‌توان به آنان «بشر» گفت نه انسان.

۲- برخی از افراد و گاهی برخی خانواده‌های بنی آدم بدلالی- که بیشتر به شرایط محیط مربوط می‌شود- در غار زیسته‌اند. امروز که اضطرابات فکری عصر رنسانس، و تحرکات غیر

علمی فرهنگی بر علیه کلیسای قرون وسطی، فروکش کرده، و علم از هیاهوی غوغا سالاری بر آسوده، خود غربیان پذیرفته‌اند که هیچ دلیل علمی (اعم از آثار گذشتگان، نحوه زندگی فلان قبیله بومی وحشی، یا شناخت و درون کاوی انسانی) وجود ندارد که ثابت کند این انسان که امروز در زمین زندگی می‌کند در دوره‌ای کلاً و تماماً غار نشین بوده است.

وحدت زبان: زمانی وحدت خاندان، وحدت ریشه انسان،

وحدت زبان انسان، بعنوان یک «احتمال» بررسی می‌شد؛ گاهی بر علیه این «وحدت» و گاهی بر له آن، استدلال می‌شد. اما امروز کسی در این وحدت‌ها تردید ندارد. غیر از افراد معدودی در جهان سوم که هنوز در تقلید کهنه شان به سر می‌برند^۱.

اما با اینهمه پیشرفت‌ها، هنوز علوم انسانی روز سخت می‌لنگد. و جای خوشبختی است که به این لنگی خود پی برده است، لیکن از جانب دیگر جای بسی تاسف است که از شناسائی راه اصلاح این لنگی مایوس شده و اصل مسئله کاملاً و دقیقاً و به معنی تام،

^۱ یکی از اساتید، کتاب «تبین جهان و انسان» را تحویل گرفته و بدقت مطالعه کرده بود، وقتی که کتاب را پس می‌داد گفته بود: صریحاً می‌گویم همه محتوای این کتاب، علمی و درست است. اما اگر من این کتاب را بپذیرم باید همه داشته‌های خود را کنار بریزم و مدرک پی، اچ، دی، خود را پاره کنم.

کنار گذاشته شده و به جای باز کردن این بن بست، امیدها به معابد کاهنان بسته شده و انسان دانشمند امروزی در پیش کاهن ها به سجده در آمده است. چه غوغائی (از دهه هشتاد قرن بیستم تا به امروز) از پیشگوئی های کاهنان شرق و غرب؛ آسیا، اروپا، امریکا بویژه بومیان امریکای لاتین به راه افتاد؟! سال ۲۰۱۲ گذشت، پیشگوئی ها نتیجه نداد، هزینه های لشکر کشی دولت امریکا در این مسیر به هدر رفت.

در حالی که اگر سیاست بازی ها فرصت بدهد، و چیزی بنام «تعصب» عرصه اندیشه علوم انسانی را رها کند، اندیشمندان غربی در اندیشه دانش باشند نه در اندیشه خود خواهی متکبرانه. و آن روحیه خود پرستانه را کنار بگذارند که «فقط ما غربی ها باید علوم را به جهانیان بدهیم»، و احترام اندیشه و دانش را حفظ کنند، گوش شنوا به پیام قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) داشته باشند، به آسانی می پذیرند که انسان روح دیگر بنام روح فطرت دارد، و چنین نیست که غریزه و فطرت را به یک معنی بدانند و در لغتنامه ها و دائرة المعارف های شان هر دو را به «نیچر» معنی کنند. پذیرش روح فطرت بعنوان یک واقعیت که اصول

زیست‌شناسی و حتی آثارشناسی نیز آن را کاملاً تایید می‌کند، بن بست را باز می‌کند و این یأس خفه‌کننده را از بین می‌برد و دانشمند و محقق با شور و شعف و نشاط فرح‌انگیز به ادامه علوم انسانی و پالایش آن می‌پردازد. آیا چنین خواهد شد؟ بلی می‌رود که چنین گردد؛ در این افق تاریک رگه‌هایی از نور سوسو می‌زند خیلی طول نمی‌کشد صبح روشنش فرا رسد. نمونه‌اش همان «وحدت»‌ها که گفتم. و این خاصیت تاریخ است که هیچوقت از جریان نمی‌ایستد و هرگز در بن بست‌های خیلی درنگ نمی‌کند بل هر چه درنگش بیشتر باشد، سد شکنی‌اش قوی‌تر می‌گردد. و لذا شکست این بن بست، عظیمترین سد شکنی تاریخ است که در میان همه ملت‌ها، و امروز در میان همه دانشمندان علوم انسانی به «تحول عظیم آخرالزمان» موسوم است؛ که همین امروز همه ملت‌ها در انتظار این تحول هستند و همه دولت‌ها در برابر آن به دستپاچگی افتاده‌اند.

همانطور که امروز همگان باور دارند، تحول آخرالزمانی هزینه‌ها، ویرانی‌ها و تلفات زیاد خواهد داشت که شروع شده است. اما نتیجه این تحول نیز فقط در دو جمله خلاصه می‌شود: دوران عصر عصیان‌گریزه بشر به پایان می‌رسد، و عصر دوران مدیریت فطرت بر غریزه شروع می‌گردد.

و بقول امام صادق عليه السلام: قرار است انسان از آغاز تا آخر عمر کره زمین، دو دوره از تاریخ را طی کند: دوران سلطه ابلیس، و دوران سلطه حق.

پایان خطابه اول

خطابهٔ دوم

علم و ایدئولوژی

چون در خطابهٔ قبلی سخن از مبنای ماکس وبر یعنی «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد» آمد، لازم است این موضوع را کمی بشکافیم

ایده یعنی هدف، آرزو، و آرمان.

لفظ مرکب ایدئولوژی، یعنی «شناخت هدف»، «شناخت آرزو و آرمان».

ایدئولوژی چهار معنی و سه کاربرد دارد:

۱- ایدئولوژی یعنی شناخت چگونه عمل کردن، شناختن روش و شیوهٔ علمی در هر موضوعی. علم این ایدئولوژی را می‌دهد، بل علم یعنی همین.

۲- ایدئولوژی یعنی «ایده شناسی»؛ «هدف شناسی» و «آرمان شناسی». این ایدئولوژی خود یک علم است مثلاً در شناختن ماهیت و چگونگی «آرمان شهر افلاطون»، یا «شناختن جامعهٔ بدون

طبقهٔ مارکس»، یا «شناختن آرمان فلان قبیلهٔ بومی». هر کس در این قبیل موضوعات کار کند، کارش علمی است؛ افلاطون شناسی است، مارکسیسم شناسی است و یا «اینکا شناسی»^۱ است. این خود بر دو نوع است: ایده شناسی همراه با نقد، و ایده شناسی بدون نقد.

۳- علم ایدئولوژی را نمی‌دهد و اگر علم در این راه به کار گرفته شود، علم نخواهد بود بل «جحد»^۲ می‌شود.

۴- ایده و آرمانی که پیشاپیش مفروض نباشد و از روند اندیشه و علم زائیده شود، آنگاه کسی بیاید در اصول و فروع علمی و اندیشه‌ای این ایده کار کند، چگونگی این اصول و فروع علمی را، و نیز چگونگی استنتاج و تولد این ایده از این اصول و فروع علمی را از نو توضیح دهد، شرح دهد، از آن دفاع علمی بکند و حتی آن را تبلیغ علمی کند. علم این ایدئولوژی و این «ایده شناسی» را می‌دهد.

بنابر این، در این موضوع باید حساب چهار معنی را از همدیگر جدا کرد، و از کلی گوئی که «آیا علم ایدئولوژی را می‌دهد یا نه؟-؟»

^۱ اینکاها، فیله بومی امریکائی.

^۲ این نامگذاری از امام صادق علیه السلام است که چنین موضعگیری علمی را جحد نامیده است که در سطرهای بعدی خواهد آمد.

پرهیز کرد. انصافاً کم نیستند افرادی که با این گزاره بازی می‌کنند اما خودشان چیزی در این باره نمی‌دانند.

از جانب دیگر این موضوع در میان جامعه ما دچار آفت سیاست حرفه‌ای نیز شده است؛ یعنی نه تنها از جایگاه یک مسئله علمی به جایگاه یک مسئله فرهنگی سقوط کرده، بل یک ابزار سیاسی حرفه‌ای - و بقول ماکس وبر بهانه دست عوامفربیان - شده حتی برخی از مدرسین دانشگاه و حوزه بدون آنکه معنی این گزاره را دقیقاً بدانند آن را در قالب کلیش باور کرده‌اند. پس لازم است در این باره بحثی داشته باشیم. سعی می‌کنم تا جایی که می‌توانم مسئله را برای جوانان با ساده‌ترین بیان بشکافم:

محور سخن معنی سوم است که مراد از «آیا علم ایدئولوژی را می‌دهد یا نه؟-؟» در این بحث این است که: ایده و آرمانی پیشاپیش فرض شود، سپس اندیشه و علم برای توضیح و توجیه اصول و فروع آن، مامور شود.

توجه: در این بحث درباره اینکه آن «ایده مفروض» و «از پیش تعیین شده»، درست باشد یا نادرست، مقدس باشد یا غیر مفید، نداریم. فقط در صدد بیان رابطه علم با چنین ایده‌ای، هستیم و از داوری در آن صرفنظر می‌شود. زیرا ورود به این داوری می‌شود همان «ایده شناسی همراه با نقد» که در ردیف دوم آمد، و یک کار علمی است و از این بحث ما خارج است.

- گفته شد ایده یعنی آرزو، آرمان و هدف. بدیهی است هر آرزو، هر آرمان و هر هدف دارای چهار مشخصه است:
- ۱- پیشاپیش تعیین شده است؛ «پیش فرض» است.
 - ۲- همهٔ توان فکری و نظری و توان عملی برای رسیدن به آن، جهتگیری کرده تا به آن برسد.
 - ۳- هر گونه فکر و اندیشه که بر علیه آن باشد، مسدود بل ممنوع شده است. یعنی صاحب ایده قهراً و جبراً (و حتی بطور ناخودآگاه) توان اندیشهٔ دیگر را ندارد.
 - ۴- بنابر این، صاحب ایده، پیشاپیش هر گونه نتایج علمی که بر علیه ایده‌اش باشد را، محکوم کرده است؛ **چنین شخصی در واقع تکلیف علم را پیشاپیش تعیین کرده است؛** اندیشهٔ درست، علم درست فقط آن است که به ایدهٔ او برسد.
- بدیهی است چنین علمی، اساساً علم نیست تا ایدئولوژی را بدهد یا ندهد. و بقول امام صادق علیه السلام، این «جحد» است، علم آن است که در مسیر «تصدیق» آزاد باشد.^۱
- علم و اندیشه در این مسیر، لوله کشی شده و نمی‌تواند از آن خارج شود، اگر ره آورد علم کلاً یا در مواردی بر علیه آن ایده

^۱ امام صادق علیه السلام در حدیث «جنود عقل و جنود جهل»، «تصدیق» را از جنود عقل، و جحد را از جنود جهل، شمرده است. کافی (اصول) ج ۱ ص ۲۱ ط دارالاضواء.

باشد، این علم است که محکوم می‌شود، نه ایده. چنین کسی که صاحب ایده است و علم را در جهت ایده‌اش لوله کشی کرده، اگر نابغه‌ترین فرد باشد، دچار کودنی می‌گردد و توان درک و فهم خود را از دست می‌دهد که باز امام صادق علیه السلام می‌گوید «فهم از جنود عقل است و غباوة از جنود جهل است»^۱. غباوت یعنی «کودنی» نه «کودنی اصلی» بل «کودنی عارضی» که بر فرد با استعداد عارض می‌شود:

لغت: غَبَى عَنْهُ الشَّيْءُ: لم يتفطن له: هوشمندیش به درک آن چیز نرسید.

غَبَى الشَّيْءِ عَلَيْهِ: خفی علیه: برایش مخفی ماند.

غَبَى عَنْهُ الخَيْرُ: خبر از او پنهان ماند.

یعنی مطلب از او مخفی می‌ماند، نه اینکه استعدادش به آن نمی‌رسید، او اساساً جانب و جوانب دیگر را نمی‌بیند تا استعدادش به آن برسد یا نرسد.

بنابر این، سخن ماکس وبر و مبنای او دربارهٔ چنین ایده و ایده‌هائی، کاملاً درست است: علم ایدئولوژی را نمی‌دهد. او رابطهٔ زایش ایدئولوژی از علم را، قطع نمی‌کند. او دو رابطهٔ میان علم و ایده را انکار نمی‌کند:

^۱ همان، ص ۲۲.

- ۱- هر علمی دارای هدف و دارای ایده، و برای یک نتیجه است؛ علم بدون هدف و ایده، لغو است؛ جهل گرائی است.
- ۲- ایده درست (و دستکم ایده درست نسبی) آن است که از علم زائیده شود. نه آن که علم مجبور شود تا صورت علمی به ایده بدهد که در این صورت ایده مقدم بر علم می شود، نه علم مقدم بر ایده.

ایده و جامعه: اکنون مسئله را در صورت و ماهیت کلان، مشاهده کنیم و موضوع را از «مطلق ایده»- از ایده به هر معنی- خارج کنیم و به ایده درباره جامعه، بپردازیم. زیرا این مبنای ماکس وبر، یک مبنای جامعه شناسانه است و این اصل را بعنوان جامعه شناسی مطرح کرده است گرچه یک پایگاه فلسفی نیز می شود. او در این مبناء، نظر، سبک و روش اکثریت اندیشمندان پیش از خود (اعم از طرفداران دین و مخالفین دین) را رد می کند. برای اینکه مسئله را خیلی کش ندهم تنها مارکسیسم و مسیحیت را مثال می آورم. ابتدا درباره مسیحیت به شرح مسئله می پردازم:

مسیحیت موجود و تحریف شده که ماکس وبر آن را می دید، یک «ایده» است. و محتوای آن اعم از محتوای انجیل و کتاب های اقماریش و نیز فرهنگ عامه مسیحیت، یک «ایدئولوژی» است. نه علم. یعنی آنچه در آنها آمده «مسیحیت شناسی» است. ایدئولوژی یعنی ایده شناسی. و هیچ کاری با اینکه این اصول و فروع از کدام

مسیر علمی استنباط و استنتاج می‌شوند ندارد. و نمی‌تواند داشته باشد. زیرا او فقط «مسیحیت شناسی» می‌کند تا بداند اصول و فروع مسیحیت چیست.

و با بیان دیگر: ایدئولوژی و شناخت ایده مسیحی، به سه نوع امکان دارد:

۱- شناخت چیستی مسیحیت آنطور که هست، مانند هر «بوم شناسی» دیگر، بدون عطف توجه به چون و چراى آن. بویژه به چون و چراى علمی بودن یا علمی نبودن آن؛ درست بودن یا درست نبودن آن.

۲- نقد مسیحیت؛ نقد علمی و نگرش علمی به آن. خود مسیحیت این نگرش نقدی علمی به آن را تحریم و ممنوع کرده است.^۱ زیرا مسیحیت یک ایده از پیش تعیین شده، و «پیش فرض مسلم» تلقی شده است.

۳- کوشش برای فراهم آوردن توجیهات علمی برای اصول و فروع مسیحیت؛ مراکز مسیحی این کار را در دو دوره انجام دادند: «دوره‌ای که مسیحیت را بر اساس افکار افلاطون تفسیر و توجیه کردند. سپس عصر اسکولاستیک را شروع کرده و مسیحیت را بر طبق ارسطوئیسم توجیه کردند.

^۱ که سر از دادگاه‌های انگیزاسیون در آورد.

زمانی که بطلان ارسطوئیسم و ماهیت خیالپردازی آن نیز مانند افلاطونیسم، روشن گشت، مراکز مسیحی از این کوشش نیز مایوس گشت و مسیحیت بدون هر پشتوانه علمی رها شد.

ماکس وبر می‌گوید: **علم ایدئولوژی را نمی‌دهد، یعنی علم،**

مسیحیت شناسی را نمی‌دهد. آیا این سخن او درست نیست؟

او هرچه بود، با هر باور و اعتقادی که داشت، در این سخنش نه در مقام رد مسیحیت است و نه در مقام نقد آن، مقصود او این است که می‌خواهید مسیحی باشید و می‌خواهید نباشید، مسیحیت را به عرصه علم نکشاند؛ اگر آن را می‌پذیرید بطور متعبدانه بپذیرید و اگر نمی‌پذیرید یا با نگرش علمی نمی‌پذیرید، و یا با احساسات غیر علمی. در هر سه صورت به خودتان مربوط است.

و نتیجه این که: اگر مسیحیت را به عرصه علم بکشانید ابطال خواهد شد. پس علم ایدئولوژی مسیحیت را نمی‌دهد. می‌گوید: چون ما دانشجو و اهل علم و اندیشه هستیم، پس کاری با دین نداریم و آن را به پیامبران وا می‌گذاریم.

در اینجا باید به یک «پیش زمینه» و یک «پیش فرضی» که خود ماکس وبر به آن دچار بود، بدقت توجه کرد؛ او گمان می‌کرد که هر دین مانند مسیحیت است و هیچ دینی وجود ندارد که زائیده اصول علمی باشد؛ هر دینی با ماهیت «ایده» آمده و از انسان‌ها خواسته

است که آن را بپذیرند، پذیرش متعبدانه و بدون هر چون و چرائی. یا اساساً در چون و چرای آن فکر نکنند باید در جهت تایید همان ایده باشند. فکر و اندیشه یا ممنوع، و یا لوله کشی شده به سوی ایده.

و پیروان ماکس وبر توجه ندارند که او خود دچار این «پیش زمینه ذهنی» و مبتلا به این «پیش فرض» بود، و بالملازمه پیروان او نیز دچار «پیش زمینه ذهنی» شده و این «پیش فرض» او را بدون چون و چرا و بدون «استقراء علمی» می پذیرند. اینان وقتی آن پیش فرض او را می توانند بپذیرند که به استقراء عینی و علمی در همه ادیان بپردازند؛ اگر پیش فرض او را مستدل و درست یافتند، آن را بپذیرند، والا مقلد محض هستند، آنهم تقلید در یک پیش فرض. و متأسفانه این تقلید کور کننده امروز در محیط دانشگاهی بل در میط حوزوی ما نیز، ساری و جاری است. و بدیهی است که تقلید، بر خلاف علم بل ضد علم است.

و با عبارت دیگر: خود ماکس وبر، یک «ایده» دارد و معتقد است که «هیچ دینی علمی نیست»، فکر و اندیشه و علم را مجبور می کند که در جهت این ایده حرکت کند و دقیقاً به این سو جهتگیری کند. در حالی که خود می گوید (و درست هم می گوید) علم ایدئولوژی را نمی دهد؛ کدام علم ثابت کرده است که هر

دین غیر علمی است؟ کدام استقراء به این نتیجه رسیده است؟

نیچه مسیحیت را دو نوع می‌بیند، مسیحیتی که عیسی آورده، و مسیحیت بعد از عیسی (مسیحیت پولسی)، می‌گوید «مسیحی واقعی فقط او بود که به دار کشیده شد». یعنی مسیحیت موجود تحریف شده است. چه کسی به این ادعای نیچه پاسخی علمی داده است؟ ماکس وبر ابتدا باید عدم تحریف مسیحیت را اثبات کند آنگاه اثبات کند که هر دین مانند مسیحیت ماهیت غیر علمی دارد، سپس دین را از عرصه علم خارج کند. و همچنین پیروانش. والاً راه و روال، و شیوه و سبک و منطق علمی شان مصداق «از چاله در آمدن و به چاه افتادن» خواهد بود، بل فراتر از این؛ دچار «تناقض» خواهند شد و شده‌اند که علم‌شان ایدئولوژی‌شان را می‌دهد: هیچ دینی علمی نیست.

ماکس وبر، و مارکسیسم: گفتم تنها دین مسیحیت، و مارکسیسم را مثال می‌آورم تا جایگاه و مراد ماکس وبر را توضیح بدهم، و در اینجا از نو یادآور می‌شوم که بحث‌مان به محور جامعه و در چشم انداز کلان است و کاری با ایده‌های فردی افراد نداریم. او مارکس و امثالش را متهم می‌کند که آنان ابتدا ایده‌ای را در نظر می‌گیرند سپس فکر و اندیشه علمی‌شان را به دنبال آن ایده به

کار می‌گیرند؛ «جامعه بدون طبقه» ایده مارکس بود و او می‌کوشید که با فکر و اندیشه و گزاره‌های علمی، فرا رسیدن آن ایده را در مقطعی از تاریخ، اثبات کند، و بدین منوال برای آینده جامعه و تاریخ نسخه می‌نوشت. و این کار او علمی نیست، زیرا علم ایده دارد اما ایدئولوژی (یعنی ایده شناسی) را نمی‌دهد.

مارکسیسم شناسی یک چیز است، و علمی بودن مارکسیسم یک چیز دیگر. مارکسیسم شناسی مانند مسیحیت شناسی و هر ایده شناسی دیگر و بوم شناسی دیگر، می‌تواند یک کار علمی باشد، اما «علمی بودن ایده جامعه بدون طبقه» موضوعی است که از عرصه علم خارج است. و علم این ایده شناسی را نمی‌دهد.

پیروان امروزی ماکس وبر، فریب خورده‌اند؛ افرادی به ذهن آنان القاء کرده‌اند که ماکس وبر هیچ اذن ورود به تاریخ شناسی در «جامعه شناسی معطوف به آینده جامعه» نمی‌دهد و تکیه افرادی مانند مارکس به مراحل تاریخی گذشته را نادرست و غیر علمی می‌داند. این افراد که آخرین شان پوپر بود، اصطلاح «تاریخی اندیشی» را با کاربردی غیر از آنچه ماکس وبر گفته است، به کار بردند.

هیچ کسی، بویژه هیچ فرد جامعه شناسی، نمی‌تواند زایش هر تحول جامعه از مرحله قبلی را انکار کند. ماکس وبر هرگز تولد هر مرحله از مراحل تاریخ از مرحله قبلی را انکار نکرده است. و لذا

راه امثال پوپر از راه وبر جدا می‌شود. و علم از مدرج بودن و نسبی بودن، خارج شده و به «باطل بودن» سقوط می‌کند و شعار «علم آن است که بتوانم آن را ابطال کنم» از این میان در می‌آید و ارزش و اهمیت علم مطلقاً از بین می‌رود.

ماکس وبر، تاریخی اندیشی به این معنی که «باید نقشی به ماهیت تاریخ در جامعه شناسی داد»، محکوم نمی‌کند، او می‌گوید: پیشاپیش برای جریان تاریخ یک منزلگاه مشخص تعیین نکنید، بگذارید جامعه و تاریخ راه خود را برود و خود سرانجام خود را عملاً تعیین کند. اشکال اساسی که او به مارکس و امثالش می‌گیرد همان «پیش فرض» است. به نظر او «جامعه بدون طبقه» یک «مدینه فاضله» و یک «آرمان شهر» است دقیقاً مانند آرمان شهر افلاطون، که پیشاپیش بطور رؤیا گونه تصویر ذهنی یافته و علم و اندیشه به سوی آن لوله کشی شده است.

او به افرادی مانند مارکس می‌گوید کار شما کار علمی نیست، پیامبری است، بهتر بود به جای ادعای منطق علمی مدعی نبوت می‌شدید. البته مراد او از پیامبری، دین و نبوت، همان است که شرح دادم.

علم و هدف: هیچ عاقلی نمی‌گوید که علم نباید هدفی داشته باشد، و حتی کسی نمی‌تواند علم را محکوم کند بر اینکه نباید هیچ آرمانی داشته باشد. اما پیروان وبر، به جایی رسیدند که به وکالت از

او قیچی به دست گرفتند و علم را از گذشته و آینده بریدند و گفتند: علم نه کاری به گذشته دارد و نه به آینده، هدف علم مسائل روز است؛ رسالت علم این است که ما را به پاسخ‌ها و راهکارهای امروزمان، هدایت کند و بس.

این بینش هم درباره گذشته و هم درباره آینده، درست نیست: اما درباره گذشته: اولاً علم روز، زائیده روند علمی گذشته است، و شناخت تاریخ، عین شناخت جامعه است. و شناخت جامعه در مراحل گذشته‌اش، اولین پایگاه جامعه‌شناسی جامعه روز، است. و جامعه‌شناسی بدون اندیشه در تاریخ، نقض خود است. و در استنتاجات جامعه‌شناختی، اصل «عبرت از تاریخ» از اصول اولیه است. یعنی بر فرض اگر هیچ کاری با آینده جامعه نداشته باشیم دستکم برای تبیین جامعه امروزی، نگرش تاریخی ضرورت دارد. و گمان نکنم هیچ کسی این حقیقت و واقعیت را انکار کند.

اما درباره آینده: بدیهی است که پاسخ‌های علم برای مسائل امروز، و حل مسائل روز که هدف علم است، در ماهیت و چگونگی جامعه آینده کاملاً و دقیقاً دخالت دارد. بل همین حل مشکلات و مسائل روز است که در یک روند کلی خودشان، آینده را می‌سازند. چه کسی می‌تواند این واقعیت را انکار کند؟ اساساً جامعه از آغاز پیدایشش یک جریان واحد است و این ما هستیم که

آن را بطور تکه تکه بررسی می‌کنیم.

گفتار ماکس وبر یک «اتهام» است که هم ثبوت آن ممکن است و هم نفی آن؛ اگر ادعای او ثابت شود که مارکس ابتدا «جامعه بدون طبقه» را ایده خود قرار داده و سپس به توجیحات علمی آن پرداخته، در اینصورت کار او یک کار غیر علمی است؛ یک سری افکار و اندیشه‌هایی است که به سوی آن ایده لوله کشی شده است؛ علم او علمی است که ماموریت دارد آن ایده را به تصویر بکشاند، علم نیست «جحد» است.

اما اگر این اتهام ثابت نشود، و براسستی مارکس با اندیشه علمی خود به «جامعه بدون طبقه» رسیده و آن را پیشاپیش فرض نکرده، در اینصورت کار او علمی است گرچه بطلان آن روشن شده باشد. باطل در آمدن یک اندیشه، غیر از غیر علمی بودن آن است.

مثلاً کسی نمی‌گوید که زیگموند فروید، علمی اندیش نبود، اما هر کسی می‌تواند بگوید اندیشه علمی او باطل از آب در آمد.

و در این میان اسلام: اگر ثابت شود که اسلام نیز مانند مسیحیت فاقد پایگاه اندیشه‌ای، و فاقد پایگاه و خیزشگاه علمی است - همانطور که خیلی از متفکرین سنی و شیعه چنین پنداشتند؛ و اسلام را مانند مسیحیت بر اساس افلاطونیات و ارسطوئیات تفسیر کردند - باید گفت اسلام یک «ایده از پیش تعیین شده» است و اندیشه و علم باید به سوی آن لوله کشی شوند تا علم، اسلام

شناسی را بدهد. و در اینصورت باید حق را به ماکس وبر داد که علم ایدئولوژی را نمی‌دهد. و باید هر کس که مسلمان باشد اسلام را متعبدانه و بدون علم و اندیشه بپذیرد.

اما این اسلام است که در همه علوم بدون استثناء، هم تعبد را و هم تقلید را تحریم کرده است حتی در «علم فقه». توجه کنید حتی در فقه که می‌گوئیم تقلید در آن واجب است.

آنچه درباره فقه و احکام، «تقلید» نامیده می‌شود، غیر از تقلید در اندیشه و علم است. این تقلید در همه علوم و صنایع هست، و از آغاز پیدایش بشر عملاً و نظراً این تقلید بوده و هست. زیرا «رجوع فرد غیر متخصص به فرد متخصص»، یک حکم عقلی و عملی و نظری همه افراد بشر بوده و هست، در نجاری، بنائی، کشاورزی، صنایع مختلف، پزشکی، دندان سازی و... و... در همه چیز. اگر کسی از اصطلاح تقلید خوشش نمی‌آید، بگوید «مراجعه به متخصص» واجب است^۱.

پس، در اسلام هیچ جایی برای تعبد و تقلید، و پذیرش بدون علم و تفکر، و قبول کورکورانه، وجود ندارد. خود قرآن از دست متعبدان و مقلدان جامعه‌ها می‌نالند و آن را «جاهلیت» می‌نامد،

^۱ در اینجا یک نکته هست؛ و آن اینکه خود فقیه که متخصص در احکام عملیه است، باید اوامر و نواهی شارع را متعبدانه و بدون چون و چرا بپذیرد. شرح این موضوع خواهد آمد.

همگان را دعوت می‌کند که پیش از آنکه مسلمان شوند، با اندیشه و علم پیش بروند و اگر از این طریق به اسلام رسیدند، آن را بپذیرند.

بنابر این در این روند لازم است در دو محور بحث کنیم:

۱- اسلام از دست روند تعبّدی و تقلیدی افراد و جامعه‌ها، می‌نالد و آن را اساس جهالت انسان می‌داند.

۲- اسلام بعنوان یک ایده و آرمان از پیش تعیین شده، نیامده

است.

محور اول: وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام را آورد، اولین مقاومت و سد راه که با آن مواجه گشت، تعبّد و تلقید بود. آن سوره‌ها از قرآن که در مکه و قبل از هجرت نازل شده‌اند، مانع و سدّ پیشروی خود را بخوبی معرفی کرده‌اند:

۱- «ما سَمِعْنَا هَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ»^۱؛ می‌گفتند: ما چنین چیزی را از پدران پیشین خود نشنیده‌ایم. - قرآن این آیه را دربارهٔ مقاومت و تکیهٔ فرعونیان بر تقلید از نیاکان‌شان، در برابر نبوت حضرت موسی آورده. تا مقاومت تقلیدی قریش را ردّ کند.

۲- «إِنَّهُمْ أَلْفَاؤُا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ - فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ - وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ»^۲: آنان پدران خود را در گمراهی یافتند - پس در پیروی از

^۱ آیه ۳۶ سورهٔ قصص.

^۲ آیه‌های ۶۹، ۷۰ و ۷۱ سورهٔ صافات.

آنان مجدانه و با شتاب می‌روند- و پیش از آنان (پدران‌شان) نیز اکثر گذشتگان در گمراهی بوده‌اند.

در این سه آیه، تقلید را یکی از دیرین‌ترین و تاریخی‌ترین مانع می‌شمارد، می‌گوید: علاوه بر اینکه تقلید از پدران مانع قریش از قبول اسلام می‌شود، بل در طول تاریخ نیز تقلید سد راه هدایت بوده است.

۳- جالب این است که قرآن درباره برخی از کافران می‌گوید آنان در قیامت نیز تقلیدشان را محکوم نمی‌کنند، بل پدران‌شان را محکوم می‌کنند و می‌گویند اگر پدران ما در راه درست بودند ما نیز با تقلید از آنان راه درست را انتخاب می‌کردیم: «وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُنَّ - لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأُولِينَ - لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ - فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»^۱: آنان پیوسته می‌گویند: - اگر پیامی از پیشینیان داشتیم - ما نیز از بندگان خالص خدا می‌شدیم - پس با این بینش بر قرآن کافر شدند.

۴- «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ»^۲: مشرکان می‌گویند: این (پیام‌ها) را از پدران گذشته‌مان نشنیده‌ایم (و لذا نمی‌پذیریم).

۵- «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ»^۳: ما چنین چیزی

^۱ آیه‌های ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹ و ۱۷۰ سوره صافات.

^۲ آیه ۲۴ سوره مؤمنون.

^۳ آیه ۷ سوره ص.

در آئین اخیر (پدران که به ما رسیده) نشنیده‌ایم، و نیست این مگر یک آئین ساختگی. و آیه‌های دیگر.

و دربارهٔ تعبد و پذیرش بدون علم:

۱- «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^۱: از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن.

۲- «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...»^۲: آنان که فرزندان خود را کشتند رفتارشان غیر علمی و خسران بود...^۳

۳- «وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا»^۴: اگر پدر و مادرت بکوشند که تو پرستش کنی غیر از من (خدا) را؛ چیزی که به آن علم نداری، پس از آنان پیروی مکن.

و آیه‌های فراوان که پیروی متعبدانه و عمل متعبدانه بدون علم را بشدت نکوهش کرده‌اند؛ تعبد و عمل بدون علم را سدّ راه اسلام دانسته‌اند.

اما علمی بودن خود قرآن: قرآن مدعی مقام «تبیان کل شیء»

^۱ آیه ۳۶ سوره اسراء.

^۲ آیه ۱۴۰ سوره انعام.

^۳ سقط جنین، یک رفتار جاهلانه و غیر علمی و خسران است.

^۴ آیه ۸ سوره عنکبوت. - و آیه ۱۵ سوره لقمان.

است^۱، یکی از اسامی قرآن «بیان» است^۲ و دیگری «مبین»^۳، و عنوان آیه‌هایش «بیتات»^۴ است. خود پیامبر و آل (صلی الله علیهم) «تبیان این تبیان کل شیئی»^۵ هستند. پس مکتب قرآن و اهل بیت، تبیان اندر تبیان و علم اندر علم است. قرآن غیر از انجیل^۶، و اسلام غیر از مسیحیت است.

اما بلایی که کابالیسم بر سر اسلام آورد، کاری کرد که قرآن را در یک جوالی گذاشتند و سر آن را با جوالدوز دوختند، تفسیرهایی بر آن آوردند که انبان خرافات و خیالپردازی هستند. در بیت اهل بیت بسته شد؛ هر جاهلی مانند قتاده، سدّی، عکرمه ناصبی و... و... مفسر قرآن شدند که مبدأ همه شان تمیم داری کابالیست بود^۷.

ما هم امروز که می‌توانیم کار عمیق و ارزنده بکنیم، چندان کاری نمی‌کنیم، بل در حوزه علمیه ما کتابی نوشته شد و «دین علمی» را رد کرد، دین کجا و علم کجا؟! -؟! (!!!). به جای شرح علوم قرآن و اهل بیت، ذهن‌های پر استعداد را به ارسطوئیات و بودائیات بر

^۱ «و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ»، آیه ۸۹ سوره نحل.

^۲ «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ»، آیه ۱۳۸ سوره آل عمران. و آیه های دیگر.

^۳ «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»، آیه ۱۷۴ سوره نساء. و آیه های دیگر.

^۴ «وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ»، آیه ۵ سوره مجادله. و آیه های دیگر.

^۵ «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»، آیه ۴۴ سوره نحل.

^۶ مراد انجیل تحریف شده کنونی و مسیحیت کنونی است.

^۷ رجوع کنید به «کابالا و پایان تاریخش» بخش آخر.

گماشتیم که اسلام را مانند مسیحیت گاهی بر بینش ایده آلیسم افلاطون و گاهی بر طبق ذهن گرائی ارسطو، و گاهی با تلفیقی از هر دو، و... بیان کنند.

باید فریاد کشید، باید نالید، باید پرخاش کرد، و اگر شجاعتی بود باید غرید. باید با پتک سنگینی بر این یخ ضخیم فکری کوبید تا درهم شکند، باید خروشید تا چنگال‌های نفوذی کابالیسم از عرصه خارج شود، باید این حصار جهل و نادانی درهم شکسته شود تا آفتاب علوم قرآن (کیهان شناسی، فیزیک، نطفه شناسی، زیست شناسی و تعریف حیات، تحولات جانداران، و آفرینش ویژه انسان، و... دیگر علوم تجربی) بر ما بتابد.

و نیز انسان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی و منشأ آن، شناخت تاریخ و محرک آن، ریشه‌های اخلاق (هنجار و ناهنجار) در کانون وجودی انسان، منشأ باید و نبایدها (تکلیف) در کانون انسان، تقدم حقوق یا تکلیف، و... و همه رشته‌های علوم انسانی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) از زیر اینهمه رسوبات کابالیسم، به در آید و تبیان بودنش روشن شود.

می‌گوید: مگر قرآن کیهان شناسی هم دارد؟! مگر کیهان شناسی قرآن همان کیهان شناسی باطل شده بطلمیوس و هیئت باطل شده ارسطو نیست؟! مگر قرآن سر و کاری با فیزیک هم دارد؟! قرآن کجا و نطفه شناسی کجا؟! و... آن دیگری می‌گوید: مگر قرآن

انسان شناسی هم دارد؟! جامعه شناسی کجا و قرآن کجا؟؟! و...
این گویندگان، حق دارند؛ ما هنوز اندر خم زلف معشوقه، با خدا نرد عشق می‌بازیم، اهل بیت را مرخص کرده و وارث بودیسم معبد نوبهار و معبد بهارستان بودائی هستیم، اگر روشنفکری مان گل کند به اباطیل ارسطو (که دنیا به باطل بودن آن ایمان دارد) افتخار می‌کنیم، آیا بدبخت تر و خیره سر تر از ما (امثال خودم را می‌گویم) یافت می‌شود؟ وای بر ما: ماکس وبر و وبریست‌ها کاملاً حق دارند اسلام را مانند مسیحیت یک ایده غیر علمی بدانند، وقتی که خودمان این نگرش را داریم چه گله‌ای می‌توان از دیگران داشت.

شعار نمی‌دهم، سخن احساساتی نمی‌گویم - گرچه هر سخن اصیل برای جاهلان مصداق شعار و کلام احساساتی است - در هر کتابم و در هر مقاله‌ام قطره‌ای از علوم قرآن و اهل بیت را شرح داده‌ام و گوشه‌هایی از این «تبیان اندر تبیان»، «علم اندر علم» را نشان داده‌ام. اما دست تنها تا کجا می‌تواند مؤثر باشد، فریاد یک قلم منزوی تا کجا می‌رسد. لیکن از تأثیرات کار خودم راضی هستم و الحمد لله.

امام باقر علیه السلام به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه - دو دانشمند نامدار عصر خود - گفت: «شَرِّقًا وَ عَرَبًا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا

إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ^۱: به مشرق بروید، به مغرب بروید، علم صحیحی نمی‌یابید مگر چیزی که از نزد ما اهل بیت آمده باشد.^۲

فلان استاد حوزه ما می‌گوید: مراد امام باقر همه علوم نیست، مقصودش علمی است که به دین مربوط است.

شگفتا! با چه صراحتی جدائی دین از علوم را اعلام می‌کند؟! «تبیان کل شیء» یعنی «تبیان برخی از اشیاء»!!!

استاد دیگر می‌گوید: مقصود از «تبیان کل شیء» به قدر نیاز و فهم ما است.

این سخن درست است و انسان به قدر فهم خود می‌فهمد، اما این حضرت استاد هرگز بدون «پیش فرض‌های ارسطویی» به سراغ قرآن و اهل بیت نرفته تا به قدر فهم و استعداد خود چیزی از آن را بفهمد.

بگذاریم و بگذریم، درد عمیق و گرفتاری انبوه است.

تکمله‌ای بر بحث تقلید: گفته شد مراد از اصطلاح «تقلید» در احکام عملیه فقهی، «مراجعه به متخصص» است که هر فرد غیر

^۱ کافی (اصول) ج ۱ ص ۳۹۹.

^۲ و امروز غربزده باشید، شرق زده باشید، در دانشگاه‌های غرب یا شرق تحصیل نکنید، علم کامل نمی‌یابید مگر آنچه از اهل بیت آمده باشد. والّا یا کتاب «حدس‌ها و ابطال‌ها» می‌نویسید، یا به آن باور می‌کنید.

متخصص در هر علمی و در هر صنعتی و در هر کاری باید به متخصص مراجعه کند. و این حکم عقل و قانون و قاعده همه جایی در طول تاریخ است. کسی که از اصطلاح تقلید در احکام فقهی خوشش نمی‌آید، بگوید: مراجعه به متخصص.

شگفت است؛ کسانی نا پخته و بی معلومات، در حدی که توان فهم معنای این اصطلاح را ندارند، غوغاهائی بر علیه تقلید و مرجعیت شیعه به راه انداختند: مگر ما میمون هستیم که تقلید کنیم (!).

به این حضرات باید گفت: مگر شما میمون هستید که در امور پزشکی از نظر پزشک متخصص تقلید می‌کنید؟ یا از نظر معمار در خانه سازی، یا از نظر مهندس در راه و ساختمان، یا از نظر متخصصان دیگر در موضوعات دیگر.

اما در این میان نکته‌ای باقی مانده باید توضیح داده شود، و آن این پرسش است: اگر اسلام با پذیرش تعبدی و تقلیدی و بدون دلیل علمی، مخالف است و آن را نکوهش و رد می‌کند، پس چرا همان فقیهان که در احکام متخصص می‌شوند، مجبور هستند که در تحصیل احکام با آیه و حدیث برخورد متعبدانه داشته باشند؟

می‌دانیم که فقهاء سخن شارب را درباره احکام عملیه باید متعبدانه بپذیرند و آنها را بدون چون و چرا ملاک تعیین احکام قرار دهند. شارب می‌گوید خون نجس است، فقیه حق ندارد بگوید: چرا

نجس است و چرا باید از خون پرهیز شود؟

پاسخ: فقیه بعنوان فقیه، مسؤلیت حکمت و چرائی احکام را ندارد. همانطور که یک حقوق دان، یک وکیل دعاوی، یک قاضی در هر جامعه‌ای با قوانین مصوب پارلمان، بر خورد متعبدانه دارد و مسؤلیت حکمت و چرائی آن مصوبه را ندارد.

اما همان فقیه، نه بعنوان فقیه، بل در مقام «اسلام شناسی» اگر توانش را داشته باشد می‌تواند وارد حکمت احکام و چرائی آنها شود و پاسخ سؤالات خود را در این باب، از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بگیرد، و مجهولات خود را در این باب نیز از «تبیان تبیان کل شیئی» حل کند.

در اسلام در هیچ موردی جایی برای پذیرش متعبدانه و مقلدانه، وجود ندارد، اینکه شنیده‌اید: «در فروع دین تقلید هست اما در اصول دین تقلید جایز نیست» از دو جمله تشکیل یافته است؛ معنای جمله اول یعنی «در فروع دین تقلید هست» را توضیح دادم. اما جمله دوم یعنی «در اصول دین تقلید جایز نیست» یک پیام عظیم و سازنده دارد.

اولا: اصطلاح اصول دین، دو کاربرد دارد: کاربرد اول در تقابل با احکام عملیه فقهی است. اصول دین در این کاربرد یعنی همه علوم (اعم از تجربی و انسانی) غیر از احکام عملیه فقهی. هر

مسئله‌ای که به فقه مربوط نباشد به اصول دین مربوط است و در دایره اصول دین قرار می‌گیرد. در قرآن از حدود ۶۶۶۶ آیه تنها حدود ۴۰۰ آیه درباره احکام فقهی آمده، و بقیه قرآن همگی در علوم غیر فقهی است. و همان ۴۰۰ آیه فقهی نیز کلی است و جزئیات شان باید توسط پیامبر و آل (صلوات الله علیهم) بیان شود. مثلاً «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»^۱ یک پیام کلی دارد و شرح نمی‌دهد که در چه نوع سرقت باید دست دزد قطع شود؟ حرز را شکسته، دیواری را برای دزدی سوراخ کرده؟ از دیوار مردم بالا رفته؟ از خیابان و معبر عمومی سرقت کرده؟ با اذن صاحب خانه آمده سپس دزدی کرده؟ ارزش مالی مسروقه چقدر بوده؟ و دهها پرسش دیگر که هر کدام حکم ویژه خود را دارد و هر کدام مجازات مخصوص خود را.

وانگهی وقتی حاکمیت می‌تواند دست دزد را در صورتی که همه شرایط قطع را دارد، قطع کند که خود حاکمیت به وظیفه خودش عمل کرده باشد، از حقوق اولیه هر شهروند است که گرسنه نماند، فاقد سر پناه نباشد، اگر تحرک شهوی شدید دارد بی همسر نباشد. فاقد لباس نباشد. این چهار حق، حقوق هر کسی است در گردن حاکمیت. اگر فردی در اثر عدم توجه حاکمیت در

^۱ آیه ۳۸ سوره مائده.

این چهار مورد، دچار اضطرار شود و مرتکب خلاف گردد، حاکمیت نمی‌تواند او را مجازات کند، بل این خود حاکمیت است که باید مجازات شود.

تنها ۴۰۰ آیه در قرآن درباره احکام آمده، آنهم در قالب کلی که شرح آنها به عهده پیامبر و آل (صلوات الله علیهم) گذاشته شده، اینهمه بقیه آیات قرآن در چه چیز بحث می‌کنند؟ اگر پاسخ این پرسش را در متون تفسیری جستجو کنید خواهید دید که اکثریت آیات را به اخلاق آنهم اخلاق پندی محض تفسیر کرده‌اند. احادیث اهل بیت به محور آیات، در قفسه‌ها مانده و خاک می‌خورد، و متون تفسیری به تمیم داری کابالیست و امثالش، و نیز به ارسطوئیات و بودیسم می‌رسد، برای هر آیه‌ای یک معنی غیر اهل بیتی درست کرده‌اند. البته گاهی هم که هوس کردند به حدیث‌های اهل بیت سری هم زده‌اند لیکن حدیث‌ها را نیز در جهت غیر علمی تفسیر کرده‌اند.

در این کاربرد از اصطلاح «اصول دین» تقلید واجب نیست، هر کسی می‌تواند خود به نظر خود عمل کند، آزمایش کند، استقراء علمی کند. یعنی در این عرصه رجوع به متخصص در حدی ضرورت ندارد که بگوئیم عمل شخص باطل یا حرام است، و او گناهکار است. مگر اینکه عدم رجوع به متخصص خطر جانی یا تضييع مال را به‌مراه داشته باشد.

توجه: در این کاربرد، تقلید و مراجعه به متخصص، واجب نیست.

اما در کاربرد دوم تقلید و مراجعه به متخصص جایز نیست و حرام و گناه بزرگ است. مراد از «اصول دین» در کاربرد دوم عبارت است از اعتقاد به اصول پنجگانه، یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد.

هر کس باید بقدر توان و استعداد خود در این اصول پنجگانه، به اعتقاد برسد. کسی حق ندارد بگوید من به توحید عقیده دارم چون فلان عالم یا فلان دانشمند به آن معتقد است. و نیز کسی نمی‌تواند بگوید من مسلمان و شیعه هستم چون والدین یا محیط زندگی به آن معتقد است.

در این کاربرد مراد از «اصول دین»، «اصول اصول دین» است که پنج اصل است، نه همه عرصه علوم غیر از علم فقه.

آیا چنین دینی یک «پیش فرض» است؟ یک «ایده» از پیش تعیین شده است تا گفته شود که «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد»؟ یا این دین خود علم است؟

درست است؛ اسلام نیز مدینه فاضله و «آرمان شهر» دارد. اما این آرمان شهر، بر اساس تحلیل‌های علمی، - علمی تجربی و استقرائی در روند علوم تجربی و انسانی - استوار است.

همانطور که امروز روند علوم تجربی و انسانی بخوبی نشان داده و ثابت کرده که جامعه جهانی به سوی «دهکده جهانی» می‌رود، آیا این یک «ایده پیش فرض» است؟ کتاب‌های افرادی مثل آلون تافلر علمی است اما تبیین‌های ائمه طاهرین علمی نیست و فقط بعنوان ایده است؟ بلی من اعتراف می‌کنم: اگر مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) همین است که ما معرفی کرده‌ایم - بویژه در متون تفسیری - در ایده بودن چندان فرقی با مسیحیت ندارد.

پس روی سخن من با آن کس که تحصیل کرده دانشگاه (مثلاً) سوربن است، نیست بل با خودمان است. تا ما آب گوارای مکتب را به ذائقه جوانان و اهل تحصیل و علم نرسانیم، آنان با همان دید به مکتب ما نگاه خواهند کرد که ماکس وبر و پیروانش به مسیحیت و به هر دین می‌نگرند. و در این نگرش هرگز خطا کار یا مقصّر نخواهند بود.

مثال بارز مسئله، ایده شیطان است

برای اینکه مسئله کاملاً روشن شود و هیچ گوشه مبهمی در آن نماند، یک مثال بارز می‌آورم تا کاملاً معلوم شود که شعار «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد» در کدام معنی درست است:

ابلیس ایده دارد، ایده‌اش «منحرف کردن انسان‌ها از زندگی انسانی» است. علم نه تنها این ایده را نمی‌دهد بل ضد آن است. شیطان پیشاپیش راه و راهکارهای خود را تعیین کرده است و هیچ نوع منطق، استدلال، تبیین و مناظره علمی را نمی‌پذیرد، همه دانشمندان جهان کل دانش را در برابر او بریزند سودی ندارد و او از ایده خود بر نمی‌گردد.

اما ابلیس می‌کوشد علم را در خدمت ایده خود بگیرد، و در این کارش در طول تاریخ نیز موفق بوده و تا حد استخدام علم برای ساختن بمب‌های اتمی و دیگر سلاح‌های کشار جمعی، پیش رفته است.

بنابر این هر ایده‌ای که پیشاپیش تعیین شود سپس علم را در خدمت آن ایده تعیین شده، به خدمت بگیرد، بی‌تردید با ایده ابلیسی سنخیت دارد، و با هر نسبتی که از این سنخیت برخوردار باشد، به همان نسبت ابلیسی خواهد بود. و علمی که چنین ایدئولوژی را بدهد، علم نیست ضد علم است که در ادبیات قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) این علم «جهل» نامیده شده. در این ادبیات دو لفظ «جهل» هر کدام با معنایی غیر از دیگری آمده است:

- ۱- جهل به معنای یک «امر عدمی» یعنی «عدم العلم».
- ۲- جهل به معنای یک «امر وجودی»، نه عدمی؛ یعنی چیزی که

هست و وجود دارد اما علم نیست.

مثلاً در آیه ۱۷ سوره نساء می‌گوید: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ»: پذیرش توبه بر خداوند، فقط درباره کسانی است که از روی جهل کار بدی را انجام دهند.

در حالی که اساساً اگر کسی در اثر جهالت عمل بدی را مرتکب شود، گناه نکرده است تا نیازمند توبه باشد، و این یکی از اصول مسلم در اسلام است و پایه آن نیز حدیث معروف به «حدیث رفع» است!^۱

^۱ «وَضَعَ عَنْ أُمَّتِي تَسْعَ خِصَالِ الْخَطَا وَالنُّسْبَانَ وَمَا لَا يُعْلَمُونَ وَمَا لَا يُطْبَعُونَ وَمَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَمَا اشْكُرْهُوا عَلَيْهِ وَالطَّيْرَةَ وَالْوَسْوَسَةَ فِي التَّنَكُّرِ فِي الْخَلْقِ وَالْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ». کافی (اصول) ج ۲ ص ۴۶۲، ۴۶۳ در این حدیث عملی که در اثر ندانستن (عدم العلم) صادر شود، گناه نیست و چنین تکلیفی از امت برداشته شده (مالا يعلمون).

توضیح: (۱) - در برخی ضبطها و نسخه‌هایی از این حدیث به جای «وضع»، «رفع» آمده، بویژه در متون حدیثی سنن، که هر دو به یک معنی است.

(۲) - این حدیث شرح مفصلی می‌طلبد که از مجال این دفتر خارج است. اما به زمینه علمی که این حدیث از آن برخاسته، اشاره‌ای می‌شود: لطفاً دوباره با نگاه عمیق و عالمانه به این حدیث بنگرید، آنگاه از خود پرسید: چرا این تکلیف‌ها که برداشته شده‌اند، امت و افراد امت به آنها مکلف نیستند و درباره آنها مواخذ نمی‌شوند، تعدادشان ۹ شده است؟ چرا نفرمود ۱۰، یا ۸ و یا هر رقم دیگر؟؟؟ چرائی تعیین رقم ۹ چیست؟

آنگاه می‌بینید که گوینده این سخن، چقدر در دانش «انسان‌شناسی» و «شناخت رابطه انسان با رفتارهای خود» و «شناخت رابطه رفتاری انسان با اشیاء جهان» و نیز «شناخت روابط اجتماعی» و شناخت روابط حقوقی فردی و اجتماعی، متبحر و دارای دانش گسترده و عمیق بوده که هیچ اندیشمندی نه می‌تواند یک مورد به آن بیفزاید، و نه می‌تواند یک مورد از آن بکاهد.

بنابر این، مراد از «بجهالة» در آیه «عدم العلم» نیست. یک امر وجودی است. در حدیث «جنود عقل و جنود جهل»^۱، امام صادق علیه السلام، جهل به معنی «عدم العلم» را از جنود این جهل می‌شمارد. نام دیگر این جهل در ادبیات قرآن و اهل بیت، «هوی = هوس» است.

علمی که در خدمت ایده از پیش تعیین شده، و «پیشاپیش مفروض شده»، باشد، علم نیست، بل هوی و هوس است، یعنی جهل است در برابر عقل، نه جهل است در برابر علم.

ماکس وبر کلی گوئی کرده؛ چیزی به ذهنش رسیده اما توان شکافتن آن را نداشته، امروز هم طرفداران شعار او کلی گوئی می‌کنند. شعار «علم ایدئولوژی را نمی‌دهد» در صورتی که به شرح رفت، درست است. بل باید گفت: اگر علم چنین ایدئولوژی را بدهد اولاً: علم نیست، جهل است. و ثانیاً: ابلسی است نه انسانی.

پایان خطابه دوم

^۱ کافی (اصول) ج ۱ ص ۲۰-۲۳.

خطابه سوم

شناسائی روح فطرت از بیان و تبیین قرآن و اهل بیت علیهم

السلام

آنچه در خطابه و سخنرانی اول گذشت، همگی بر اساس «تعدد روح در وجود انسان» بود. بویژه در صدد توضیح علمی این اصل بودیم که: آنچه انسان شناسی غربی آن را «قراردادی» می‌داند همگی حقیقی، واقعی و غیر قراردادی هستند، غریبان و همه بشر، روح غریزه را بخوبی می‌شناسند لیکن از وجود روح فطرت غافل هستند و چون خیلی از ذاتیات انسان را همسو با غریزه نمی‌بینند بل ضد غریزه می‌بینند، آنها را غیر حقیقی و غیر واقعی که در واقعیت ذات انسان جای ندارد، تلقی می‌کنند.

منشأ این غفلت: این غفلت منشأ روان شناختی دارد؛ هر کسی که می‌خواهد افرادی را شمارش کند می‌گوید: یک نفر، دو نفر، سه نفر و... و در نظر ظاهری و عامیانه، هر نفر و هر کس، یعنی یک شخص و یک شخصیت. و اگر انسان را دارای دو روح بدانند باید

هر یک نفر را دو نفر بشمارد. و همچنین وقتی که خودش را می‌نگرد یک فرد واحد با شخصیت واحد می‌بیند، چگونه خودش را دو نفر، یا با دو شخصیت بداند.

اما همین شخص بطور کاملاً ملموس و بطور تجربه آنهم تجربه دائمی، در درون خودش یک کشمکش می‌بیند؛ کشمکش دو نیرو، دو انگیزش، یا هر چه می‌خواهید بنامید مهم این است که هر کس در درون خودش یک «دوگانگی» می‌بیند. و اساساً عمر بشر یعنی جریان این کشمکش از هنگامی که خودش را درک می‌کند تا روز مرگش «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»^۱: حَقّاً که انسان را در «درگیری» آفریدیم. انسان همیشه در درون خود با خویشتن خویش درگیر است.^۲ دو نفس، دو روح در درون دارد: «نفس لَوّامه = روح منتقد» و «نفس اماره = روح وادار کننده بدون قاعده و قانون». اما هر انسان در عین دوگانگی روح در درون، دارای فقط یک «شخصیت» است.

چیستی روح: روح چیست؟ اصل وجود روح قابل انکار نیست و کسی آن را انکار نکرده است؛ پیکر سنگین فیل وقتی که زنده است به راحتی در حرکت و انتقال است، وقتی که روح از پیکرش خارج می‌شود یک جرثقیل قوی لازم است تا آن را جابه‌جا

^۱ آیه ۴ سوره بلد.

^۲ مراد درگیری طبیعی و سالم است نه درگیری بیماران با خودشان.

کند. و آثار روح در گیاه، حیوان و انسان از مسلمات بدیهی است خواه آن را با لفظ عربی روح بنامیم و خواه با کلمه فارسی روان، و یا به هر لفظی که نامیده شود.

اما چیستی روح: کلمه «چیست» و مفهوم آن، و نیز هر پاسخی که در برابر هر لفظ «چیست» داده شود، از مفاهیم عرصه «علم» است و کاربرد آن به قلمرو علم مربوط است. اما در این جهان چیزهائی هستند که از موضوع علم و از قلمرو علم، خارج هستند. قرآن پدیده‌های هستی و نیز کارهای خدا را به دو نوع تقسیم می‌کند: «لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ»^۱، خدا کار خلقی دارد و کار امری.

۱- پدیده امری و کار امری: زمانی بود که زمان هم نبود؛ «کان الله و لم یکن معه شیء»^۲: خدا بود و هیچ چیزی با او نبود که خدا جهان را آفرید. آن پدیده اولیه جهان را از چه چیز آفرید؟ از عدم؟ که عدم، عدم است و نمی‌شود چیزی از آن آفریده شود. از یک شیئی موجود دیگر؟ در این صورت آن شیئی قبلاً وجود داشته. از وجود مقدس خودش؟ (که ارسطوئیان به همین باور دارند و پدیده اولیه را «صادر شده از وجود خود خدا» می‌دانند) و این لازم گرفته که وجود خدا تجزیه شود و هر متجزی مرکب است، و خدا مرکب

^۱ آیه ۵۴ سوره اعراف.

^۲ بحار، ج ۵۴ ص ۲۳۳ و ۲۳۸.

نمی‌شود.

قرآن می‌گوید: آن پدیده اولیه از هیچ چیز آفریده نشده بل با «امر»: امر خدا «ایجاد» شده است. نه از عدم و نه از یک شیئی موجود، بل با امر «کن فیکن» ایجاد شده است. آنهمه آیات متعدد که درباره «کن فیکن» آمده است. فعل امری خدا «از» ندارد. حرف «از» در فعل خلقی خدا و در پدیده‌های خلقی کاربرد دارد.

۲- پدیده خلقی و کار خلقی: این نوع فعل خدا خلق کردن

است؛ یعنی پدید آوردن اشیاء از همدیگر؛ پدید آوردن چیزی از چیز سابق. اینجاست که جائی برای «از» هست؛ درخت زردآلو را از هسته زردآلو، و... برود تا تک یاخته‌ای‌های اولیه.

و این عرصه علم است؛ علم یعنی «علت شناسی» و شناخت اشیاء در بستر قانون علت و معلول. و هر علتی سابق و مقدم بر معلول خود است؛ هر معلول از علتی که قبلاً وجود داشته به وجود می‌آید.

اما پدیده‌های امری هیچ علتی ندارند فقط با «امر» به وجود می‌آیند و موضوعاً از عرصه و قلمرو علم خارج هستند. انسان و علم انسان هرگز چگونگی پیدایش آن پدیده اولیه کائنات را، نخواهد فهمید. و اگر کسی آن را بفهمد و چگونگی آن را درک کند

(نعوذ بالله) خودش خدا می‌شود. و این است بزرگترین فرق خدا و انسان.

پرسش از اینکه «روح چیست؟» پاسخی ندارد مگر اینکه «روح از پدیده‌های امری است نه از پدیده‌های خلقی». و انسان همین را هم می‌فهمد و هم درک می‌کند که روح یک پدیده خلقی نیست. «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»^۱. روح معلول یک علت نیست که قابل شناخت و تحلیل علمی باشد. و لذا علم هر چه پیش برود و توسعه یابد، راهی به شناخت روح ندارد. و چیزی بنام «حیات» و چیستی آن از حیطة علم خارج است. همانطور که علم راهی به شناخت آن پدیده اولیه کائنات ندارد و نخواهد داشت.

و نیز: علم به ماهیت و چگونگی «معجزه» راهی ندارد؛ آتش سوزان حضرت ابراهیم را نسوزانید، زیرا «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»^۲ که امر «کونی» آمد و جریان علت و معلول را در آن آتش به ترمز کشانید.

در ادبیات قرآن و اهل بیت علیهم السلام، کارهای امری خدا «قضاء» و کارهای خلقی خدا «قَدَر» نامیده شده که این مسئله بس مهم و بشدت پیچیده را در حدودی از «طاقة البشريه» در کتاب «دو

^۱ آیه ۸۵ سوره اسراء.

^۲ آیه ۶۹ سوره انبیاء.

دست خدا» شرح داده‌ام.

چیستی شخصیت: از چگونگی تعامل و چگونگی برآیند دو روح، فرآیندی حاصل می‌شود که نامش «شخصیت» است. شخصیت نه روح غریزه است و نه روح فطرت، بل محصول چگونگی فعالیت آن دو، و چگونگی تاثیر آن دو بر همدیگر است. و اینجاست که یکی دیگر از خلاءها و نقص‌های اساسی انسان شناسی غربی (و علوم انسانی مبتنی بر آن)، شناخته می‌شود که لویای شخصیت انسان را تک لپه‌ای می‌بیند.

اگر در تعامل و تعاطی میان دو روح، جانب غریزه قوی تر و مسلط باشد، شخصیت به همان میزان شخصیت غریزی خواهد بود، و اگر جانب فطرت قوی تر باشد، شخصیت به همان مقدار فطری خواهد بود.

قرآن به فرایند این تعامل و تعاطی، که ما به آن «شخصیت» می‌گوئیم، «شاکله» می‌گوید: «كُلُّ يَعْْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^۱: هر کسی بر طبق شاکله خود عمل می‌کند. شخصیت چیزی است که چگونگی تعامل دو روح به آن شکل و ماهیت می‌دهد.

یکی از کاربردهای لفظ «نفس» در قرآن، همین «شخصیت»

^۱ آیه ۸۴ سوره اسراء.

است: «وَمَنْ يَرْغَبْ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ»^۱: و کیست که از آئین ابراهیم رویگردان شود مگر کسی که نفس خود را خوار کرده باشد.

لغت: سَفِهَ نَفْسَهُ: اذَلَّهَا و استخفَّ بها: نفس خود را خوار و سبک کرد.

خوار بودن و یا سبک بودن از مقوله‌های شخصیتی است.
و «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ»^۲: آنان که اموال خود را برای رضای خدا و برای تثبیت شخصیت خودشان، انفاق می‌کنند. و «فَلَا تَزْكُوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى»^۳: به ستایش شخصیت خود نپردازید، خداوند دانا تر است بر کسی که متقی است. و «حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ»^۴: تا حدی که زمین با همه وسعتش بر آنان تنگ شد، و نفس‌شان (شخصیت‌شان) نیز برای‌شان تنگ گشت. و «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنفُسَهُمْ»^۵: آیا نمی‌بینی آنان را که نفس (شخصیت) خود را ستایش می‌کنند.

^۱ آیه ۱۳۰ سوره بقره.

^۲ آیه ۲۶۵ سوره بقره.

^۳ آیه ۳۲ سوره نجم.

^۴ آیه ۱۱۸ سوره توبه.

^۵ آیه ۴۹ سوره نساء.

اکنون که سخن از کاربرد لفظ «نفس» در قرآن آمد، بهتر است کاربردهای متعدد و مختلف این کلمه را در قرآن بررسی کنیم:

لفظ نفس و مشتقات آن در قرآن، بیش از ۳۴۰

مورد آمده است با هفت کاربرد مشخص:

۱- نفس به معنی «شخصیت درونی انسان» که آثارش را به بیرون بروز می‌دهد: بشرحی که تا کنون بیان شد و آیه‌ها را خواندیم.

۲- نفس یعنی روح غریزه: «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي- إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»^۱. «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ»^۲. و «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ»^۳: نفس قابیل او را بر کشتن هابیل ترغیب کرد. و «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ»^۴. و آیه‌های دیگر.

۳- نفس یعنی روح فطرت: «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا- فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»^۵: سوگند به نفس و به خدائی که آن را تسویه کرد. (متعادل آفریده)- و بد گرائی و نیک گرائی را به او فهمانیده است. در آیه

^۱ آیه ۵۳ سوره یوسف.

^۲ آیه ۴۰ سوره نازعات.

^۳ آیه ۳۰ سوره مائده.

^۴ آیه ۱۶ سوره ق.

^۵ آیه های ۷ و ۸ سوره شمس.

دوم سوره قیامت نیز به خود این روح سوگند یاد کرده: «وَلَا أُقْسِمُ
بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»: نه، سوگند به نفس منتقد. اما در اینجا هم به خود این
روح و هم به خدا که آن را آفریده سوگند یاد می‌کند.

می‌گویند: در قرآن آیه‌ای که خداوند به خودش آفرین گفته
است آیه «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱ است، می‌خواهم بگویم آفرینی
که در آیه «وَوَيْسٌ وَمَا سَوَّاهَا» است خیلی بالاتر از آیه «فتبارک»
است. زیرا ظاهراً تنها آیه است که خداوند به خود خودش سوگند
یاد می‌کند. در همه جا به مصادیق و مظاهر قدرت خود سوگند یاد
کرده اما در این آیه به خود خودش نیز سوگند یاد کرده است. در
ادامه می‌گوید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»: حقا که رستگار شد آن که این
روح را پروراند و رشد و نمو داد.

لغت می‌گوید: زَكَّى الزَّرْعُ: نما: زرع نمو یافت.

و: زَكَّى الزَّرْعُ: نما و زاد: زرع نمو کرده و رشد یافت.

ادامه می‌دهد: «وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»: حقا که مغبون گشت کسی
که این نفس را (پایمال و) دفن کرد. این «دَسَّأ» همان است که در
اصطلاح روان‌شناسی به آن «سرکوب کردن» گفته می‌شود؛ روح
فطرت توسط روح غریزه سرکوب شده و اقتضاها و انگیزش‌های
آن، زیر رسوبات غریزه گرائی مدفون شود.

^۱ آیه ۱۴ سوره مؤمنون.

در آیه «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا» یک نکته ادبی مهم و تعیین کننده وجود دارد و آن «تنوین» است که نفرمود «و النفس»، فرمود «وَنَفْسٍ»؛ با «تنوین وحدت» آورده؛ یعنی سوگند به آن «تک نفس» که یکی از دو نفس است، نه هر دو نفس یکجا، و نه نفس به معنی شخصیت حاصل از تعامل دو روح.

ویژگی نفس غریزه: روح غریزه سرکوبگر است؛ می‌کوشد تا جائی که بتواند روح فطرت را سرکوب کرده و آن را در درون انسان از کار باز دارد و مدفونش کند. و به «هوی = هوس» خود عمل کند. غریزه کور است و کور کورانه عمل می‌کند؛ نیاز خود را می‌خواهد به هر صورت و با هر طریق و با هر ماهیتی.

ویژگی نفس فطرت: این روح کور کورانه عمل نمی‌کند؛ توان تشخیص دارد که «فَأَلَّهْمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»، شناخت خوب و بد، هنجار و ناهنجار، به این روح الهام شده است که در آیه دیگر می‌فرماید: «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ - وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ»^۱، انسان به کردارهای خود دانا است گرچه به توجیه اعمال خود برای خود پردازد و عذر تراشی کند.

ویژگی دیگر نفس فطرت این است که هرگز در صدد سرکوبی نفس غریزه نیست زیرا می‌داند که غرایز برای انسان لازم است و

^۱ آیه های ۱۴ و ۱۵ سوره قیامت.

ضرورت دارد و اگر آن را سرکوب کند مصداق «فجور» می‌شود، بل فقط می‌کوشد که نفس غریزه را مدیریت کند. و در خطابه قبلی گفتم که معنی تقوی فقط یک جمله است: مدیریت روح غریزه توسط روح فطرت.

۴- نفس به معنی مجموع طبیعی دو روح: یعنی مجموع

متعامل و متعاطی دو روح. و با بیان دیگر: مراد از این نفس همان معنی «انسان» است؛ انسان یعنی موجودی که در درونش دو روح متعامل و متعاطی کار می‌کنند.

و در یک مثال: به یک لپه لوبیا می‌شود گفت لوبیا است یعنی لپه نخود نیست، و به هر دو لپه لوبیا که با هم هستند و در درون پوست جای دارند نیز لوبیا گفته می‌شود. از این چهار کاربرد که بیان شد؛ کاربرد دوم و سوم هر کدام یک لپه را در نظر دارند، و کاربرد اول و چهارم هر دو را در کنار هم.

بدیهی است که این کاربرد چهارم نفس بطور «بالتقوه» است و کاری با فعلیت هر کدام از نفس غریزه و نفس فطرت ندارد، و با صرفنظر از چگونگی فعلیت‌شان در نظر گرفته می‌شود. نمونه آیات در این کاربرد:

- «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»^۱. و «لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»^۲. و «إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ»^۳. و «لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا»^۴ و آیه‌های دیگر.
- ۵- **نفس به معنی قلب، دل، خاطر:** «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْقُوبُ»^۵: مگر نیازی که حضرت یعقوب آن را در دل داشت. و «وَأَذْكُرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا»^۶: و یاد کن خدایت را در قلب و خاطرت. و «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ»^۷ و آیه‌های دیگر.
- ۶- **نفس به معنی «خود»:** «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ»^۸: گویا تو خودت را هلاک می‌کنی. و «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»^۹. و «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»^{۱۰}. و آیه‌های دیگر.
- ۷- **نفس به معنی کس، شخص، نفر:** «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ

^۱ آیه ۲۸۶ سوره بقره.

^۲ آیه ۱۵۲ سوره انعام.

^۳ آیه ۴ سوره طارق.

^۴ آیه ۱۶۴ سوره انعام.

^۵ آیه ۶۸ سوره یوسف.

^۶ آیه ۲۰۵ سوره اعراف.

^۷ آیه ۳۷ سوره احزاب.

^۸ آیه های ۶ سوره کهف، و ۳ سوره شعراء.

^۹ آیه ۲۳۱ سوره بقره.

^{۱۰} آیه ۱ سوره طلاق.

فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً^۱: هر کس یک نفر را (بدون اینکه
اینکه مرتکب قتل یک نفر دیگر باشد یا فسادی در زمین کرده
باشد) بکشد گوئی همه مردم را کشته است. و «أَقْتَلْتُ نَفْساً زَكِيَّةً»^۲:
آیا یک شخص بی گناه را کشتی؟! و «قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً»^۳:
پروردگارا، من کسی از آنان را کشته‌ام.

صریحترین و قاطعترین آیه

در قرآن- آیه ۴۲ سوره زمر- بحدی به دوگانگی و تعدد روح
در وجود انسان نصّ کرده است که هیچ جای تاویل و توجیه را
باقی نگذاشته است: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا
فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ
لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»: خداوند روح‌ها را به هنگام مرگ بر می‌گیرد، و نیز
روح‌هایی را به هنگام خواب بر می‌گیرد سپس روح آن عده (از
خوابیده‌ها) را که امر مرگشان صادر شده نگه می‌دارد و روح
دیگری را (که باید زنده بماند) باز می‌گرداند تا مدت معین. در این

^۱ آیه ۳۲ سوره مائده.

^۲ آیه ۷۴ سوره کهف.

^۳ آیه ۳۳ سوره قصص.

موضوع نشانه‌های روشنی هست برای کسانی که اندیشمند هستند. هنگام خواب، روح فطرت از بدن قبض شده و می‌رود، اما روح غریزه در بدن می‌ماند کار خودش را هم می‌کند حتی گاهی بدلیل گرسنگی و امثال آن از غرایز دیگر، شخص را از خواب بیدار می‌کند. در سال هفتادوسه که در حوزه علمیه شهر ری بودم، جوانی از بازاریان تهران توسط یکی از دوستان، وقت می‌خواست که بیاید و مسئله مهمی را در میان بگذارد. روزی آمد و گفت: مشکلی برایم پیش آمده؛ گاهی نمی‌توانم از خواب بیدار شوم و بشدت دچار رنج و آزار می‌شوم؛ می‌بینم در کناری ایستاده‌ام و بدنم نیز در روی رختخواب است هر چه می‌خواهم وارد بدنم شوم نمی‌توانم. این قبیل ماجرا بطور مکرر برایم پیش آمده مثلاً شبی با دو نفر از دوستانم بودیم من خوابیدم و آن دو به بازی شطرنج پرداختند، پس از ساعتی هم آن دو را می‌دیدم و هم بدن خودم را خواستم وارد بدنم شده و بیدار شوم اما نتوانستم، رفتم به سر و شانه دوستانم می‌زدم می‌گفتم یک تکانی به آن بدن من بدهید تا بتوانم بیدار شوم. اما آن دو همچنان به کار خود مشغول بودند و چیزی از گفتار و زدن‌های من احساس نمی‌کردند. مکرر شده که برای بیدار شدن سخت نیازمند کسی می‌شوم که تکانی به بدنم بدهد. مسئله‌ای که با تجربه ثابت و برای همگان مسلم شده است: مسئله خواب که بالاخره زیگموند فروید را وامانده کرد؛ او که

می‌کوشید رؤیا و خوابدیدن را به یکی از دو طریق توجیه و باصطلاح تحلیل علمی کند؛ آنچه انسان در خواب می‌بیند یا عقده‌گشائی است که در خواب به آروزهای نا رسیده‌اش می‌رسد. و یا تخیلاتی است که در بیداری با آنها سروکار داشته است. اما او نتوانست «خواب‌های اخباری» را توجیه کند؛ کسی در خواب می‌بیند که فلان حادثه خوب یا بد در فلان شهر دور، اتفاق افتاده است، پس از مدتی خبر می‌رسد و معلوم می‌شود که آنچه او دیده بوده راست بوده است.

کسی که در یک مکان خوابیده و زنده است، در عین حال در مکان بس دور تر حاضر شده و ماجرائی را دقیقاً مشاهده می‌کند. این غیر از تعدد روح معنائی دارد؟ آیا این یک موضوع و مسئله تجربی، عملی، عینی و واقعی نیست؟

یک نکته مهم: تا از مطلب دور نشده‌ام در همین جا این نکته را توضیح دهم که انواع «خواب مصنوعی» از قبیل هیپنوتیزم و گونه‌های دیگرش، یک چیز طبیعی نیستند و از مصادیق «کهنات» هستند و از بحث ما خارج می‌باشند؛ کهنات یک تصرف ابلیسانه است در طبیعت و آفرینش، که در اسلام تحریم شده و «الکاهن کالکافر». کاهن می‌تواند کسی را به خواب مصنوعی - توجه کنید: مصنوعی - ببرد و او را وادار کند که روحش یعنی همان روح فطرتش در کنار روح غریزه‌اش در بدن باشد در عین حال از

جاهای دور نیز خبر بدهد و در همان حالت خواب مصنوعی با زبانش آنچه را که می‌بیند شرح دهد.

در این خواب‌های مصنوعی اساساً هیچکدام از دو روح از بدن خارج نمی‌شود و بقول آیه «قبض» نمی‌شود. زیرا آنچه را که او در آن حال می‌بیند و به زبان گزارش می‌دهد، نمی‌تواند بدون روح فطرت سخن بگوید. چون زبان و سخن و گویش، از ویژگی‌های روح فطرت است و روح غریزه از آن ناتوان است همانطور که در خطابه اول در حین شمارش اموری که منشأشان روح فطرت است، در ردیف اول بیان شد که منشأ زبان روح فطرت است. در آینده نیز درباره کهنات بحثی خواهیم داشت و اصل کهنات را در مقاله «معجزه، کهنات و کرامت» شرح داده‌ام.

حدیث: امام کاظم علیه السلام درباره همین آیه، یعنی «اللَّهِ

يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ» فرمود: **إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا نَامَ فَإِنَّ رُوحَ الْحَيَوَانِ بَاقِيَةٌ فِي الْبَدَنِ وَالَّذِي يُخْرِجُ مِنْهُ رُوحَ الْعَقْلِ^۱**: وقتی که انسان می‌خوابد، روح حیوان در بدنش باقی می‌ماند. و آن روح که از بدن او خارج می‌شود روح عقل است.

امام رضا علیه السلام می‌فرماید: **إِذَا نَامَ الْعَبْدُ وَهُوَ سَاجِدٌ قَالَ اللَّهُ**

^۱ بحار، ج ۵۸ ص ۴۳.

تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَبْدِي قَبِضْتُ رُوحَهُ وَهُوَ فِي طَاعَتِي^۱: وقتی که بنده‌ای در حال سجده به خواب رود، خداوند متعال می‌گوید: روح بنده‌ام را قبض کردم در حالی که در طاعت من بود.

و حدیث‌های دیگر که در مبحث «منطق قرآن و اهل بیت» گذشت.

ظاهراً اصل مسئله تعدد روح در وجود انسان، در میان اصحاب ائمه طاهرین یک امر روشن و مسلم و شناخته شده‌ای و باصطلاح یک موضوع مفروغ عنه، بوده است؛ می‌بینیم که امام رضا علیه السلام وقتی که می‌گوید در حالت خواب روح انسان قبض می‌شود هیچکدام از مخاطبان نه چیزی می‌گویند و نه پرسشی می‌کنند گوئی این مطلب در نظرشان یک امر بدیهی بوده است. بعدها با نفوذ ارسطوئیات که به وجود تنها یک روح در وجود انسان قائل است و آن را «نفس ناطقه» می‌نامد، بتدریج بداهت این موضوع از بین رفته و باور کردن به تعدد روح مشکل شده و اثبات آن نیازمند دوباره خوانی آیات و حدیث‌ها گشته که فردی مثل بنده باید با نوشته‌های متعدد و مباحثات و خطابه‌ها در صدد احیاء این بدیهی باشم. در حالی که چنین بحث‌هایی در عصر ائمه علیهم السلام مصداق توضیح واضحات بوده است. مسائل، مبانی دین‌ها و خود ادیان

^۱ بحار، ج ۸۲ ص ۱۶۱.

بهمین صورت تحریف شده‌اند. بهتر است کمی دربارهٔ تحریف درنگ کنیم:

چگونگی تحریف ادیان: نبوت‌ها و ادیان پس از آنکه

آمده‌اند و به جامعهٔ بشری ابلاغ شده‌اند، همیشه به سمت و سوی عوام و عوامگرایی چرخیده‌اند. به عوامگرایی اما به نفع محافظه کاران ثروت اندوز و به ضرر همان عوام. دین در اصل ماهیت خود، یک چیز مشترک میان عالم و جاهل، دانشمند و عامی است و اکثریت با عوام است. و متأسفانه در میان هوشمندان و دانشمندان (که اقلّ اقلیت بوده‌اند) اکثریت این اقلیت نیز در اثر وسوسه‌های شیطانی عوامگرایی کرده‌اند تا به منافع شخصی خودشان برسند، و یا دستکم از آزار عوام آسوده باشند. و آنان که به رسالت خود عمل کرده باشند، اندک بوده‌اند.

همیشه تحریف کنندگان دین و بدعت گذاران در دین، افراد هوشمند، اندیشمند و دانشمند بوده‌اند؛ هیچ فردی از عوام نه تحریفی در دین ایجاد کرده و نه بدعتی گذاشته است. گروه دیگر از هوشمندان و دانشمندان، نه تحریف کردند و نه بدعت گذاشتند اما در برابر تحریف کنندگان و بدعت گذاران سکوت کردند. و به رسالت خود عمل نکردند که: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ

فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ^۱: وقتی که بدعت‌ها در امت من ظاهر گشت، بر عالم است که علمش را ظاهر کند (بر علیه بدعت کوشش علمی کند) و هر عالمی چنین نکند بر او باد لعنت خدا.

و اگر به این رسالت عمل می‌شد تخیلات و فرضیه‌های ارسطوئی جایگزین مبانی دینی ما نمی‌گشت و تعدد روح جای خود را به «نفس» ارسطوئی نمی‌داد.

بنابراین عوامل انحراف یک دین عبارتند از:

- ۱- مشترک بودن دین میان عالم و جاهل و دانشمند و عامی. و اکثریت قریب به اتفاق نیز با عوام بوده است.
 - ۲- عوامگرایی گروهی از هوشمندان و دانشمندان با انگیزه سوء استفاده از جهل عوام.
 - ۳- حمایت محافظه کاران زراندوز از تحریف عوامگرایانه به ضرر عوام.
 - ۴- سکوت و عدم انجام رسالت، که گروه دیگر هوشمندان و دانشمندان در پیش گرفتند.
 - ۵- فعالیت شیطان در جهت تقویت و تشدید هر سه عامل بالا.
- از نظر عوام دین آن است که مخالف واقعیات باشد:

^۱ کافی (اصول) ج ۱ ص ۵۴ حدیث شماره ۲. ط دار الاضواء.

بهترین (و در ظاهر قضیه) آبرومند ترین دین خواهی عوام «معجزه گرائی» است. معجزه یعنی حادثه‌ای که بر خلاف جریان آفرینش و طبیعت باشد. در حالی که دین درست و سالم، از «معجزه خواهی» و «معجزه خواهان» متنفر است، زیرا قوانین آفرینش و جریان طبیعت، سلیقه خدا و تحقق حکمت الهی است و هر فرمل از فرمل های طبیعت آیه‌ای از آیات خدا است. و معجزه بر خلاف سلیقه و حکمت خدا است. پیامبران تا ناچار نشدند معجزه‌ای نیاوردند. معجزه بر خلاف علم و دانش است.

قرآن: قرآن بشدت معجزه خواهی را نکوهش می‌کند و از زبان کفار و جاهلان آورده است: «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ»^۱: چرا به همراه او (پیامبر) گنجی از آسمان نازل نشده، یا فرشته‌ای به همراه او (که ما مشاهده کنیم) نیست؟؟ و «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا- أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كِتَابٌ»^۲. و «فَلَوْ لَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ»^۳: چرا برای او (پیامبر) دستبندهای زرین (از آسمان) فرو نمی‌افتد، یا فرشتگانی دوشا دوش او نیامده‌اند. و «قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْ لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ»^۴: آنان که نادان هستند می‌گویند: چرا

^۱ آیه ۱۲ سوره هود.

^۲ آیه های ۷ و ۸ سوره فرقان.

^۳ آیه ۵۳ سوره زخرف.

^۴ آیه ۱۱۸ سوره بقره.

خدا با ما سخن نمی‌گوید، یا: چرا معجزه‌ای برای ما نمی‌آید. و «قَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱. و آیه‌های دیگر در نکوهش معجزه گرائی و معجزه خواهی.

معجزه در نظر عوام مقدس است اما در نظر پیامبران بر خلاف حکمت خدا و بر خلاف سلیقه خدا است.

عوام خرافه را دوست دارد: انسان موجودی است که بطور فطری احساس می‌کند چیزهایی هست که فراتر از فهم و درک معمولی اوست. اگر این احساس را در تبیین و شناخت واقعیات محسوس و ملموس به کار گیرد، نتیجه‌اش علم می‌شود. و اگر آن را در خارج از عرصه واقعیات بداند، نتیجه‌اش خرافه می‌گردد. و چون عوام توان تبیین و شناخت واقعیات را ندارد این احساس خود را با خرافات ارضاء می‌کند. و انسان در این مقال شبیه یک ظرف است که نمی‌تواند خالی بماند یا باید در آن علم و دانش باشد و یا با خرافه پر شود. و لذا عوام خرافه را دوست دارد.

عوام کهنات را دوست دارد: اگر واعظی در بالای منبر، یا استادی در سر کلاس، از غیبگوئی‌های فلان آقا سخن بگوید، مخاطبانش لذت وافر می‌برند و مرید آن آقای غیبگو می‌شوند. در

^۱ آیه ۳۷ سوره انعام.

حالی که این مصداق اتمّ کهنات است و «الْكَاهِنُ الْكَافِرُ»^۱ و آن جناب واعظ خود در درس فقه و متون فقهی خوانده است که این غیبگوئی کهنات و مرتاضی‌گری است و در اسلام تحریم شده است غیبگوئی انبیاء و ائمه ماهیت دیگر دارد که بوسیله روح القدس است نه در اثر ریاضت.

متأسفانه امروز این بیماری از عوام گذشته و به برخی از خواص دانشگاهی و حوزوی ما نیز سرایت کرده است. غیبگویان و پیشگویان در همیشه تاریخ بوده و در خدمت کابالیسم بوده‌اند؛ یا مستقیماً و بطور دانسته و یا غیر مستقیم و بطور نادانسته، و حتی گاهی در لباس روحانی.

هر دین که تحریف شده به بستر جریان روح عوام افتاده

است: اکنون به ادیان تحریف شده بنگرید (یهودیت، مسیحیت، هندوئیت، بودائیت، اسلام در قالب برخی فرقه‌ها و مذاهب)، تنها و تنها به بستر اقتضاهای روحیه عوام، سقوط کرده‌اند.

خوشبختانه قرآن محفوظ و بدون کوچکترین تحریف سالم مانده است همانطور که خدایش حفاظت آن را تضمین کرده است: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۲. گرچه مظلوم و مهجور افتاده

^۱ بحار، ج ۳۳ ص ۳۴۶.

^۲ آیه ۹ سوره حجر.

است: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»^۱. کتاب الهی که به واقعیتگرایی دعوت می‌کند و راه رسیدن به خدا شناسی را مطالعه در موجودات آفرینش، می‌داند، معجزه خواهی، خرافه گرایی و کفایت را مصداق جهالت و نادانی می‌داند. و در حدود ۸۵۴ مورد لفظ «علم» و مشتقات آن را آورده که همگی بالمثال در ستایش علم و در نکوهش عدم علم، سخن می‌گویند. و در حدود ۲۰ مورد درباره «فقه = درک»، و در حدود ۱۸ مورد درباره «فکر». و در حدود ۲۴ مورد از «شعور = فهم» آورده که در ستایش شعور و نکوهش عدم شعور هستند. و در حدود ۵۹ مورد در ستایش عقل و تعقل و نکوهش عدم عقل و عدم تعقل، و در کرامت «لب» و «الباب» ۱۶ مورد سخن گفته است.

قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می‌دهد

واکنش عوام در برابر علوم تجربی: روحیه عوام (ناخودآگاه عوام) از علوم تجربی می‌هراسد. اگر به یک فرد کاملاً عوام توضیح دهید که در بدن تو اینهمه سلول، اینهمه گلبول و جاندارانی وجود دارد، وحشت می‌کند. و لذا در اعصار پیشین مردمان مسیحی با هر

^۱ آیه ۳۰ سوره فرقان.

مقوله‌ای از علوم تجربی بشدت مخالفت کرده و آنها را ضد دین و ضد خدا تلقی می‌کردند. حتی در میان مسلمانان نیز قشرهایی با این روحیه بودند. در حالی که قرآن اولین مدال را به علمای تجربی می‌دهد؛ پس از بحث در آب، گیاه و میوه و رنگ‌ها در لایه‌های خاک و زمین و زمین شناسی می‌گوید: «إِنَّمَا يُخَشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۱: واقعیت این است که از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از خدا پروا می‌دارند.

افراط و تفریط عوام در برابر علوم تجربی: روحیه عوام در

برابر ره آوردهای علوم تجربی مقاومت می‌کند، پس از زمانی مقاومتش در هم شکسته و آنها را می‌پذیرد. اما این بار نیز دچار افراط شده و در اثر آن، دیانتش سست می‌گردد. و نمونه عینی این افراط از اوایل قرن هفده تا نیمه قرن بیستم است که جامعه جهانی روی از دیانت بر می‌تافت و به هر مقدار که در برابر علوم تجربی تسلیم می‌شد به همان مقدار بر علیه دین عصیان می‌کرد.

تفکیک علم از دین: باید گفت: انسان در این مسئله، از آغاز

تا امروز دو دوره تاریخی را طی کرده و اینک دوره سوم را شروع کرده است:

دوره اول: خواه به تاریخ پیدایش انسان با دیده اسلام نگریسته

^۱ آیه ۲۸ سوره فاطر.

شود^۱، و خواه با نگاه ترانسفورمیسم. علم و دین انسان در دوره اولش یک ماهیت واحد داشته است. حتی در میان قبایل غیر متمدن امروزی نیز پزشکان قبیله و جراحان‌شان همان کاهنان و حتی جادوگرانی^۲ هستند که مدیریت امور دینی‌شان را به عهده دارند.

مطابق اصول مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) دین و علم از آغاز یکی بوده و می‌بایست در همان ماهیت یگانه‌اش تکامل می‌یافت که در اثر فعالیت ابلیس دین و علم از همدیگر تفکیک شدند و به تدریج در برابر هم قرار گرفتند. این اصل نه فقط پیام آن بخش از آیه‌های قرآن است که در علم، فکر، عقل و لبّ سخن گفته‌اند، بل جریان عمومی قرآن و احادیث، بل مبنای اساسی این مکتب است.

دوره دوم: تفکیک میان علم و دین و قرار گرفتن آندو در برابر همدیگر، هم در علوم تجربی بوده و هم در علوم انسانی، در دوره دوم، موفقیت گام به گام انسان در برخی صنایع که برج بابل، اهرام مصر، ساختن منجنیق، آس آبی (آسیاب) و...، سمبل آنهاست،

^۱ پیدایش انسان و خلقت آدم از نظر مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نه بر اساس فیکسیسم است و نه بر اساس ترانسفورمیسم. رجوع کنید «تبین جهان و انسان» بخش انسان شناسی اول. - و نیز رجوع کنید به مبحث «منطق قرآن و اهل بیت» در همین دفتر.

^۲ مراد دین بمعنی عام است و گر نه کهنات و جادوگری در هیچ مقطع تاریخی مشمول تعریف دین نمی‌شود.

اعجاب انسان به نفس خود را بر می‌انگیخت، ابلیس نیز بر این نفسانیت انسان و کورهٔ تکبرش می‌دمید؛ توان انسان به رخ قدرت خدا کشیده می‌شد و حالت استغناء از دین بر جامعهٔ انسانی دست می‌داد. قرآن برای این دوره، تمدن قوم عاد (آکد) بمرکزیت «اگاد= احقاف» سپس بابل، و تمدن فراعنهٔ مصر را مثال آورده و هر از گاهی به سراغ شان رفته و در بُعدی از ابعاد ماهیت تمدن‌شان و ابعاد بینش‌شان سخن می‌گوید. و نشان می‌دهد که صنعت (علوم تجربی) از دین تفکیک شده و در برابر خدا قرار گرفته، و سحر و جادو نیز نیاز دینخواهی انسان را بطور کاذب ارضاء می‌کند و علوم انسانی در سحر و جادو خلاصه می‌گردد.

دربار دوم که عاد (آکد) بر جامعهٔ بین‌النهرین و تمدن پیشرفته‌اش حاکم می‌شود، سحر و جادو دین غالب بل آئین عمومی بین‌النهرین شده بود و به جامعه‌های دیگر نفوذ می‌کرد، همزمان با آن (در حوالی ۲۹۰۰ سال پیش) دولت داود و سلیمان تاسیس شده بود و بر علیه تفکیک علم از دین و نیز بر علیه دین «کهناتی و جادویی» قیام کرده بود و در این راه بشدت می‌کوشید؛ اصلاحات داودی با موفقیت پیش می‌رفت، علم و دین در جامعهٔ محدود بنی اسرائیل به وحدت می‌گرائید و کهنات از بین می‌رفت که طرفداران کهنات آبسالوم پسر داود را بر علیه او شورانیدند و ماجرا با کشته شدن آبسالوم پایان یافت. برنامهٔ داود ماهیت خود را نشان داده بود

اما هنوز مستحکم نشده بود که او از دنیا رفت و نوبت به سلیمان جوان رسید که باز جریان ابلیسی (کابالیسم) که از جانب فرهنگ کابالیستی آکدیان حمایت می‌شد، تفکیک علم از دین و ارضاء کردن دینخواهی انسان با کهنات، فعال گشت و توانست مدتی سلیمان را از تخت و قدرتش دور کند. جریان کابالیسم که خود عین کفر بود، در این شورش بر علیه سلیمان او را به کفر متهم کرد؛ حربه‌ای که در همیشه تاریخ برای سرکوبی حق مورد استفاده قرار گرفته است. سحر، جادو و کهنات جایگاه دین را گرفته بود بحدی که دین سلیمان، کفر تلقی می‌گشت. متأسفانه در تورات تحریفی امروزی هنوز هم تهمت کافر شدن سلیمان بعنوان یک واقعیت هست. و اینکه می‌بینید داود و سلیمان در تورات بعنوان «شاه» شناخته می‌شوند نه بعنوان پیامبر، از همین جا نشأت یافته است. اگر به آثار فراماسون‌های ایرانی از آن جمله گروه دست پرورده محمد علی فروغی، بنگرید مشاهده می‌کنید که اینان نیز تمایل دارند داود و سلیمان پادشاه تلقی شوند نه پیامبر. حتی این تمایل را در فرهنگ دهخدا و فرهنگ معین نیز نشان داده‌اند.

قرآن به دفاع از سلیمان برخاسته و می‌گوید: «وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ

السَّحْرُ^۱: پیروی کردند از آنچه شیاطین در دولت سلیمان تلاوت می‌کردند، و سلیمان کافر نشد لکن شیاطین کافر شدند که به مردم سحر یاد می‌دادند.

بالاخره سلیمان پیروز شد، اما با وفات او برنامه کهنات و تفکیک از نو جان گرفت. در این میان پیامبری از پیامبران (که احادیث نام او را مشخص نکرده‌اند، یا کرده‌اند و به ما نرسیده) در میان آکدیان در مرکز دولت‌شان بابل، مبعوث شده بود که برای مبارزه با کهنات که بطور همه گیر جایگزین دین شده بود، از خداوند یاری می‌طلبد؛ یاری و کمک از نوع معجزه، زیرا در برابر آن کهنات توسعه یافته، کاری از علم و اندرز ساخته نبود، باید چیزی به میدان می‌آمد که در نظر عوام شبیه کار و عملیات کاهنان باشد^۲. جامعه آکد (عاد) در آن زمان پیشوا و الگوی جامعه‌های دیگر بود، و انحراف عمومی به حدی شدید بود که نیاز به معجزه افتاد. با درخواست آن پیامبر، دو فرشته بنام‌های هاروت و ماروت نازل شده و مجسم گشتند تا یاران آن پیامبر را در برابر کهنات کاهنان (با استفاده از روش‌های غیبی و غیر طبیعی) یاری کنند که در ادامه همان آیه می‌گوید: «وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ

^۱ آیه ۱۰۲ سوره بقره.

^۲ که گفته شد پیامبران تا ناچار نشدند معجزه نکرده‌اند.

وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهَا مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ...» و پی گرفتند آنچه را که در بابل به دو فرشته هاروت و ماروت نازل می‌شد، و آندو چیزی را به کسی یاد نمی‌دادند مگر اینکه می‌گفتند: ما (و کار ما) فتنه است پس مواظب باش که کافر نشوی. یاد می‌گرفتند از آنان سپس آن یاد گرفته‌ها را در جدائی اندازی میان مرد و همسرش به کار می‌بردند.

یعنی نه فقط نبوت‌ها به سوی کهانت تحریف می‌شدند، کاهنان از تعلیمات آن دو فرشته نیز برای اهداف خودشان استفاده کردند. فتنه: آن دو فرشته به مخاطبان خود می‌گفتند: آموزه‌های ما تیغ دوبر است مواظب باشید که آن را در اهداف شیطانی به کار نگیرید. اما کابالیست‌ها و جریان کابالیسم که همیشه دین‌ها را تحریف کرده بودند، از برنامه آن دو فرشته نیز برای اهداف خودشان استفاده کردند. آمدن این دو فرشته برای پاسخ به یک خواسته تاریخی بشر بود تا حجت تمام شود و بهانه‌ای نماند. برای شرح این «خواسته تاریخی بشر» بهتر است در بستر «انسان‌شناسی» به یک خصلت بشر اشاره کنم:

بشر معمولاً برای سخن باطل، دلیل نمی‌خواهد. اما برای سخن حق، طلب دلیل می‌کند: چرا چنین است؟ برای اینکه غرایز و اقتضاهای غریزی، تحرک و انگیزشی دارد که حیوان نیز آنها را براحتی می‌فهمد و درک می‌کند. برای روح غریزه چیزی بنام

«حق و باطل» مطرح نیست. و این روح فطرت است که همه چیز را به حق و باطل تقسیم می‌کند. پیروی از گزینه با تعطیل شدن روح فطرت، هیچ نیازی به دلیل و استدلال ندارد.

مثال: روزی در محفلی سخن از این بنده حقیر بوده؛ برخی انتقاد می‌کرده‌اند که چرا فلانی می‌کوشد محی الدین عربی را نه شیعه، و نه سنی، بل او را یک کابالیست معرفی کند؟ یکی از حاضران می‌گوید: او در مجلد دوم کتاب «محی الدین در آئینه فصوص» بیست دلیل آورده که محی الدین اسپانیائی مسلمان نبوده بل یک نفوذی بوده که عقبه مسلمانان را در جنگ‌های اندلس و صلیبی، تضعیف کند. سپس در مقاله‌ای تحت عنوان «کابالیست بزرگ که اصول کابالیسم را در میان مسلمانان نفوذ داد»، بعنوان بیست و یکمین دلیل نظر خودش را مستدل کرده. و شگفت از شماست که اینهمه دلیل و استدلال را نادیده می‌گیرید و سخن آنکس که می‌گوید «محی الدین شیعه بوده در برخی نظره‌ایش تقیه کرده است» را باور می‌کنید در حالی که حتی یک شبهه دلیل نیز برای سخنش ندارد.

چرا چنین است؟ برای اینکه انسان غریزتاً دوست دارد هر شخص نامدار مال او باشد، همراه و هم‌مسلك او باشد، حتی برخی‌ها دوست دارند کسی مانند هانری کربن - مشاور فرهنگی

فرح پهلوی و طراح اصلی جشن‌های فرهنگ و هنر شیراز- را که یک مسیحی کاتولیک فرانسوی و بارزترین و موفقترین جاسوس بود، یک فرد از مسیحیت برگشته و نه مسلمان بل شیعه شده، معرفی کنند.

یک خواسته تاریخی بشر: همیشه به پیامبران ایراد می‌گرفتند که: چرا باید ما از شما پیروی کنیم در حالی که شما نیز مثل ما یک بشر هستید، چرا خداوند برای ابلاغ دین و اصلاح جامعه، فرشته یا فرشتگانی نمی‌فرستد؟ هاروت و ماروت برای قطع این بهانه و برای پاسخ به این خواسته، به بابل نازل شدند، آیه‌ها را بنگرید: «وَ اسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَ فَتَأْتُونَ السَّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ»^۱ و ستمگران (آنانکه به خود ستم کرده و راه باطل را اختیار کرده بودند) پنهانی با همدیگر نجوا کردند: مگر این (پیامبر) بشری مثل شما نیست؛ آیا به سحر او می‌گرائید با اینکه می‌بینید او مثل شما یک بشر است-؟؟ و جالب این است که طرفداران سحر، نبوت را سحر می‌نامند.

و درباره حضرت نوح: «فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ- مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً»^۲. و درباره پیامبر

^۱ آیه ۳ سوره انبیاء.

^۲ آیه ۲۴ سوره مؤمنون.

دیگر می‌گوید: «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۱ و در آیه بعدی می‌گویند: «لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِيَّاكُمْ إِذَا لَخَّاسِرُونَ»^۲. و درباره موسی و هارون گفتند: «أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا»^۳. و آیه‌های دیگر.

و «وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ»^۴. و «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ»^۵. و «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا»^۶.

نزول هاروت و ماروت پاسخی به این خواسته تاریخی بود تا تاریخ بشر این خواسته خود را نیز تجربه کند. در دوران اخیر از تاریخ، بشر این خواسته خودش را کنار گذاشت، نه فقط نبوت‌ها را به زیر سؤال برد، بل وجود فرشته و حتی شیطان را نیز انکار کرد که این «انکار» برنامه خود ابلیس بود. اما اخیراً پرده‌ها برافتاد و ماهیت کابالایسم که همه چیزش را از ابلیس می‌گیرد، فاش گشت.

نتیجه فعالیت آن پیامبر و آن دو فرشته به هدف «وحدت ماهیت علم و دین» و به براندازی کهنات، منجر نشد. لیکن درگیری دو جریان متضاد به فرسودگی جامعه آکد و دولت‌شان انجامید که (در

^۱ آیه ۳۳ سوره مؤمنون.

^۲ آیه ۳۴ سوره مؤمنون.

^۳ همان، آیه ۴۷.

^۴ آیه ۸ سوره انعام.

^۵ آیه ۱۲ سوره هود.

^۶ آیه ۷ سوره فرقان.

حوالی ۲۵۰۰ سال پیش) به دست کورش میترا پرست ایرانی سقوط کردند. یعنی چون هدایت الهی را نپذیرفتند مانند تمدن‌های پیش از خود دچار بلا شده و سقوط کردند.

کورش: کورش ایرانی آریائی پیرو دین جاماسب کادوسی بود. جاماسب حدود ۱۲۰۰ سال قبل از کورش، و حدود ۵۰۰ سال پیش از آمدن آریاها به ایران، مبعوث شده بود. آریائی‌های بت پرست به ایران آمدند و دین جاماسب را پذیرفتند. در این فاصله دین ایرانی که در اصطلاح عرب‌ها با انتساب به جاماسب، «مجوس» نامیده شده، دچار انحراف شده و به میترائیزم (خورشید پرستی) منجر شده بود. هخامنشیان «جاماسبی میترا پرست» بودند. میترا پرستی آنان را در متون تاریخی از آنجمله «تاریخ ایران باستان» پیرنیا می‌توانید ببینید. کورش و جامعه تحت حکومت او هر چه بود، کمتر به کهنات و جادو پرستی دچار شده بود.

در آن زمان دولت بنی اسرائیل با یورش دولت بابل ساقط شده و اکثریت جامعه یهودیان بعنوان اسیر به بین النهرین آورده شده بودند. کورش می‌دانست که آنچه موجب از بین رفتن دو قدرت یهود و بابل شد و هر دو جامعه را فرسود، افراطشان در جادو پرستی بود. می‌توان گفت که او در فتح بابل برای ماندگاری بیماری جادو پرستی در میان هر دو جامعه مذکور، منشور آزادی دین را اعلام کرد تا هرگز نتوانند از نو قدرتمند شده و در برابر قدرت

ایرانی قد بر افزاند. اگر این احتمال (که کورش را نه یک لیبرال، بل منشور او را یک سیاست استعماری بدانیم) درست باشد، باید گفت همین کار او موجب سرایت جادو پرستی به جامعه ایران شد و یکی از عوامل سقوط ایران به دست اسکندر گشت. گرچه اسکندر نیز به پیشگویی‌های کاهنان بهاء می‌داد و آنها را از نظر دور نمی‌داشت لیکن بیش از آن به اراده و همت خود و اراده و همت مردمانش بهاء می‌داد.

نفوذ کهنات بابلی به ایران میترائی را در تولد حضرت عیسی می‌بینیم که به نصّ انجیل، کاهنان ایران اولین کسانی بودند که تولد او را پیشگویی کرده حتی برای دیدار نوزاد از ایران به فلسطین رفتند و کودک را زیارت کردند و در روز تولدش در آن سرزمین حاضر بودند. یعنی در آن روز کهنات ایران پیشرفته تر از کهنات جامعه‌های دیگر بوده است.

اشکانیان: میترائیزم بر سرتاسر فلات ایران گسترده بود، حدود یکصد سال پیش از به قدرت رسیدن کورش، زردشت در نواحی شرقی فلات ایران مبعوث شد و در صدد اصلاح دین و برگرداندن جامعه از میترائیزم آمیخته به دین جاماسبی، بر دین اصیل جاماسب، که بر اساس وحدت علم و دین بود، کوشید و موفق هم شد. در زمان کورش این اصلاحات به غرب و جنوب غرب ایران (ماد و پارس) نرسیده بود. پس از سقوط هخامنشیان و فرسودگی

جانشینان اسکندر در ایران، خاندان «اشکان» دولتی در شرق ایران تشکیل دادند، و چون در دوران نسبتاً جوانی آئین زردشت می‌زیستند سحر و جادو و کهنانت را «دیو گرائی» و کاهنان را «دیوانگان = دیوگرایان» نامیدند و با تکیه بر حقیقتگرایی نسبی و واقعیتگرایی موفق شدند؛ علم و دین می‌رفت که به وحدت ماهوی خود برسد که در اثر سیاستبازی دربار متوقف گشت.

اشکانیان که از شرق ایران آمده و همه‌جای فلات ایران را تحت حاکمیت خود در آورده بودند، پایتخت‌شان را به تیسفون = مدائن، منتقل کردند؛ خاندانی که میتراثیزم را کنار نهاده و بر دین نسبتاً ناب جاماسب برگشته، اینک در میان دو قوم میتراثیست ماد و پارس بعنوان خاندان حاکم بر همه اقوام ایران، جای گرفتند. از عقبه مردمی و دینی خود که در شرق و خراسان بود فاصله گرفته بودند، اینک سیاست «امتیاز دهی» به دو قوم بزرگ ماد و پارس را در پیش گرفتند، برای اینکه ثابت کنند که به میترا احترام قائل‌اند برخی از فرزندان خود را «مهر داد» نامیدند. به جای توسعه اصلاحات دینی در میان مادها و پارس‌ها، رفتار منفعلانه در پیش گرفتند. و همین سیاست منفعلانه زمینه سقوط شان را فراهم کرد، زیرا اصلاحات زردشتی خود به خود پیش می‌رفت که پارس را هم گرفت و اردشیر بابکان (زاده معبد نوگرای پارس) با شعار اصلاحات زردشتی بر خاندان زردشتی منفعل، شورید و آنان را به خیانت بر

اصلاحات متهم کرد و طومارشان را در هم پیچید. و سلسله ساسانی را بنیان نهاد.

جدائی علم از دین در عصر ساسانی: نواحی شرقی فلات

ایران، این امتیاز را دارد که هیچوقت دچار جادو پرستی عمومی نگشته بود. زیرا از مرکز جادو پرستی یعنی بین النهرین و مصر، دور بود. و از جانب مشرق نیز گرچه با کهنات بودائی همسایه بود لیکن کهنات بودائی تنها در قالب ریاضت و مرتاضی و هنوز در جهت رسیدن به «نیروانا» و حقیقت بود. نه در مسیر سحر و جادو. در متون تاریخی حتی در متون افسانه‌ای مانند شاهنامه فردوسی اثری از سحر پرستی پارتیان (مردمان شرق ایران) مشاهده نمی‌کنیم. کاملاً روشن است که این روحیه و باور آئینی شرق ایران در دوران ساسانیان به غرب ایران نیز رسیده و فرهنگ عمومی را تحت تاثیر خود قرار داده بود، می‌بینیم که حتی اضطرابات دینی در عصر ساسانی بر واقعیتگرایی افراطی مبتنی بوده، نه بر کهنات و سحر پرستی؛ **نهضت مزدک و مزدکیان، حرکت مانی و مانویان**، بعنوان یک اندیشه، بل بعنوان یک فلسفه رئالیسم بروز کرده‌اند و در مقایسه با جوامع همزمان خود، حتی با خرافات رایج نیز فاصله ماهوی داشته‌اند، گرچه اصول اندیشه‌ای درست نداشته‌اند. و همین افراط در رئالیسم‌شان موجب عدم موفقیت‌شان گشت که چندان

هماهنگی با روح عوام نداشت گرچه مانی می‌کوشید با ترسیم نقاشی‌ها مقاصد خود را به فهم عوام الناس نزدیک کند. سرانجام مانویان به دامن بودیسم افتادند و مزدکیان نیز مضمحل شدند.

و عامل اصلی سقوط ساسانیان، تن پروری و رفاه پرستی‌شان بود، نه کهنات و یا سحر و یا خرافه. گرچه در عصر آنان اصلاحات زردشت افول کرده و «آتش» در جای «میترا» قرار گرفته بود گوئی میترای گرمابخش اینک از آسمان فرود آمده در اجاق معبد با نام آتش گرما می‌بخشید.

به هر حال، ما در عصر اشکانی و ساسانی ایران، آن جدائی علم از دین که در جامعه‌های دیگر بوده، را مشاهده نمی‌کنیم. اگر گفته شود که در این دوران علمی در ایران نبود و هر چه ایرانیان داشتند آموخته‌ها و وام‌گرفته‌های وارداتی از تمدن بین‌النهرین و مصر بود (که سخن بی‌اساسی هم نیست) بنابر این علم ایرانی نبود که از دین ایرانی تفکیک شود، علم وارداتی بود که از دین منفک بود. در پاسخ گفته می‌شود: هیچ انسانی و هیچ جامعه‌ای نیست که علمی نداشته باشد.

یا علم، یا دین: این دوران (که ابتدا علم از دین تفکیک

می‌شود، سپس سحر و جادو و کهنات انسان را بطور کاذب مستغنی

می‌کند) قرن‌ها طول می‌کشد؛ هر نبوت و هر دین پیامبری که در این قرن‌ها آمده، به سرعت به مسیر غیر علمی از جهتی، و به مسیر کهنات (مرتاضی و رهبانیت) از جهت دیگر، تحریف می‌شود که نمونه روشن‌شان دین حضرت ابراهیم که منزوی می‌شود خودش نیز از جامعه آکد تبعید شده و تا آخر عمر آواره زندگی می‌کند، و دین هندو، دین بودا، یهودیت و مسیحیت که به کهنات، مرتاضی‌گری، و رهبانیت مبدل می‌شوند.

دین اسلام می‌آید بر تفکیک علم از دین می‌شورد و تازه می‌خواست آن دو را به ماهیت واحدشان برگرداند که با نفوذ رهبانیت مسیحی توسط افرادی مانند ابو هاشم کوفی و حسن بصری تحت عنوان «تصوف» و با سوء استفاده از عنصر «زهد» که در اسلام بود، باز علم از دین تفکیک می‌شود. سپس همین تصوف با نفوذ بودائیت از مرکز «معبد بهارستان» و «معبد نوبهار» که هر دو در شمال شرق ایران آن روزی بودند توسط ایرانیان ناراضی از اسلام تقویت شد و بودیسم در سرتاسر سرزمین‌های اسلامی گسترش یافت و زبان فارسی زبان اصلی تصوف گشت.^۱ صوفیان نه

^۱ در برخی نوشته‌ها آورده‌ام که صدر قونوی «تائینه» عمر فارض را در مصر بزبان فارسی تدریس می‌کند، مهارت در زبان فارسی از شرایط اساسی مرشد بودن و مقام رهبری تصوف بود، حتی محی الدین عربی اسپانیائی رباعیات عمر خیام را شرح کرده است.

فقط علم را بعنوان ضد دین تخطئه کردند، بل عقل و تعقل را نیز سدّ راه سیر و سلوکشان دانستند و به دامن «عشق» چسبیدند. و همزمان با ابو هاشم کوفی و حسن بصری، فلسفه ارسطویی نیز وارد جهان اسلام شد و اسلام میان این دو پرس شد.

سه قرن و نیم این دوره^۱، ماجرای تفکیک علم از دین به حذف و براندازی دین به هر معنی و با هر تاویل، حتی به حذف ادیان تحریف شده نیز می‌رسد و باید می‌رسید زیرا انسان بیش از آن نمی‌توانست خرافات را تحمل کند. و اینچنین بود که انسان بر سر دو راهی قرار گرفت: **یا علم یا دین**.

نطفه‌ها و ریشه‌های این تحول به رنسانس بر می‌گردد که انسان خسته شده از خرافات، مانند جوجه ماکیانی که پوسته تخم را بشکند و بیرون بیاید، از لاک خرافات برجست اما به بستر رئالیسم افراطی افتاد؛ واقعیت‌گرایی‌ای که پای بر روی هر حقیقتی نهاد. ابتدا نسخه الهه‌های یونان باستان در قالب ایده‌های افلاطون برگزیده شد. سپس در عصر اسکولاستیک اندیشه ارسطو جایگزین دین گشت حتی کلیساها مجبور شدند مسیحیت را بر اساس ارسطوئیات تفسیر و توجیه کنند، در مرحله سوم مشخص شد که ارسطو نیز مانند افلاطون اولاً فقط «فرض» می‌کند. ثانیاً فرض‌هایش

^۱ قرن‌های ۱۷، ۱۸، ۱۹ تا دهه ۶۰ قرن بیستم.

ذهنی گراتر و خیالی تر از ایده‌های افلاطون است، تنها فرقی که دارد این است: افلاطون آنهمه الهه‌های باستانی - بت‌های باستانی - را در «رب النوع»‌های خود جمع می‌کرد، ارسطو از تعداد آنها کاسته و در «عقول عشره» و سپس در «نُه فلک» خلاصه کرده است؛ خدایان ارسطو نیز دقیقاً مانند الهه‌های یونان اولیه، از همدیگر زاده می‌شوند که ارسطو نام این زایش را «صدور» گذاشته است.

جریان رنسانس در بستر جریانش مضطربانه به این کناره و آن کناره کوید و بالاخره در قرن هفده هر دین و آئین را کنار گذاشت. سرنوشت نهائی از اول معلوم بود، زیرا نه یک دین سالم را می‌شناختند که پیرو آن باشند و نه راه درست دیگر برای‌شان بود، و پیش از آن این خود دین بود که با تاسیس دادگاه‌های انگیزاسیون به سوزاندن دانش و دانشمند، و به تکفیر علم و عالم اقدام کرده و تفکیک علم از دین را رسماً آنهم با خشونت تمام اعلام کرده بود.

جریان علم از هر جایی نا امید، وامانده از هر دین و آئین، به زیست شناسی پناه آورد، در پی استخوان‌ها، فسیل‌ها، غارها، اقوام وحشی دور افتاده از هر مدنی گشت و با اغراق اندیشی‌ها، و افراط انگاری‌ها، و خیالپردازی‌ها، و فرضیه گرائی‌ها، انسان مدرن را بی نیاز از دین معرفی کرد. و انسان به «حیوان برتر» تعریف شد که هیچ نیازی به دین ندارد.

البته در این میان هیچ دانشمندی که از سلامت روانی برخوردار

باشد، یافت نمی‌شود که وجود خدا را انکار کرده باشد؛ انکار دین به معنی انکار وجود خدا نبود، البته در این میان اکثر دانشمندان خدائی را که کلیسا معرفی می‌کرد نمی‌پذیرفتند اما برای خودشان خدای مورد نظر خودشان را داشتند.

دوره سوم: در دهه شصت قرن بیستم، باز انسان احساس خفگی می‌کرد، آن بار در درون لاک خرافات احساس خفگی می‌کرد، این بار از «لاک حیوانی» که برایش ساخته بودند خفه می‌گشت؛ مگر انسان می‌تواند بدون دین باشد؟ باز مانند جوجه ماکیان لاک رئالیسم افراطی را شکست و بیرون جست اما به جای دین به «تجربه دینی» افتاد که دین را لازم و ضروری می‌دانست لیکن در قالب «دین فردی» نه «آئین جامعه». افرادی مانند هایدگر و برگسن و... افسار دینخواهی انسان را به دست گرفتند و در بستر تجربه دینی با تعریف شخصی خودشان قرار دادند. و البته غیر از این هم راهی نداشتند و نمی‌شناختند.

این احساس خفگی دوم به حدی شدید بود که انسان در شکستن لاک آن و در جهش به سوی دین، طوری احساس شعف می‌کند که ادیان تحریف شده و غیر علمی نیز از نو بازارشان گرم شده است. گویا هیچ تضادی و تناقضی میان دین تحریف شده‌شان با علم و دانش نمی‌بینند. و صد البته که ادیان تحریفی نیز به

پردازش مجدد خود و تصحیح برخی نادرستی‌های خود می‌پردازند، و در عرصه جهانی یک حرکت سرزنده به سوی «وحدت ماهیت علم و دین» کاملاً مشهود است.

اما سوگمندان باید گفت: با وجود این حرکت مشهود جهانی به سوی «وحدت ماهیت علم و دین»، هنوز در **حوزه علمی** ما اصطلاح «علم دینی» ورد زبان برخی از اساتید است، به معنای تقسیم علم به دو بخش، بل به دو ماهیت: علم دینی و علم غیر دینی (!!!) در حالی که رسالت قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) در این مقال، غیر از «وحدت ماهیت علم و دین» چیزی نیست، بحدی که می‌توان گفت قرآن و اهل بیت غیر از دعوت و هدایت به این «ماهیت واحد» کاری ندارند.

یک رفتار مسامحه آمیز با قرآن: قرآن تمدن‌ها را در

ترتیب تاریخی‌شان، یاد کرده و با همه آنها مخالفت می‌کند. آیا قرآن ضد مدنیت و تمدن است؟! در حالی که اسلام نام «یثرب» را به «مدینه» عوض می‌کند، کوچیدن از عشایر و برگزیدن زندگی شهری را «هجرت» می‌نامد و آن را ستایش می‌کند، رفتن از شهر و برگزیدن زندگی عشیره‌ای را «التَّعْرُبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» نامیده، سخت نکوهش کرده و فریاد بلند و جاودانه اش «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا»^۱

^۱ بادیه نشینان شدیدترین کفر و نفاق را دارند. - آیه ۹۷ سوره توبه.

است.

از جانب دیگر این یک واقعیت روشن و انکار ناپذیر است که نبوت‌ها و قرآن همه تمدن‌های گذشته تاریخ بشر را محکوم کرده بل بر علیه آنها شوریده‌اند. آنها نه فقط دوره‌ای از زمان آنها (که مثلاً گفته شود منحرف شده‌اند) بل اصل و اساس آنها را باطل و مردود می‌داند؛ یعنی همان تمدن‌ها که انسان امروزی به آنها می‌بالد، همه را باطل دانسته و بر اینکه خداوند آنها را برانداخته و از بین برده افتخار می‌کند.

تمدن قوم نوح که در دره‌های دریای مدیترانه بود و اولین تمدن پیشرفته بود، تمدن سومر (= ثمود) در بین النهرین، تمدن عاد (آکد) در همان سرزمین^۱، تمدن دوباره سومر و نیز دوباره آکد به مرکزیت بابل، تمدن آشور (= اصحاب اخدود)، تمدن مصر، تا به رسد به تمدن شهر لوط (= سدوم) و تمدن اصحاب رسّ (= کادوسیان) در ساحل رود ارس. همگی با شورش پیامبران روبه‌رو شده و با خشم خدا از بین رفته‌اند.

چرا با این واقعیت در قرآن با مسامحه رفتار می‌شود؟ و بیش از این گفته نمی‌شود که چون این تمدن‌ها دچار انحراف شدند لذا مردود و محکوم شدند. در حالی که بیان قرآن طوری است که از

^۱ به مرکزیت «آکاد» که معرب آن در قرآن «احقاف» آمده.

اصل و اساس آنها نفرت دارد. در بیان قرآن تمدنی از اولین تمدن‌ها نمی‌یابیم مگر این که خداوند یا آنها را از اساس برانداخته مانند تمدن قوم نوح، سومر، آکد، شهر لوط، آشوریان، و یا دچار انحطاط و سقوط کرده است مانند تمدن مصر و کادوسیان (= اصحاب الرّس). و قرآن پایه اصلی این تمدن‌ها را نمی‌پذیرد زیرا:

تمدن و مدنیت می‌تواند بر یکی از دو پایه اصلی مبتنی شود:

۱- تمدن و مدنیت که بر اساس روح غریزه و اقتضاهای آن بنا نهاده شود. قرآن این نوع تمدن‌ها را از اصل و اساس باطل می‌داند. و آن را تمدنی می‌داند که در جهت بر آوردن بخشی از نیازهای انسان است، و بخش دیگر که روح فطرت و اقتضاهای آن باشد نه تنها فراموش می‌شود بل سرکوب می‌گردد. اینگونه تمدن‌ها وقتی خوب، پسندیده و قابل ستایش هستند که انسان «حیوان برتر» تعریف شود و قرآن چنین تعریفی را نادرست و انسان را یک موجودی دارای روح فطرت می‌داند که حیوان فاقد آن است.

طرفداران تعریف «انسان حیوان است» بر این تمدن‌ها افتخار می‌کنند، اما قرآن شأن انسان را بالاتر از تاریخ پر از خونریزی و پر از فساد آن تمدن‌ها می‌داند.

قرآن و حدیث، تاریخ و مدنیت بشر از آغاز تا پایان عمر کره زمین را به دو بخش تقسیم می‌کنند؛ بخش اول دوران تاریخ و تمدن‌های غریزی است که امروز کابالیسم نامیده می‌شود.

بخش دوم: با پایان تاریخ کابالیسم نوبت به تمدن فطری و عقلانی انسانی خواهد رسید^۱ و دارد می‌رسد، در این مدنیت اقتضاهای غریزی تحت مدیریت روح فطرت مدیریت شده و یک تمدن انسانی سزاوار انسان، بنیاد نهاده خواهد شد.

در جامعه غریزی افراد مومن و سالم به وفور یافت می‌شوند، اما جامعه یک جامعه شایسته انسانی نمی‌شود. و در جامعه فطری بر عکس؛ ماهیت جامعه سالم می‌شود و گرچه افراد غریزی نیز خواهند بود.

ایده آلیسم: می‌گویند آیا این ایده آلیسم نیست که با وجود قرن‌ها تجربه عینی در زیست بشر، همه تاریخ بشر را محکوم کنیم و در انتظار ماهیت دیگر از مدنیت باشیم-؟ اگر انسان و نیروی درونی انسان توان تاسیس یک تمدن بدون فساد را داشت، در طول این ۷۰۰۰ سال گذشته به آن می‌رسید؛ تجربه عینی ۷۰۰۰ ساله ثابت کرده است که چنان مدنیتی غیر از خیالپردازی چیزی نیست.

قرآن جواب می‌گوید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ»^۲: انسان از عجله آفریده شده، بزودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد. انسان موجود عجول است خواه برای امور دنیوی

^۱ رجوع کنید؛ «کابالا و پایان تاریخش».

^۲ آیه ۳۷ سوره انبیاء.

و خواه برای فرا رسیدن معاد؛ اما درباره «امر خدا» ۷۰۰۰ سال چیزی نیست. در آغاز سوره نحل درباره همین موضوع می‌فرماید: «أَتَىٰ أَمْرَ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ». تفسیر نور الثقلین ذیل این آیه، «امر الله» را به ظهور قائم (عجل الله تعالی فرجه) از قول خود آن امام علیه السلام، تفسیر کرده است.

و در آیه ۵۹ سوره ذاریات می‌گوید: «فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُنُوبًا مِّثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونَ»: برای ستمگران دنباله‌هائی هست مانند دنباله‌های همگنان‌شان، پس درباره (کار) من عجله نکنند. کلمه «یستعجلون» در اصل «یستعجلونی» است که حرف «ی» به جهت رعایت تناسب آیه‌ها حذف شده و علامت کسره (°) جانشین آن شده است.

پایان خطابه سوم

خطابه چهارم

جامعه جهان هیچ راهی ندارد مگر پیروی از علوم

قرآن و اهل بیت

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ¹
وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا فَاغْبُذْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ²

غیر از خدا هر چه هست؛ انرژی، ماده؛ از جماد تا جاندار، و از جانور تا انسان، متغیر هستند. زیرا غیر از خداوند هر چه هست زمانمند است و «زمان» یعنی «تغییر» و آنچه ارسطوئیان «مجردات» نامیده‌اند خیالی بیش نیست، بویژه با پیشرفت علم در شناخت ماهیت زمان.

در این میان تغییرات دو چیز خیلی زمانبر و دراز مدت است:

۱- تغییر اندام‌های کیهانی که اصطلاح «رقم نجومی» که به کلانترین رقم‌ها اطلاق می‌شود، از تعداد بی شمار کرات و از دراز

¹ آیه‌های؛ ۳۳ سوره توبه، ۲۸ سوره فتح، ۹ سوره صف.

² آیه ۱۲۳ سوره هود.

مدت بودن تغییرات اندام‌های کیهانی ناشی شده است. امروز بالاترین رقمی که در اختیار بشر است ارقام کیهانی است.

۲- تغییر و تحول جامعه جهانی بشر؛ جامعه به هر مقدار بزرگتر، تغییراتش نیز به همان مقدار درنگ آمیزتر. آیا عکس این قضیه نیز صادق است؟ یعنی می‌توان گفت: جامعه به هر مقدار کوچکتر و تغییرات آن سریعتر-؟

این پرسش، خیلی پیچیده است باید شکافته شود تا به پاسخ آن برسیم؛ خود قضیه که گفتیم «هر چه جامعه بزرگتر، تغییرات آن درنگ آمیزتر»، جای بحث دارد تا چه رسد به عکس آن. مشاهده می‌کنیم جامعه بشری در دو قرن اخیر، بزرگترین جامعه تاریخ بشر بوده و سریعترین تحولات را داشته است. و جامعه اولیه بشر- که از نظر اسلام جامعه خاندان آدم بوده- در آن کوچکی و کمیت اندک که داشت، خیلی بطبیء تحول می‌یافته است. پس آن قاعده که در اصل قضیه گفتیم چه معنایی دارد؟

اولاً مراد از «جامعه جهانی» که گفته شد، کمیت نیست، مراد «امّة واحده» و آن پدیده انسانی است که در طبیعت پدید شده و روزی به یک دهکده «بگه» منحصر بود، سپس شامل جامعه‌های درون جامعه‌ای خود، در محدوده میان کوهساران زاگرس، خلیج

فارس، از شرق، و دامنه‌های فلات آناتولی از شمال، و دریای مدیترانه و دریای سرخ، می‌گشت. سپس گسترش یافته و در آسیا و افریقا جامعه‌های درون جامعه بیشتری را در خود جای داد، آنگاه در قاره‌های دیگر.

از آن دهکده بگه تا به امروز، جامعه جهانی، جامعه جهانی است با یک معنی واحد. و تغییرات این جامعه، خیلی درنگ آمیز است. خواه در آن آغاز و خواه در دو قرن اخیر.

ثانیاً مراد از «درنگ» نسبت به «انرژی» ای است که در پشت تغییر و تحول هست و جامعه را به حرکت در می‌آورد. از این دیدگاه می‌توان گفت تغییرات دو قرن اخیر درنگ آمیزتر نیز بوده است، زیرا قرن‌ها جریان تغییر انباشته شده بود و با تصاعد هندسی در پشت این تغییر و تحول، آن را تحت فشار برای سرعت تغییر قرار می‌داد. و در ظاهر نگرش توقع می‌رفت که از این نیز سریعتر متغیر و متحول می‌گشت.

از این دیدگاه تحول جامعه جهانی در دو قرن اخیر سریعتر از تحول جامعه اولیه نبوده است بل می‌توان عکس آن را ادعا کرد؛ از نظر اسلام هنر آشپزی (پختن مواد غذایی) در همان اولین جامعه بود، و همین طور کشاورزی یعنی شناخت «دانه بار» و نیز اهلی

کردن حیوان‌ها، که ویل دورانت نیز تصریح کرده است که دو مورد اخیر در سرزمینی که امروز عربستان می‌نامیم شروع شده‌اند^۱ و بقول قرآن باید گفت ساکنان همان «بگه» که اولین دهکده بشری بود این دو کار را بنا نهاده‌اند. و همچنین خانه سازی^۲، و همینطور حس پوشش خواهی و تامین وسائل پوشاننده که از خود آدم و حوا^۳ شروع شده است.

و مهمتر از همه پیدایش اولین نهاد اجتماعی به صورت «بیت» و یک خانه که «خانه همه مردم» باشد و هیچ فردی مالک آن نباشد، بل مالک آن «جامعه» باشد، در همان دهکده بگه تاسیس شد که باصطلاح اولین «مشورتکده» و کانون تصمیم‌گیری‌های اجتماعی بوده است. این بیت و پیدایش آن بحدی مهم است که باید نام آن را **اولین خشت اجتماعی مدنیت** نامید؛ اولین مالی که مالکش جامعه است نه فرد، اولین نهادی که کارکرد و کاربردش اجتماعی است نه فردی. پدیده‌ای که پیدایش آن را خداوند به انسان تبریک می‌گوید: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ»^۴.

^۱ تاریخ تمدن، ج اول، ص ۱۶۳ چاپ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

^۲ در گفتارهای پیشین، گفته شد که از نظر اسلام، نسل آدم هرگز دوره‌ای بنام «عصر غار نشینی» نداشته است و شرح و بیان آن گذشت.

^۳ به این موضوع نیز در گفتارهای قبلی اشاره شد.

^۴ آیه ۹۶ سوره آل عمران.

مالکیت فردی را حیوان نیز بنوعی می‌شناسد، آنچه نشان از انسانیت انسان دارد مالکیت جامعه (مالکیت ناس) است. خانه‌ای که مبدأ تحرک خرد جمعی، مبدأ دولت، مبدأ نظام و نظاممندی اجتماعی بشر است^۱.

شناخت «دانه بار»، شناخت پوشش و تهیه آن، شناخت اهلی کردن حیوان، شناخت خانه سازی، بویژه تاسیس اولین «بیت ناس» که در اولین دهکده بوده‌اند، بس مهمتر، سازنده‌تر، تحول آفرین‌تر از تحولات دو قرن اخیر هستند زیرا که آنها نقش علیت را دارند و اینها نقش معلولیت را. آنها موتور تحولات آینده‌اند و اینها محصول آنها. آیا جامعه دهکده بگه با سرعت بیشتر در تحول بود یا جامعه جهانی در دو قرن اخیر؟-؟

تحولات در دو قرن اخیر بیشتر در بستر «کمیت» است و مقایسه کیفیت آن با کیفیت «آغازگری» و با کیفیت «علت بودن» تحولات بگه، کندی تحول دو قرن اخیر را نشان می‌دهد.

و اگر یک متفکر علوم انسانی در جایگاه آن روزی جامعه بگه بایستد و نگاهی عالمانه به آینده بیندازد، با تاسف دو دست به هم مالیده و خواهد گفت این حرکت در زمان‌های بعدی چقدر دچار درنگ شده است!؟!

^۱ شرح بیشتر در کتاب کوچک «جامعه شناسی کعبه».

پس مراد از قاعده‌ای که گفته شد «جامعه هر چه بزرگتر تحولات آن درنگ آمیزتر»، اولاً جامعه جهانی است و ثانیاً توجه به کیفیت است نه کمیت. دو قرن اخیر کمیت گراترین عصر تاریخ بشر است که چندان رابطه‌ای با انسانیت انسان ندارد و از جهاتی بر علیه انسانیت انسان است، و بحث ما در علوم انسانی است نه در علوم تجربی.

گوئی در تاریخی که بر انسان گذشته، هر چه حرکت جامعه در کمیت افراد، تک برداشته، حرکت کمی پیشرفت نیز تک برداشته است و هیچ پاتک مؤثر و سازنده‌ای از جانب کیفیت گرائی انسان نخورده است گرچه کیفیت گرائی انسان که منشأ آن روح فطرت است هرگز نمرده و نخواهد مرد، و به گردن جان انسان آویخته و دست از او بر نمی‌دارد و بر نخواهد داشت.

و اما عکس قضیه: یعنی «هر چه جامعه کوچکتر تحولات آن

بطبیعی تر»؛ این نیز در دو محور قابل بررسی است:

۱- ابتدا از جامعه جهانی صرفنظر شود و مسئله درباره جامعه‌هائی بررسی شود که «جزیره‌هائی» در عرصه جامعه جهانی هستند که عوامل جغرافی خاک و نژادی و (از آن سوگمندانه تر) عامل زور و سرنیزه آنان را از همدیگر جدا کرده است.

این بررسی را باید «بررسی جامعه‌های همعرض» نامید- در حالی که سخن درباره جامعه جهانی فقط در یک طول و در یک

امتداد است- در این بررسی همعرض باید گفت معمولاً جامعه هر چه بزرگتر بیشتر متحولتر.

و از همین محور است بررسی مسئله درتگه‌های «میان جامعه» ای، که مطلب در این باره خیلی روشن است، شهرهای بزرگ، و روستاها پس از شهرهای کوچک متحول شده‌اند؛ هم در تحولات کمی و هم در تحولات کیفی. و لذا اسلام «علیکم بالسواد الأعظم»، و با تحریم «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» گرایش به تگه‌های بزرگ درون جامعه‌ای را بشدت تشویق کرده است. زیرا که اسلام تحوّل خواه و توسعه خواه است.

۲- محور جامعه جهانی با معنایی که گفته شد: در این محور همانطور که گفته شد آنچه تا امروز به بشر گذشته، مصداق دو گزاره است:

الف: عکس قضیه در تحولات کیفی صادق است یعنی «هر چه جامعه کوچکتر تحولات کیفی آن سریعتر».

ب: در تحولات کمی صادق نیست بل باید گفت «هر چه جامعه کوچکتر تحولات کمی آن بطیئ تر».

فقط یک حادثه بود که ۷۰۰۰ سال طول کشید

اگر از گزارشات عراق آمیز باستان شناسان و آثار شناسان- که

همیشه دوست دارند رقم‌های بلند بالائی برای کشف‌های شان بیاورند و هر چه یافته‌های شان دیرین تر به همان مقدار برای شان خوش آیندتر است- بگذریم، واقعیت این است که از پیدایش اولین مجتمع انسانی که بتوان نام «جامعه» بر آن نهاد، بیش از ۷۰۰۰ سال نگذشته است.

و مطابق پیام قرآن و آیه «إِنَّ أَوْلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَنَىٰ مَبَارَكًا»^۱ باید گفت دهکده بگه زمانی از مصداق «خانواده» به مصداق «جامعه» تحوّل یافت که «کعبه» در آن ساخته شد. واقعیتی بنام «جامعه» تحقق یافت. زیرا اولین مصداق «مالکیت جامعه» محقق شده بود و شخصیت جامعه مالک یک «خانه» گشت که «بیت للناس» بود، یعنی بیتی که مال و ملک جامعه است.

این «خانه» مشورت برای امور همگانی» و مالک و نوع مالکیت آن بحدّی مهم است که هم اولین گام در به رسمیت شناخته شدن «خرد جمعی»، و هم اولین گام در به رسمیت شناخته شدن نوع جدید از مالکیت در برابر مالکیت خصوصی افراد، و هم اولین گام در به رسمیت شناخته شدن «شخصیت جامعه»، بود که سه گام بزرگ، تعیین کننده، و شگفت که جدا کننده زیست انسان از زیست حیوان است؛ گامی که سر آغاز تاریخ است؛ تاریخ بمعنی

^۱ آیه ۹۶ سوره آل عمران.

«شخصیت جاری جامعه». نه به معنی صرفاً ارقام روز، ماه و سال. بر عمر جامعه به نظر ما و با معیار ما ۷۰۰۰ سال می‌گذرد. اما این رقم به معیار الهی فقط ۷ روز است: «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^۱: یک روز در نزد پروردگارت مانند ۱۰۰۰ سال است از آن شمارش که شما می‌شمارید.

یک روز خدا برای ما سخت درنگ آمیز است، که با حوصله و گنجایش صبر انسانی هزار برابر فرق دارد. باز شدن یک پرونده کاری در دیوان فرشتگان و اجرای آن پروژه کاری، از آغاز تا انجام، ۱۰۰۰ سال طول می‌کشد؛ و اگر آن پروژه کار هفت روزه‌شان باشد در ۷۰۰۰ سال به انجام می‌رسد.

زیست و زندگی انسان مهم بود، زیرا قرار بود که دیواره‌های طبیعت تنها توسط این موجود شکافته شود، جهان صورت دیگر غیر از طبیعات به خود ببیند؛ اجتماعیاتی نیز باشد؛ پدیده‌های اجتماعی غیر طبیعی نیز توسط موجودی که انسان نامیده می‌شود، در کهکشان راه شیری در روی سیاره‌ای بنام زمین، مشهود گردد و «تاریخ» محقق گردد.

مرحله اول این تاریخ ۷ روز طول کشیده تا انسان مجرب و خود شناس باشد؛ گاهی بت پرست شود و گاهی به دنبال این

^۱ آیه ۴۷ سوره حج.

«ایسم» و آن ایسم لَه‌لَه زند، تا برسد به جائی که یقین کند نه مغزش او را خودکفا می‌کند و نه عقلش، نه صنعتش و نه توسعه اجتماعی. و یقیناً باور قطعی پیدا کند که سخت به راهنمایی الهی؛ به نبوت و علم نازل شده از سوی خدا، نیازمند است. تا این بار که حجت خدا آمد مانند برخی از انبیا او را نکشد؛ آنطور که سر حجت خدا را در کربلا برید.

این دوره دبستان ابتدائی جامعه جهانی ۷ روز به درازا کشید و اینک به پایان خود رسیده است و انسان بازیگوش و در موارد بسیاری هرزه‌گرد، به بن بست رسیده است. و مهم این است که خود می‌داند به بن بست رسیده است.

جامعه جهانی مانند خود کره زمین است که در بطن خود اضطراباتی دارد؛ فعالیت‌های عظیم دارد، گاهی تحرکات درونی خود را به صورت آتش فشان بروز می‌دهد، اما گاهی هم به صورت «چین خوردگی جهانی» که تا کنون دستکم سه بار جایگاه قاره‌ها و شکل‌شان، و جایگاه اقیانوس‌ها و شکل‌شان را عوض کرده است. و انسان پس از آخرین چین خوردگی پیدایش یافته است.

بطن و شکم جامعه جهانی نیز در طول این ۷ روز (مساوی ۷۰۰۰ سال ما) اضطرابات شدید داشته که هر از گاهی به صورت آتشفشان‌های اجتماعی از خود بروز داده است. این بار نوبت به چین خوردگی آن رسیده است که باید متلاشی شود و از نو سازمان

یابد. زیرا که دوره ۷ روزه به دقایق پایانی خود می‌رسد و رسیده است. این دقایق آخر، چند سال از سال‌های ما خواهد بود؟ صد سال؟ پنجاه سال؟ پنج سال؟ «کذب الوقاتون»؛ هر کس وقتی را معین کند، دروغ گفته است.

فقط باید آیه را خواند: «وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»^۱. و «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخْفَىٰ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»^۲: صبر کن که وعده خدا حق است، و مواظب باش که) القائنات آنان که یقین نمی‌کنند تو را سبک نکنند. این آیه ظاهراً خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است در واقع خطابش به ما است.

وعده خدا: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ».

فقط یک هفته: کره زمین با چرخش شتابنده خود شبانه روز را پدید می‌آورد، آنگاه هفته را، و چهار هفته‌اش یک ماه، و دوازده ماهش یک سال می‌شود. جامعه جهانی با حرکت بس درنگین خود تا امروز تنها یک هفته از عمرش را طی می‌کند که انسان کوچک،

^۱ آیه آخر سوره یونس.

^۲ آیه ۴۹ سوره هود.

^۳ آیه ۶۰ سوره روم.

بس سنگین، و جامعه‌اش سنگین‌تر، و حرکتش از آن نیز سنگین‌تر و درنگ‌آمیزتر است.

تحوّلی بزرگ بر علیه جریان تحولات

اما این جریان تحول، با این قواعد و با این قضیه و عکس آن، در نیمه قرن بیستم با یک تحول عظیم رو به رو شد که همه این قواعد را بر هم زد، عصر اضطراب، عصر بلا تکلیفی، عصر یأس از علوم انسانی، دوران زیست بشری بدون تکیه بر یک اندیشه منسجم، آغاز شد و مدیریت جامعه جهانی با صرف نظر از علوم انسانی شروع شد. زیرا که علوم انسانی سترون بودن خود را نشان می‌داد. مدرنیته مانند گرگ‌ها به دریدن فرزندان خود (یعنی به خوردن ره آورده‌های فکری خود) پرداخت؛ حقوق بشر بر علیه حقوق بشر، صلیب سرخش ابزار جاسوسی، یونسکویش ابزار بازداری از تحول، بویژه سازمان مللش که برای احیای عدالت و پیشگیری از جنگ در آغاز همان نیمه قرن بیستم تاسیس شده بود، وسیله ستمگری و توجیه آن، و مبدل شدنش به منشأ جنگ‌ها و بر هم زدن نظم جامعه جهانی از آب در آمد. فواره علوم انسانی (که از پایه ناقص بود) در نیمه قرن بیستم به اوج ممکن خود رسید و

سرنگونیش آغاز گشت.

از باب مثال: اگر در سال ۱۹۶۰ میلادی یا مثلاً در سال ۱۳۳۹ خودمان، از یک دانشجوی جوان می‌خواستی که نام چند نفر از دانشمندان دانه درشت علوم انسانی که هم اکنون زنده هستند نام ببر. در پاسخ صفی از اسامی را برایت می‌شمرد. اما امروز اگر همین خواسته را از یک دانشجوی جوان بخواهی حتی یک نفر هم ندارد تا نام ببرد. آخرین فرد پوپر بود که بقول برخی‌ها دانشمند نبود، دانش را به شیادی مبدل کرده بود، و براستی نیز چنین بود؛ کتاب «حدس‌ها و ابطال‌ها»ی او چیزی نیست غیر از پیام و بار معنایی یک بیت از دیوان ابوالعلائی معری آنجا که می‌گوید:

اما الیقین فلا یقین اذّما اقصى اجتهادی ان اظنّ و احدسا

: اما یقین؛ پس هیچ یقینی برای انسان ممکن نیست نهایت

کوشش من (بشر) این است که به ظن برسم و حدس بزنم.

پوپر هیچ نو آوری نداشت، ملقمه‌ای از سوفسطائی یونانی، و شکاک‌کی آسیوی، و علوم روز درست کرده بود و به مغلطه می‌پرداخت.

مراکز و آکادمی‌های علوم انسانی، امروز در گذشته به سر می‌برد، و در ما قبل زمان خود مرتجعانه در جا می‌زند، که به بن بست رسیده است.

کابالیسم: حتی جریان علوم انسانی و به بن بست رسیدنش به جایی رسید که کابالیسم نیز از خیر آن صرفنظر کرد؛ کابالیسم که همه چیز خود را بر روی ریل این علوم انسانی سوار کرده بود و با تعریف «انسان حیوان است» چهار نعل پیش می‌رفت، این ریل را ویران شده و متلاشی شده یافت و از خیر آن گذشت.

آیا از خودتان پرسیده‌اید که: چه شد و چه عاملی پیش آمد که پرده از جریان بشدت مخفی کابالیسم افتاد؟ آیا رشته روند مخفی کاری از دست شان در رفت؟ چرا روند مخفی کاری ادامه نیافت؟ کابالیسم از زمان قایل - که نامش را نیز از او گرفته است - تا پایان نیمه اول قرن بیستم توانسته بود قدرت مدیریت جامعه بشر را در دست بگیرد، هر زمانی بر روی ریل فهمی و فرهنگی که می‌ساخت، حرکت می‌کرد که در قرون اخیر به صورت و ماهیت مدرنیته ساخته بود. اما این ریل زیر قطار کابالیسم که هر روز بیش از پیش سنگین تر می‌شد دوام نیاورد. پس چه کار کند؟ همه راه‌ها به رویش بسته است مگر:

مگر اینکه دوباره دست از دامن علوم انسانی بردارد و مرتجعانه به عصر کهنات و ساحری بابل^۱ برگردد. مدرنیته

^۱ درخطابه دوم به شرح رفت.

در آستانه «برج بابل» به سجده در آید، کهنات و جادوگری جایگزین علوم انسانی شود. چه غوغائی از کهنات به راه افتاد، پیشگوئی‌های نوستر آداموس و امثالش، معیار مدیریت جامعه جهانی گشت. مرتاضان و مدیوم‌های امروزی هند از نو جایگاه ارجمند یافتند، اینکاها و یا مایاهای بومی امریکای لاتین تعیین کننده سرنوشت جامعه جهانی شدند. دانشگاه‌ها و دانشکده‌های علوم انسانی مصداق «ول معطل» گشتند. زیرا دیگر قادر نبودند حتی یک «ایسم» جدید از سنخ جدید بدهند که با آنهمه ایسم‌ها که زمانی مانند گله گوسفندان پشت سر هم می‌آمدند، متفاوت باشد، و تنها به نشخوار گذشتگان می‌پردازند که سترون بودنشان روشن شده بود.

کهنات و کهنات پرستی همه‌جا را گرفت حتی ماها نیز از این نکبت بی نصیب نشدیم علوم حوزوی را فدای کهنات تحت عنوان «عرفان» کردیم که هیچ ربطی به عرفان قرآن و اهل بیت نداشت و ندارد.

کابالیسم می‌رفت که کهنات را فرهنگ عمومی کند، همانطور که دورانی علوم انسانی از پایه ناقص، را فرهنگ عمومی کرده بود. و به همین جهت دست از مخفی کاری خود برداشت، نه اینکه رشته کار از دستش رفته باشد. کابالیسم می‌توانست زمان بسیار طولانی

دیگر همچنان به مخفی کاری خود ادامه دهد اما این کار را نکرد، زیرا می‌خواست آن را به فرهنگ عمومی جامعه جهانی مبدل کند، چه تبلیغات گسترده‌ای، چه فعالیت‌های فرهنگی و هنری، و چه فیلم‌هایی که در این جهت به کار گرفته شدند. مباحثات و محاورات آخرالزمانی همه جا فراگیر شد، گوئی بعنوان اولین مسئله برای همه مردم شده است.

کابالیسم به حدی به این برنامه خود امیدوار بود و به پیشگوئی‌های کاهنان ایمان داشت که رسماً اعلام کرد: **دسامبر سال ۲۰۱۲ جامعه جهانی با یک تحول عظیم مواجه خواهد شد.** و می‌کوشید این پروسه قهری و جبری^۱ درنگ آمیز را به یک پروژه ارادی خود مبدل کند. غافل از اینکه این پروسه از نیمه قرن بیستم شروع شده و راه خود را می‌رود، و دسامبر ۲۰۱۲ یکی از پیچ‌های نرم جریان این رودخانه است.

مهمترین نقش دسامبر ۲۰۱۲، این بود که فرا رسید و گذشت و پیشگوئی‌های کاهنانه درست در نیامد، یعنی کهانیت نیز شکست خورد و در کنار گور علوم انسانی مدفون گشت. اینک کابالیسم بی راهه‌تر از همه اعصار- از عصر قایل تا امروز- گشته است؛ ابتدا «راه پیش» را از دست داده که «راه پس» و ارتجاع به عصر بابلی را

^۱ جبری از نوع «جبرهای اجتماعی»

برگزید، اینک نه راه پیش دارد و نه راه پس. دسامبر سال ۲۰۱۲، این نقش بزرگ و این ره آورد را داشت. نه آن نقش را که کابالیسم و کاهنان قدیم و یا معاصرش در نظر داشتند. دسامبر سال ۲۰۱۲ کار خود را کرد.

اکنون سران و مراکز مدیریتی کابالیسم، با دستپاچی تمام دست به دامن ترور و تروریسم شده است و در این راه لجوجانه و خیره سرانه و بطور واقعاً دیوانه وار، و بدون هیچ قاعده و برنامه منسجم و شناخته شده، به چپ و راست می‌کوبد. موتوری است که بدون روغن و روغنکاری کار می‌کند که نتیجه‌اش از بین بردن اندام‌های داخلی و چرخ و دنده‌های خود خواهد بود و هست. و کابالیسم به خوبی به این واقعیت واقف و کاملاً آگاه است، این آگاه بودنش را توضیح می‌دهم:

تحولات سرایشی اقتصاد غرب آگاهانه و عمدی است

تیز هوشان امور اجتماعی، اهل اندیشه و دانش، درباره رکود اقتصادی غرب (که در سال ۲۰۰۸ موجی برانگیخت سپس تا حدودی فروکش کرد، در سال ۲۰۱۰ دوباره با غرش اژدهائی خود دهان برگشود تا نظام اقتصادی غرب را متلاشی کرده و ببلعد) از خود می‌پرسند: چه شد که این نظام مستحکم اقتصادی ناگهان دچار سکنه شد؟ کجای رگهای گشادش دچار تنگی شد؟ عامل این رکود

چیست؟

و چون برای این سرّ سرایشی، یک عامل اقتصادی (مشخصی که چنان نیروئی داشته باشد تا جهان غرب را بدینگونه به زلزله در آورد) نمی‌یابند، به جستجوی عامل غیر اقتصادی می‌پردازند.

آن کدام خشکسالی بود که در غرب رخ داده ما اطلاع نداریم؟ یا آن کدام زلزله یا جنگ ویرانگر در غرب اتفاق افتاده که مراکز تولید را از کار انداخته و این بلا را بر سرشان آورده است؟؟ یا آن کدام تحول اجتماعی است که عامل این پدیده است؟

یک عامل اقتصادی برای این پدیده می‌توان معرفی کرد: چون نظام اقتصادی حاکم بر جامعه غربی در واقع «نظام آدام اسمیت»ی است گرچه با حکم و اصلاح‌ها و تغییرات جزئی، و این نظام دیوی است که جانس در یک شیشه است بنام «اسراف»؛ هر چه مصرف بالاتر، تقاضا نیز بالاتر، هر چه اسراف بیشتر تقاضا نیز بیشتر. و هر چه تقاضا بیشتر و اسراف هنگفت‌تر، جان این اقتصاد نیز قوی‌تر. اگر مصرف افراطی و اسراف نباشد این شیشه می‌شکند و این دیو میمیرد.

بنابر این، عامل این پدیده کاهش تقاضا و مصرف است.

اما بدیهی است که کاهش مصرف نیز خود «معلول» است بی‌تردید علتی دارد، آن علت چیست؟ می‌توان گفت: جامعه‌ای که

پایه و اساس حیات اقتصادی بر اسراف استوار باشد، نمی‌تواند دوام بیاورد مگر با تزریق ثروت از جامعه‌های دیگر. و اقتصاد آدام اسمیتی و زائچه‌هایش، بر استثمار و استعمار مبتنی بود، اینک برخی از آن جامعه‌های دیگر بیدار شده‌اند، و برخی دیگر هر چه داشتند در اثر غارت غریبان تمام شده و این ازدهای پرخور دیگر نمی‌تواند بمقدار اعتیادش، از جامعه‌های دیگر بر پیکر خودش تزریق کند، اکنون مانند فرد معتاد وامانده و از تحرک افتاده است.

این تحلیل و استدلال درست است اما تمام قضیه نیست.

این استدلال کاملاً درست است و یکی از فرازترین

قله‌هایی است که به بن بست رسیدن علوم انسانی غربی را نشان می‌دهد. امروز دانش اقتصاد در غرب به نقطه‌ای رسیده که خود اعتراف دارد جهل بوده نه علم. اما این تمام قضیه نیست. زیرا عناصر جامعه شناختی ایجاب می‌کرد که این پدیده با درنگی سنگین به شرایط امروزی برسد نه به این زودی و نه به این سرعت. اقتصاد غربی (در مثل بقول اسپنگلر) باید بر بالای درخت کاملاً رسیده می‌شد آنگاه سقوط می‌کرد، اما اینک هنوز کاملاً نرسیده و با حالتی از کالی سقوط می‌کند. یعنی جریان این سقوط کاملاً طبیعی نیست، دست عمدی در کار است که این سقوط را دچار «زود هنگامی» کرده است. شرح این عنصر تعمدی نیازمند

توضیح است:

باید جامعه کابالیستی را از نو بررسی کرد؛ در دو بخش:

۱- بخش اول مرکز و مراکز قدرت کابالیسم است. این بخش را کسانی تشکیل می‌دهند که از آغاز و از عصر قابیل به طور دانسته و آگاهانه کابالیست بودند و هستند، و ابلیس در محفل آنان بطور مجسم حاضر شده و راهنمایی‌شان می‌کند و برای هر زمان‌شان نسخه مدیریت داده و می‌دهد.

۲- بخش دوم بدنه مردم و توده‌ها هستند که اکثریت جامعه هستند. اینان در عین اینکه کابالیست هستند و بر اساس اصول و فروع کابالیسم زندگی می‌کنند، نسبت به کابالیست بودن خود آگاهی ندارند.

اکنون حادثه‌ای عجیب و سهمگین رخ داده؛ میان این دو بخش جدائی افتاده و از همدیگر تجزیه می‌شوند، دولت‌ها در میان جامعه حالت «جزیره» ای پیدا می‌کنند، تافته جدا بافته از ملت‌ها می‌شوند. مراد از «دولت» در این بحث، یک رئیس جمهور و چند وزیر نیست، مراد آن بخش از افراد و خاندان‌ها هستند که همیشه زمام سیاست و مدیریت جامعه را در دست دارند که گاهی فردی را رئیس جمهور یا نخست وزیر می‌کنند و گاهی فرد دیگر را. عامل این جدائی، دو جانبه است؛ یعنی یک عامل مرکب از دو عنصر است:

۱- عنصر اول (بقول سیاست بازان که از قمار بازان به استعاره گرفته‌اند) ته کشیدن کارت‌های ابلیس است. این موضوع را بعداً شرح خواهم داد.

۲- عنصر دوم، بیدار شدن بدنه و توده جامعه است، که بحدی بیدار شده که افسار مدیریت را از دست مراکز قدرت کابالیست، خارج می‌کند.

در دهه هفتاد مسافرت‌هایی به اروپا داشتم؛ در سال ۱۳۶۵ می‌دیدم که مردم اروپا هیچ اطلاعی از سیاست و مدیریت جامعه‌شان ندارند و باصطلاح در باغ نیستند؛ چنان اطمینانی به دولت‌ها و رادیو و تلویزیون خود دارند که احتمال کوچکترین عدم صداقت در آنها نمی‌دهند. در یک قهوه‌خانه‌ای با کسانی ملاقات داشتم؛ باورهای عجیبی درباره ایران، نظام ایران و رهبری ایران داشتند، به آسانی چیزهای نادرست و عجیبی را درباره ایران، باور کرده بودند. گفتم: رادیوها، تلویزیون‌ها و مطبوعات شما دروغ می‌گویند. از این سخن من بحدی شگفت زده شدند که گوئی من بهتان عظیمی به وسائط ارتباط جمعی‌شان بسته‌ام؛ مگر امکان دارد که رادیو و تلویزیون دروغ بگویند!؟!

در مسافرت دوم در سال ۱۳۶۸ باز به همان شهر و به همان قهوه‌خانه رسیدم. باور می‌کنید که در عرض فقط سه سال تحول شگفتی در مردم مشاهده کردم بحدی که حیرت‌زده شدم زیرا مسئله

به آن شهر (ژنو) یا به آن قهوه خانه محدود نمی‌شد در سرتاسر کشور که مورد تحقیق من بود، این تحول را می‌دیدم. با اینکه با امور اجتماعی و انسانی سروکار دارم و این یکی از موضوعات تحقیقی من است، از تحلیل این تحول عاجز بودم، هیچ عامل مشخص برای این تحول نیافتم، مگر مصداق عینی یک حدیث از امام باقر علیه السلام که دربارهٔ اینکه «چگونه می‌شود که مردم جهان مدیریت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را می‌پذیرند، و آن جامعهٔ واحد جهانی - و باصطلاح آن دهکدهٔ جهانی - چگونه زیر یک پرچم واحد در می‌آیند، می‌فرماید: «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَلَّتْ بِهِ أَخْلَامُهُمْ»^۱: هنگامی که قائم ما قیام می‌کند، خداوند دست (رحمت) خود را بر سر مردم (جهان) می‌گذارد و بوسیلهٔ آن عقل‌های‌شان را (در مسیر واحد) جمع می‌کند، و با این کار، انگیزه‌ها و خواسته‌های آنان در مسیر کامل و کمال قرار می‌گیرد.

یعنی جامعهٔ جهانی در آن وقت به مرحله‌ای می‌رسد که همهٔ فکرها و اندیشه‌ها در یک بستر و در یک مسیر قرار می‌گیرند. مراد امام یک حادثهٔ صرفاً غیبی و معجزه‌ای نیست، اگر قرار بود مسائل با معجزه حل شود، از همان آغاز پیدایش جامعه، حل می‌گشت، و

^۱ کافی (اصول) ج ۱ ص ۲۵ ط دار الاضواء.

نیازی به اینهمه پیامبران و ائمه نبود، بویژه معنائی برای غیبت امام (علیه السلام) و نیز معنائی برای انتظار نمی ماند؛ انتظاری که شرح دادم قرآن منتظر است انبیاء منتظرند، ائمه نیز منتظرند^۱.

مراد حدیث این است: محال است که با وجود اینهمه وسائط ارتباط جمعی، و با وجود اینهمه رفت و آمدها و اختلاطهای زیاد و فشرده، باز هم جامعه جهانی به جزیره‌هائی بنام کشورها تفکیک شود و هر جزیره‌ای فکر و فرهنگ جدا از دیگر جزیره‌ها داشته باشد، که صد البته همه چیز و هر حادثه بزرگ و کوچک زیر نظر خداوند رخ می‌دهد و با خواست او انجام می‌یابد. بویژه در این مورد که رحمت و ویژه خداوند شامل حال جامعه جهانی می‌گردد.

این بیداری بدنه جامعه و توده‌های مردم، مراکز «کابالیست آگاه» را به وحشت انداخته است تا جائی که در تداوم سلطه و مدیریت‌شان بر جامعه، شدیداً دچار تردید شده‌اند، اکنون دغدغه کشورداری را با درجاتی کنار گذاشته و در اندیشه آینده خود هستند، ثروت را از جامعه جمع کرده و درکانون‌های فردی، خاندانی، جمعی و در قشر خودشان جمع می‌کنند و حالت جزیره‌ای در میان جامعه‌شان به خود می‌گیرند. و جریان مالی،

جریان اقتصادی را از بین می‌برد.

^۱ درباره این حدیث شرح بیشتری خواهد آمد.

نظام اقتصادی غربی که بر جهان حاکم است، دو شکم دارد، یا بگوئید: دو بخش دارد که عبارت است از بخش جریان تولید و توزیع. و بخش جریان مالی که عبارت است از بانکداری و چرخش پول و بورس‌بازی‌ها، یعنی چرخش صرفاً «اعتبارها» و کاغذی که «پول» نامیده می‌شود.

در این نظام همیشه سرنوشت جریان اقتصادی در اختیار جریان مالی است. اکنون جریان مالی که در دست بخش کابالیست‌های آگاه، است در صدد انباشتن مخازن خود است و تا حدودی از دغدغه جریان اقتصادی صرف‌نظر کرده است.

این برنامه قرار است با تدریج عملی شود. زیرا مراکز بزرگ تولید که به بخش جریان اقتصادی مربوط است، مال و ملک همین صاحبان جریان مالی است، اگر تدریج نباشد برنامه‌شان بر علیه خودشان می‌شود.

و نیز جریان مالی به سرعت در صدد تبدیل کاغذهای اعتباری به فلزات گرانبها از جمله طلا است، ناگهان قیمت طلا در هر انس از ۳۰۰ دلار به ۱۷۰۰ دلار بالا می‌رود.

کابالیست‌های آگاه، این برنامه را از قدیم داشته‌اند، جمع کردن طلا کارشان بود، شایع بود که بحدی طلا جمع کرده‌اند که برای روکش کردن کره زمین کافی است (که البته مبالغه است). تا جایی اجازه می‌دادند که طلا در میان مردم بیاید تا ارزش و کاربرد آن

فراموش نشود.

با یک نگاه به گزارشات متون تاریخی که ماجرای طلا را پیگیری می‌کند، مشاهده می‌شود که گردش طلا در میان مردم عمومی جهان چقدر هنگفت بوده که امروز خبری از آن نیست، کاغذهای اعتباری آمده و طلا جمع و مخزون شده است. اما حادثه‌ای که در دهه‌های اخیر رخ داده و می‌دهد، هم سرعت دیگر دارد و هم ماهیت دیگر.

بوش و اوباما، مامور می‌شوند که برای جلوگیری از این سرایشی اقتصادی به بانک‌ها پول تزریق کنند، ظاهراً برای وام دادن به مردم و حل مشکل «عدم مصرف» و «عدم اسراف» تا مصرف و اسراف بالا رود و چرخ‌های اقتصادی آدم اسمیتی به گردش خود ادامه دهد. اما هر دانشمند آگاه و اقتصاد دان آگاه می‌داند که تزریق این کاغذها به جریان مالی، جیب و دست توده مردم را بیشتر خالی خواهد کرد.

شدت سرعت این سرایش در یونان، اسپانیا و پرتغال، بیشتر است. چرا؟ پاسخ این پرسش در چگونگی اقتصاد این کشورها نیست. بل ریشه تاریخی ویژه در تاریخ کابالیسم دارد؛ همیشه در این کشورها روحیه کابالیسم تندتر و افراطی‌تر بوده و هست که امروز بی رحمانه‌ترین رفتار را در برابر مردم خود

گرفته‌اند.

مسئله بحدی واضح و روشن است که افراد غیر متخصص نیز که در تظاهرات شرکت می‌کنند می‌گویند این ریاضت‌های اقتصادی به نفع بانکداران و به ضرر مردم است. و واقعیت نیز همین است، و آن کدام متخصص اقتصاد است که بتواند عکس این را ثابت کند. این برنامه قبلاً نیز به اجرا گذاشته شد و در ۲۰۰۸ خود را نشان داد. لیکن راه احتیاط در پیش گرفتند و اکنون آن احتیاط نیز تا حدی کنار گذاشته شده.

برویم به سراغ عنصر اول؛ یعنی «ته کشیدن کارت‌های ابلیس» این اولین و بزرگترین لیلج قمار که ۷۰۰۰ سال با سرنوشت جامعه جهانی بازی کرده است و اینک کارت‌هایش تمام شده است؛ دیگر برنامه‌ای، نسخه‌ای ندارد تا برای تداوم مدیریت کابالیسم بر جهان ادامه دهد، علوم انسانی غریزی بویژه علم اقتصاد به بن بست رسیده بود که خرافه گرایی و کهنات بازی یعنی «عمومی کردن اصول و فروع کابالیسم» و در آوردن آن از مخفی کاری به «اعلام علنی رسمی» جایگزین علوم انسانی گشت، خودشان اصرار خودشان را افشاء کردند تا شاید همه مردم جهان را که بطور ناخودآگاه و ندانسته دچار کابالیسم بودند، به کابالیست‌های آگاه مانند خودشان تبدیل کنند. اما همانطور که گفتم در دسامبر ۲۰۱۲، این نسخه نیز شکست خورد. اکنون رفتار مراکز

قدرت کابالیسم بدون هیچ عقبه فکری، علمی، حتی کهناتی، دیوانه وار به ترور و تروریسم پناه آورده است قبلاً نیز از این کارها داشته‌اند، لیکن امروز تنها رهچاره‌شان شده، رهچاره‌ای که خودشان نیز چندان امیدی به آن ندارند.

دیگر ابلیس نمی‌تواند نسخه دیگری برای‌شان بدهد، زیرا هم مهلتش تمام شده و هم کارت‌هایش.

اما مهلتش: ابلیس دو بار از خدا مهلت خواسته: اول از خدا خواست که او را تا قیامت مهلت دهد تا زنده بماند و این خواسته‌اش پذیرفته شد: «قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُعْتَبُونَ»^۱: ابلیس گفت ای پروردگار من..

(ببینید: می‌گویید: ای پروردگار من (!) درست است؛ ابلیس موحدترین و خدا شناس‌ترین است، کفرش کفر تمرّدی است نه کفر جهل، لذا توحید بدون نبوت و بدون علوم نبوتی هرگز کافی نیست. حتی اعتراف به نبوت نیز بدون پیروی از آن کافی نیست).

گفت ای پروردگار من به من تا روز قیامت مهلت بده.

این آیه در سوره اعراف آمده و جوابش چنین است: «قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُؤْتَرِينَ»^۲: خدا گفت: تو از مهلت داده شدگانی. این خواسته ابلیس

^۱ آیه ۱۴ سوره اعراف.

^۲ آیه ۱۵ سوره اعراف.

پذیرفته شد. سپس خواسته دیگر را عنوان کرد: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱: ابلیس گفت: پروردگار من، پس به من مهلت بده تا روز قیامت. جواب شنید: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ». این خواسته و جواب آن حرف به حرف در دو سوره قرآن (سوره حجر و ص) تکرار شده است. به حرف «ف=پس» توجه کنید؛ این حرف «پس» نشان می‌دهد که این خواسته دوم است، شیطان با پذیرش خواسته اول گستاخ شده به دنبال آن خواسته دوم را مطرح می‌کند: به من مهلت بده تا روز قیامت زمام مدیریت نسل آدم در اختیار من باشد. اما جواب می‌شنود: تو در این خواسته نیز مهلت داده می‌شوی لیکن تا وقت معین، نه تا روز قیامت.

این «وقت معین و معلوم» همان ۷ روز است که مساوی است با ۷۰۰۰ سال ما و اینک به پایان می‌رسد و رسیده است. و مهلت ابلیس تمام شده است گرچه او تا انسان در روی زمین است به کار خود مشغول خواهد بود اما نه بطوری که بتواند ماهیت کابالیسم تاریخ را حفظ کند.

تا انسان در روی زمین است شیطان نیز خواهد بود، نه میمیرد و نه کشته خواهد شد.^۲

^۱ آیه ۳۶ سوره حجر. و آیه ۷۹ سوره ص.

^۲ این موضوع در خطابه پنجم بطور مشروح و مستدل خواهد آمد.

اما ته کشیدن کارت های این لیلاج: در این باره به آیه ۱۶

سوره حشر توجه کنید: «كَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ»: (رفتار کافران) مثل شیطان است وقتی که به انسان گفت کافر شو، آنگاه که او کافر شد، گفت: من از تو بیزارم زیرا من از خدا که ربّ العالمین است می ترسم.

آیه عجیبی است؛ شیطان انسان را منحرف می کند سپس به او اعلام می کند که از او بیزار است، بویژه اعلام می کند که من از خدا می ترسم. آنچه از سرتاسر قرآن و احادیث مشاهده می کنیم چنین نیست که شیطان فردی را منحرف کند سپس دست از او بردارد تا چه رسد که اعلام کند از او بیزار است. و نیز اگر شیطان این قدر از خدا می ترسید راه تمرد را در پیش نمی رفت. آیا شیطان دارای «مقام الخائفین» است؟ در اینصورت باید اهل بهشت باشد، در حالی که بطور نصّ اعلام شده که در دوزخ ابدی خواهد بود: «لَأْمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ»^۱ و آیه های دیگر. پس پیام این آیه چیست؟ مراد از لفظ «الانسان» که در این آیه آمده، یک فرد نیست

^۱ آیه ۸۵ سوره ص. - برخی مفسرین در شأن نزول این آیه داستانی آورده اند که به هیچ دلیل متقنی استوار نیست.

بل انسان به معنی کلی است؛ شیطان انسان را «جامعه جهانی انسان» را منحرف می‌کند، وقتی که این انحراف به نصاب نهائی خود رسید، آنها را وا گذاشته و می‌رود، هر چه سران کابالیسم بگویند: کجا می‌روی بیا نسخه دیگر بده. می‌گوید: دیگر ترفندهای من تمام شده، مهلتم نیز به پایان رسیده، از اینکه به کارم ادامه دهم از پروردگار عالمیان می‌ترسم. زیرا که دیگر آن مهلت نیست.

ظاهر صیغه‌های «قال» در این آیه، صیغه ماضی است گویا شیطان این سخن را در زمان‌های گذشته گفته است، نه در پایان دوره کابالیسم که قرن‌ها بعد از نزول آیه فرا می‌رسد. اما باید دانست که به کارگیری الفاظ ماضی در مورد حتمیات، در قرآن فراوان است مثلاً درباره قیامت و احوال محشر صیغه‌های متعدد ماضی آمده در حالی که روز قیامت در آینده است، کافی است به آیه‌هایی که درباره محشر هست و لفظ «قالوا» در آنها آمده بنگرید.

ابلیس هم اکنون سران و مراکز کابالیسم را رها کرده و می‌رود، و کابالیسم بی سرپرست و بدون رهنما مانده است؛ دیوانه شده، مانند گرگ‌ها مدرنیته و تمدن و پایه‌ها و سمبل آن را می‌درد و پای مال می‌کند. تمدن مدرنیته که بر پایه صرفاً غریزی و بر سرکوبی روح فطرت انسان، بنیان گذاری شده بود.

بدین سان می‌رسیم بر اینکه: هیچ راهی برای جامعه جهانی امروز باقی نمانده و نیست مگر پیروی از علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام. آیا جامعه جهانی این پیروی را بر خواهد گزید؟ چگونه و چطور؟؟ بماند برای جلسه بعدی.

پایان خطابه چهارم

خطابه پنجم

جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم قرآن و

اهل بیت را خواهد پذیرفت؟؟

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَلَّمَ بِهِ
أَخْلَامَهُمْ¹

: هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند دست (رحمت) خود را بر سر مردم می‌گذارد و عقل‌های مردم را با آن در (یک جهت) جمع می‌کند، و خواسته‌ها و آرزوهای مردم بوسیله آن کامل می‌گردد.

توضیحاتی درباره این حدیث: توضیح اول: مراد از

«ید= دست» چیست؟ خداوند یک وجود مرکب نیست که اجزاء و اعضاء داشته باشد، تعبیراتی از قبیل «عین الله»، «ید الله»، تعبیرات

¹ امام باقر علیه السلام- کافی (اصول) ج ۱ ص ۲۵ ط دار الاضواء.- و حدیث‌های متعدد

در این باره داریم.

مجازی هستند؛ ید الله یعنی «قدرت خدا در فعلش»، اما فعل و کارهای خدا- همانطور که در مسئله روح بیان شد- دو نوع است: کار خلقی و خلقت که عبارت است از پدید آوردن چیزی از چیز دیگر. و کار امری که عبارت است از «کن فیکون» یعنی ایجاد چیزی بدو و بدون سابقه و بدون اینکه آن را از چیز دیگر پدید آورد. پس پدیده‌های جهان کائنات دو نوع هستند: پدیده امری، و پدیده خلقی.

برای پدیده امری، آن پدیده اولیّه جهان کائنات، و روح را مثال آوردیم، که این دو از هیچ چیز دیگر آفریده نشده‌اند بل «ایجاد» شده‌اند، و پدیده‌های خلقی نیازی به مثال ندارند اینهمه اشیاء که مشاهده می‌کنیم پدیده خلقی هستند.

قرآن این دو نوع کار خدا را «دو دست خدا» می‌نامد خطاب به شیطان می‌گوید: «یا ایلّیس ما مَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیْ»^۱: ای ابلیس چه چیز مانع شد از اینکه سجده کنی به موجودی (آدم) که آن را با دو دستم آفریدم.

آدم موجودی بود که در آفرینش او هم خلقت و هم امر، هر دو به کار رفته بود؛ هر دو قدرت و هر دو نوع فعل خدا در وجود او عمل کرده بود؛ جسم و پیکرش با روند خلقی از گِل خلق شده بود.

^۱ آیه ۷۵ سوره ص.

اما روح او یک پدیده ایجادی بود.

اکنون در این حدیث که امام باقر علیه السلام می فرماید: «وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ»، مراد از «ید» کدامیک از ید امری و ید خلقی است؟ بدیهی است که امام از یک «حادثه استثنائی» سخن می گوید؛ حادثه‌ای که در آن زمان در جریان فکری و عقلی مردم رخ خواهد داد؛ افکار و عقول مردم به همدیگر نزدیک شده و در بستر واحد و به سوی هدف واحد قرار خواهند گرفت. پس مراد از این ید، «ید امری» است که به کمک «ید خلقی» خواهد آمد.

شرح بیشتر این موضوع: جامعه جهانی بشر در طول آن ۷

روز که مساوی ۷۰۰۰ سال ما می شود، با روند طبیعی و خلقی خود پیش می رود، با اینکه ماهیت تاریخ در این دوران بیشتر کابالیستی می باشد (یعنی جنبه باطل آن بر جنبه حق آن، غلبه دارد، همانطور که پس از ظهور، جنبه مثبت ماهیت تاریخ به جنبه منفی آن غلبه خواهد داشت) باز حرکت جامعه در این ۷ روز به سوی کمال و تکامل بود؛ حتی فعالیت‌های ابلیس و جریان کابالیسم، نمی تواند مانع از سیر تکاملی تاریخ باشد، تنها آن را آلوده به مفسد و «سفک دماء» و ستم می کند. تکامل، اراده الهی است و نیرنگ‌های شیطان ضعیف تر از آن است که جریان تکامل را متوقف کند: «إِنَّ كَيْدَ

الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»^۱.

این روند تکامل جامعه بطور آفرینشی و خلقی در طول این ۷ روز جریان داشته و دارد، وقتی که مهلت ابلیس به پایان می‌رسد و نوبت به دوران غلبه حق، می‌رسد، جامعه جهانی به نصابی از تکامل رسیده است که «ید امری» خدا نیز به یاری انسان بیاید. یعنی انسان لایق و سزاوار آن می‌شود که یک لطف و رحمت امری خدا را دریافت کند.

در خطابه قبلی گفتم که این حدیث سخن از یک معجزه نمی‌گوید، اگر بنا بود مسئله تاریخ بشر، سرگذشت و سرنوشت انسان با معجزه حل شود، در همان آغاز پیدایش انسان، مسئله با معجزه حل می‌شد و نیازی به طی مراحل ۷۰۰۰ ساله نبود، حتی نیازی به اینهمه نبوت‌ها و زحمات پیامبران نبود. پس پیام این حدیث نیز وقوع یک حادثه صرفاً معجزه‌ای نیست. بل فرا آمدن ید رحمت خدا است که به مدد روند طبیعی امور فرا می‌آید.

در زندگی فردی نیز اینگونه رحمت‌ها را مشاهده می‌کنیم که لطف خدا می‌آید و در جریان طبیعی زندگی ما ایجاد تغییر می‌کند. اساساً دعا یعنی چه؟ دعا یعنی خدایا با اراده خودت، با «ید رحمت خودت»، با اراده امری خودت، تغییری در روند زندگی من ایجاد

^۱ آیه ۷۶ سوره نساء.

کن.

استجاب دعا، معجزه نیست، بل «کرامت» است. معجزه آن است که حادثه محض امری باشد و جریان خلق، هیچ نقشی در آن نداشته باشد مانند «یا نازِ کونی بَرِّدْ و سَلَاماً عَلٰی اِبْرَاهِمَ»^۱، و مانند مار شدن عصای حضرت موسی و...

این «ید» نتیجه مستجاب شدن ناله‌ها و دعاها ۷۰۰۰ سالهٔ مظلومان، عدالتخواهان، انسانیت خواهان و حق طلبان است. ید رحمت می‌آید و اختلاف فکرها و عقل‌ها را از بین می‌برد و آنها را در یک بستر و در یک سمت و جهت قرار می‌دهد. و همچنین: «وَ كَلَّمْتَهُمْ بِاٰخْلَامِهِمْ»: و بوسیلهٔ آن خواسته‌ها و آرزوها و آرمان‌های انسان‌ها، کامل می‌شود؛ خواسته‌های عقلانی فدای خواسته‌های هوس‌گریزی نمی‌گردد، غرایز زیر چتر مدیریت روح فطرت انسانی قرار می‌گیرند؛ هم روح‌گریزهٔ بشر به نیازهای خود می‌رسد و هم روح فطرتش به آرمان‌های فطرتش.

این «وحدت» و این «جریان واحد در بستر واحد بودن» در این ۷۰۰۰ سال که بر بشر گذشته نیز بوده لیکن فرقی که هست در «بستر» این دو جریان است؛ در طول ۷۰۰۰ سال بستر جریان یک بستر‌گریزی است. و در زمان ظهور، بستر این جریان یک بستر

^۱ آیهٔ ۶۹ سورهٔ انبیاء.

فطری خواهد بود.

پرسش: چگونه ماهیت تاریخ ۷۰۰۰ ساله یک جریان واحد بوده در حالی که اینهمه جنگ‌ها، فسادها و سفک دماء، در بطن آن است؟

پاسخ: همین که ماهیت تاریخ ۷۰۰۰ ساله یک جریان فساد و سفک دماء بوده، خود نشان دهنده یک ماهیت واحد است. اختلافات درونی یک جریان واحد چیز دیگر است. در اینجا لازم است درباره آنچه «اختلاف» نامیده می‌شود، و نیز درباره آنچه «نظم» نامیده می‌شود، اندکی درنگ کنیم. زیرا «اختلاف» بر دو نوع است: مثبت و منفی. و همچنین «نظم» نیز بر دو نوع است: نظم مثبت و نظم منفی.

اختلاف منفی: اختلاف منفی را به خوبی و به راحتی می‌شناسیم، شاید کمتر روزی باشد که نتایج نکوهیده و مضّر آن را مشاهده نکنیم، و در مقابل آن «وحدت» و «اتحاد» را نستائیم. منشأ اختلاف منفی «بغی» است؛ بغی یعنی «خود خواهی»؛ همه چیز را برای خود خواستن. که قرآن درباره اختلاف در دین می‌گوید: «وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا يَنْهَى»؛^۱ اهل کتاب در دین‌شان اختلاف نکردند مگر پس از آنکه علم (به

^۱ آیه ۱۹ سوره آل عمران.

حق و باطل) داشتند، اختلاف‌شان در اثر بغی و خود خواهی، پدید آمد. و آیه دیگر پیام این آیه را شرح می‌دهد: «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ»؛^۱ و اهل کتاب در دین اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه بیّنات برای‌شان آمده بود، بدلیل خود خواهی‌ها در میان‌شان اختلاف کردند.

وقتی که اختلاف در دین بدلیل خود خواهی‌ها و بدلیل (باصطلاح) روحیه «حق به جانب»ی‌ها باشد، دیگر اختلافات منفی نیز بدلیل خود خواهی‌ها و حق به جانبی‌ها خواهد بود. پس اختلاف منفی در ادبیات قرآن را باید «**اختلاف بغیی**» نامید.

قرآن از اختلاف بغیی نهی کرده و باز می‌دارد: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا».^۲ و «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا».^۳ و «لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ».^۴ و «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ»؛^۵ دنبال راه‌های مختلف نروید تا شما را از راه خدا متفرق کند. و آیه‌های دیگر.

اختلاف مثبت و لازم: ابتدا به سراغ طبیعت برویم سپس

^۱ آیه ۲۱۳ سوره بقره.

^۲ آیه ۳۷ سوره مریم.

^۳ آیه ۶۵ سوره زحرف.

^۴ آیه ۱۰۵ سوره آل عمران.

^۵ آیه ۱۵۳ سوره انعام.

جویای اختلاف مثبت در جامعه باشیم: اگر هیچ اختلافی در طبیعت نبود، همه پدیده‌ها - آب، خاک، گیاه، حیوان، ابر، باد و... - یک چیز بودند؛ مثلاً همگی سنگ بودند، جهان چه ماهیت و چه صورتی به خود می‌گرفت؟ اگر همه کرات (ستاره‌ها، سیاره‌ها، قمرها) فقط خورشید بودند، چه حالت منفی‌ای به خود می‌گرفتند؟! همینطور است، سلول‌ها و ملوکول‌ها. و اینهمه اختلافات ماهوی در اشیاء و پدیده‌های جهان (که تکامل و نیز زیبایی جهان بدلیل همین اختلاف‌ها است) و برگشت‌شان به اختلاف میان اجزاء اتم است. پس: جهان طبیعت، منهای این اختلاف، مساوی می‌شود با جهان راکد، فاقد اندام‌ها، فاقد زیبایی‌ها. بل از یک دیدگاه، مساوی می‌شود با عدم.

همینطور است انسان و جامعه؛ تضارب افکار مختلف، و انتقال افکار مختلف، یک عرصه گسترده ازدواج فکرها، و آبستن شدن اندیشه و زایش نتایج، است که اهمیتش کمتر از داد و ستد میان الکترون و هسته در درون اتم، و کمتر از دادوستد ابر و باد و مه خورشید و...، و کمتر از تعاطی و تعامل عناصر شیمیائی و فیزیکی مواد و کمتر از ازدواج جنسی بشرها، نیست. زیرا خداوند همه اشیاء و پدیده‌های جهان را در سمت و سوی به وجود آمدن و

زیستن انسان، مسخر کرده است: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ»^۱.
و آیه‌های فراوان دیگر.

در آغاز پیدایش جامعه، انسان‌ها فقط یک «جامعه واحد» بودند، نه تعدد جوامع داشتند و نه اختلاف مثبت، اما چنان جامعه واحدی سزاوار انسان نبود، سزاوار زنبوران عسل بود. خداوند پیامبران را مبعوث کرد و آن «جامعه واحد» را بر هم زد و متلاشی کرد: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»^۲: مردم تنها یک امة واحد بودند که خداوند پیامبران را مبعوث کرد که «مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ»^۳ بودند به صالحان بشارت دادند و به ناصالحان هشدار دادند. یعنی در واقع انسان‌ها را در دو بخش مختلف قرار دادند. و «أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»^۴ و با آنان کتاب را نازل کرد تا داوری کند در میان مردم در آنچه اختلاف می‌کنند.

در این آیه هم اختلاف مثبت و هم اختلاف منفی، هر دو آمده است؛ اگر انبیاء نمی‌آمدند، انسان‌ها در قالب یک جامعه واحد غریزی، مانند زنبوران عسل، می‌ماندند، این وحدت و عدم اختلاف،

^۱ آیه ۶۵ سوره حج.

^۲ آیه ۲۱۳ سوره بقره.

^۳ ادامه همان آیه.

^۴ ادامه همان آیه.

سزاوار انسان نبود، نبوت‌ها آمدند و این وحدت را به اختلاف بدل کردند. آن جامعه واحد در عین واحد بودنش در بطن خود اختلافات منفی فردی نیز داشت، همانطور که زنبوران عسل نیز گاهی فردی از خودشان را اعدام می‌کنند، یا به کندو راه نمی‌دهند، و پس از تکانی که نبوت‌ها به آن دادند، قهراً اختلافات منفی فردی، سپس حزبی و گروهی نیز بر آن افزوده می‌شود که اختلافات منفی هستند برای حل این اختلاف‌ها به همراه پیامبران کتاب فرستاد.

این مسئله خیلی پیچیده است، برای اینکه برای همگان قابل تحمل باشد، باید مسئله را از تقسیم اختلاف به دو نوع، صرفنظر کرد و گفت: اختلاف یک سکه است که یک روی آن مثبت و روی دیگرش منفی است. یا مطابق مثل باید گفت: اختلاف یک شمشیر دو بر است یک برش مفید و یک برش مضر است، یک طرفش الهی و طرف دیگرش ابلیسی است.

در آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره هود هر دو طرف این سکه در نظر است: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ - إِلَّا مَن رَّجِمَ رَبُّكَ وَ لَئِن لَّ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ»: و اگر پروردگارت می‌خواست همه مردم را یک «امت واحد» قرار

می‌داد، لیکن آنان همواره در اختلاف خواهند بود- مگر کسانی^۱ که پروردگارت به آنان رحمت کند. و برای همان آنان را آفرید. و سخن پروردگارت قطعی شده است که دوزخ را از همه (بدکاران) جنّ و انس پر خواهیم کرد.

پس خداوند نخواسته که انسان‌ها امت واحد و بدون اختلاف باشند، و «لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» اعلام می‌دارد که این اختلاف ادامه خواهد داشت تا فرا رسد دوره آنان که «مورد رحمت خدا» هستند. چرا خداوند نخواسته که انسان‌ها امت واحد باشند؟ برای اینکه هدف از آفرینش انسان «امت واحد غریزی زنبور گونه» نبود، و همچنین «امت واحد فرشته گونه» نیز نبود. بل هدف آفرینش موجودی بود که بر اساس «لَا جَبْرَ وَ لَا تَقْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أُمَّرِينَ»، با اختیار خود عمل کند و یکی از دو راه را برگزیند.

حرف «الّا» در «إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ» می‌گوید مردمانی در اثر رحمت خدا، از این اختلاف فارغ گشته و «امت واحد» خواهند بود. پس روشن است که آن امت واحد نامطلوب بوده، و این امت واحد

^۱ «مَنْ» - مَنْ موصول - به معنی «کسی» است اما در مقام «اطلاق» معنی عمومی «کسانی» را می‌دهد، و در قرآن در موارد فراوان به این معنی آمده است از آنجمله: «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نُقْسِئِهِمْ يَتَّبِعُونَ» آیه ۴۴ سوره روم. و «مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» آیه ۱۰۳ سوره مومنون.

مطلوب خداوند است. و قطعاً ماهیت این دو امت واحده با هم متفاوت است که یکی مطلوب و دیگری نامطلوب است. یکی امت واحده غریزی است و دیگری امت واحده فطری. بنابر این، قرار است انسان از آغاز تا پایان، سه مرحله را طی کند:

۱- عبور از امت واحده غریزی.

۲- دوران اختلاف؛ این اختلاف از نظر ماهیت خیلی پیچیده است؛ این اختلاف دو سرچشمه دارد: غریزه، که افراد و نیز جامعه‌ها با همدیگر اختلافات غریزی خواهند داشت. و فطری که افراد سالم نیز با همدیگر اختلافات فطری خواهند داشت. و آنچه قضیه را پیچیده‌تر می‌کند در هم آمیختن این دو جریان با همدیگر است. یعنی اختلاف اندر اختلاف. پس این دوران، دوران طوفان اختلافات است؛ دوران امتحان سخت و ابتلای شدید است که اکثریت اهل دوزخ از مردمان این دوران است که «و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأُمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ». و صد البته بهشتیان این دوران نیز از برترین‌های اهل بهشت هستند. زیرا از امتحان سخت پیروزمندانه بیرون آمده‌اند.

۳- مرحله فرا رسیدن «امت واحده فطری»، جامعه مهدوی-عجل الله فرجه- که در اصطلاح همگانی امروزی به آن «دهکده جهانی» نیز گفته می‌شود؛ انسان در این مرحله مصداق «مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» و مشمول رحمت ویژه خدا خواهد بود.

مراد از این «رحمت ویژه» به پایان رسیدن آن مهلت است که به ابلیس داده شده بود که پایان سلطه کابالیسم است. و می‌فرماید «وَإِنَّكَ خَلَقَهُمْ»؛ برای طی این سه مرحله انسان‌ها (ناس) را آفرید.

هر رحمت، یک نعمت است که شکر را می‌طلبد، و کفرانش نعمت می‌شود، از میان رفتن سلطه کابالیسم نعمت بزرگی است، پس بدکاران این امت واحده، بدترین افراد دوزخ خواهند بود و معذبتر از دوزخیان عصر اختلاف، خواهند بود، و **عدالت خداوند همیشه سر جای خود هست.**

یعنی در امت واحده مهدوی نیز اختلاف خواهد بود، انسان هرگز بدون اختلاف نخواهد بود بطوری که خود امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) نیز شهید خواهد شد. انبیاء نیز با همدیگر درجات مختلف دارند؛ از پائینترین درجه نبوت تا اشرف المرسلین. اختلاف درجات ملازم است با اختلاف بینش و دانش، لیکن اختلاف پیامبران در طول هم است نه در عرض هم و نه متعارض همدیگر. لیکن اختلاف به هر معنی بالاخره اختلاف است.

اختلاف لازمه قهری «تعدد» است. آنچه مهم و تعیین کننده است این است که: در متن جامعه پیش از امت واحده مهدوی، غلبه با اختلافات غریزی است، و در متن جامعه مهدوی، غلبه با اختلافات

فطری است. و هرگز نه غریزه انسان از بین خواهد رفت و نه فطرتش.

اما غریزه: می‌دانیم که اگر انسان غرایز خود را از دست بدهد، امکان وجودی خود را از دست می‌دهد؛ اگر غذا نخورد، اگر حس غریزی حفاظت از خود را از دست بدهد، اگر آمیزش جنسی نداشته باشد، و... دیگر غرایز.

اما فطرت: «فَطَّرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^۱: آن فطرت خدائی که ناس را بر آن مفسور کرده، و (در این) هیچ تبدیلی ممکن نیست.

روح فطرت، ویژه انسان و ناس است. ضعیف می‌شود، مغلوب هم می‌شود، و تحت سیطره غریزه قرار گرفته و سرکوب می‌گردد اما هرگز از بین نمی‌رود. این درباره فطرت فردی افراد. و در عرصه جامعه نیز هرگز جامعه بشری از انسان‌هایی که فطرت‌شان سالم مانده، خالی نمی‌ماند گرچه یک جامعه کابالیست باشد. همچنین جامعه هدف و موعود نیز خالی از انسان‌های غریزه‌گرا و عاصی بر فطرت، نخواهد بود.

آیا شیطان میمیرد؟ علاوه بر غریزه و فطرت که همیشه

^۱ آیه ۳۰ سوره روم.

خواهند بود، شیطان نیز تا پایان عمر بشر در روی کره زمین خواهد بود و به کارش ادامه خواهد داد، لیکن دیگر آن مهلت که برای «مدیریت مستقیم مراکز قدرت کابالسم»^۱ داشت، به پایان می‌رسد و مدیریت مستقیم را از دست می‌دهد.

در حدیث آمده است که هنگام ظهور، سر ابلیس را در روی صخره بیت المقدس خواهند برید و شیطان از بین خواهد رفت. اما حدیث شناسان محقق و نیز متخصصان اصول عقاید، به آن اعتماد نکرده‌اند. و اگر بخواهیم بر اساس احتیاط عمل کرده باشیم و چنین حدیثی را مردود ندانیم - و صد البته که این روش بهتر است - باید آن را تاویل کنیم و بگوئیم: مراد از «بریدن سر شیطان»، «بریدن مدیریت مستقیم او» است، نه کشتن او.

چند حدیث که درباره کشته شدن ابلیس آمده‌اند، علاوه بر ضعف سند، دچار تناقض و تنافی نیز هستند؛ مثلاً در یکی از آنها آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیطان را ذبح خواهد کرد.^۲ و در دیگری آمده که خود امام (عجل الله فرجه) او را در مسجد کوفه می‌کشد.^۳ و در دیگری آمده که ابلیس را در بیت

^۱ شرح بیشتر در کتاب «کابالا و پایان تاریخش».

^۲ بحار، ج ۶۰ ص ۲۴۳ - و ج ۵۳ ص ۴۳.

^۳ همان، ج ۵۲ ص ۳۷۷ - ۳۷۶.

المقدس می‌کشند.^۱

علاوه بر این تناقضات، این موضوع با قرآن سازگار نیست؛ اگر در جامعه مهدوی و پس از ظهور آنحضرت، قرآن را باز کنند خواهند دید که می‌گوید: «یا بَنِي آدَمَ لَا يُفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ».^۲ و «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»^۳، ابلیس دشمن کل بنی آدم است و هیچ بنی آدمی از این دشمن، فارغ نیست. و هیچ دلیلی نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم که این آیه‌ها در جامعه مهدوی - عجل الله تعالی فرجه - «فاقد موضوع» خواهند بود و نسبت به آن مردم که بنی آدم هستند «سالبه بانتفاء موضوع» خواهند گشت. و تنها مانند یک گزارش تاریخی درباره مردمان گذشته خواهند بود. و همچنین با هیچ دلیلی نمی‌توان گفت احادیث فراوان از آنجمله **دعای هفدهم صحیفه سجادیه**، پس از ظهور، موضوعیت خود را از دست خواهند داد.

از نظر اصول عقاید نیز خیلی سخت، بل غیر ممکن است که بخشی از بنی آدم در بخشی از تاریخ دچار ابتلاها و وسوسات

^۱ بحار، ج ۱۱ ص ۱۵۴ حدیث ۳۱.

^۲ آیه ۲۷ سوره اعراف.

^۳ آیه ۶۰ سوره یس.

شیطان باشند، اما بخش دیگر در بخش آخر تاریخ از ابتلاها و وسوسات او بر آسوده باشند. زیرا این با عدل الهی سازگار نیست. اما آنچه گفته شد که در پایان بخش اول تاریخ، و در آغاز بخش دوم، جامعه جهانی مشمول یک «رحمت ویژه» خواهند بود، این نیز در اثر بلوغ فکری و علمی و عملی جامعه است، نه یک رحمت بدون دلیل که با عدالت میان دو بخش سازگار نباشد. برگردیم به موضوع «اختلاف»:

و خلاصه این که: اختلاف غریزی، منفی است و اختلاف

فطری مثبت است. اختلاف غریزی از خود خواهی‌ها نشأت می‌گیرد و «بغی» است. و اختلاف فطری آموزش، تعلیم و تعلم است؛ مانند اختلاف سطح فکری استاد و شاگرد، و مانند اختلاف نظرهای علمی و صنعتی که فارغ از بغی و خود خواهی باشد. یعنی اختلافات سطح فکری و علمی نیز می‌تواند نتیجه منفی بدهد؛ بمب اتم یک محصول فکری و علمی است اما به محور بغی و خود خواهی است، برای برتری جوئی خود و کشتن دیگران است.

نظم مثبت و نظم منفی: نظم را همگی می‌شناسیم و آن را

می‌ستائیم، اما گاهی اشتباه می‌کنیم. زیرا نظم نیز دو نوع است: مثبت و منفی. امروز نمونه‌ای از نظم منفی با پیدایش آرتش‌های مدرن و جایگزین شدن‌شان در جای آرتش‌های کلاسیک و سنتی قدیم،

نمونه‌ای از نظم منفی، تکون یافته است؛ نظامیان را طوری تربیت می‌کنند که مثلاً اگر در خیابان یا در خانه‌اش نیز صدای «به راست، راست» را بشنود فوراً به سمت راست برگردد، با فرمان «به پیش» پیش برود، و با فرمان «آتش» آتش کند بدون آنکه اشخاص مورد هدف را کاملاً بشناسد.^۱

نظم منفی، خفگان آور و باز دارنده از تکامل است، مثال گویا و همه بعدی و زیستی آن کندوی زنبور عسل است که بس منظم است با نظم دقیق، اما میلیون‌ها سال است که در آن شرایط درجا می‌زند؛ بدون تغییر و بدون تحول، زیرا در تحت فشار نظم منفی دچار خفگان شده است. اینجا است که «آزادی انسان» معنی می‌دهد. نظم شیرین‌ترین لفظ و دوست داشتنی‌ترین مفهوم است. اما نباید اشتباه کرد، نظمی که حریت اندیشه را از بین ببرد بشدت منفی و خطرناکترین خطر است.

حریت و آزادی: علوم انسانی غربی می‌گوید: «آزادی هر

انسان به آزادی انسان‌های دیگر محدود است». شگفتا این که یک تناقض است (!!!) آزادی‌ای که به آزادی میلیون‌ها نفر محدود باشد، محدودیت است نه آزادی. در مقاله «آزادی» توضیح داده‌ام که آزادی دو نوع است:

^۱ مقصود، تحقیر نظامیان عزیز و جهادگران ارجمند نیست، و این بحث دیگر است.

۱- **آزادی غریزی؛** یعنی پشت کردن به اقتضاهای روح فطرت و خودسر گذاشتن غرایز، بلی این یک نوع آزادی است اما محدود می‌شود به آزادی غرایز دیگران و این آزادی نمی‌شود، زیرا مصداق تناقض است که مساوی می‌شود با آزادی گاو در گله گاو، که آزادی هر گاو محدود است به آزادی گاو دیگر. و جبراً و قهراً حدود این آزادی‌ها را زور و نیروی هر گاو تعیین خواهد کرد، و در جامعه انسانی حدود و گستره این آزادی را زور و زر تعیین خواهد کرد. هر کسی به حدی براننده آزادی خواهد بود که **دارندگی داشته باشد که: دارندگی، برزندگی.**

۲- **آزادی فطری:** مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام، می‌گوید: انسان دارای دو روح است: روح غریزه و روح فطرت، و هر کدام از این دو اقتضاها و انگیزش‌ها دارند، اقتضاهای غریزه باید تحت مدیریت روح فطرت قرار بگیرد^۱. انسانی که چنین نباشد بیمار است. و آزادی غریزه و حریت غریزه اساساً امکان ندارد، یعنی چنین آزادی‌ای در این جهان «امکان وجود» ندارد. و لذا تعریفی که از این آزادی می‌کنند، مصداق اتم تناقض است و تناقض امکان وجودی ندارد حتی در فرض و خیال. اما آزادی فطری امتیاز بزرگ انسان است و این حریتی است که

^۱ تحت مدیریت روح فطرت قرار بگیرد، نه توسط فطرت سرکوب شود.

انسان بدون آن انسان نیست. و آزادی فطری هیچکسی به آزادی فطری کس دیگر محدود نیست و نمی‌شود. زیرا هیچ تعارضی و منافاتی میان اقتضاهای فطری افراد وجود ندارد. همه اقتضاهای فطری نیکو است؛ نیکوئی هیچ کسی مزاحم نیکوئی شخص دیگر نیست. اساساً اولین مصداق و اولین گام آزادگی «اسیر نبودن شخص در دست غرایز خود است». اینجاست که یکی دیگر از خلاءهای اساسی علوم انسانی غرب را مشاهده می‌کنیم که منشأ آن غفلت از وجود روح فطرت در انسان است.

برگردیم به نظم منفی: نظم دقیق زنبوران عسل، یک «نظم غریزی» است. زیرا زنبور انسان نیست تنها روح غریزه دارد. نظم غریزی سزاوار انسان نیست، حتی بی‌نظمی ۷۰۰۰ ساله جامعه جهانی انسان بهتر از نظم زنبوران است، بل سازنده نیز هست. نظمی که سزاوار انسان است نظم فطری است. آیه‌ای که خواندیم یعنی «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»، می‌گوید: مردم امت واحده بودند، امت واحده‌ای مانند زنبوران، که خداوند پیامبران را فرستاد که آن وحدت و نظام واحده را بر هم بزنند، نگذارند انسان تا ابد در خفگان نظم منفی باشد.

ابلیس مخالف نظم نیست اما خواسته او نظم منفی است که در طول این ۷۰۰۰ سال کوشیده تا انسان را در محدوده غریزه با

سرکوبی فطرت نگه دارد، همه جای جهان را به شهر لوط تبدیل کند، در عین حال با نظم منفی نیز مخالفت نکرده^۱ و همچنین مخالف آزادی غریزه نبود بل کار اصلی اش خودسر کردن غریزه و خارج کردن آن از تحت مدیریت فطرت بوده است. و چون انسان ذاتاً آزادی خواه است، این حس اساسی انسان را با «آزادی کاذب» و مصداق تناقض، به جای آب با سراب سیراب کرده است.

ادامه بحث درباره آزادی را به آن مقاله وا می‌گذارم و اینک می‌رسیم به موضوع جلسه امروزی، یعنی:

^۱ **نظم کابالیستی:** در مسافرت‌هایی که به اروپا داشتم با تحقیقاتی که انجام دادم به این نتیجه رسیدم - و توقع ندارم که همگان این استنتاج من را بپذیرند - که بقول جلال آل احمد «در غرب خبری نیست». حتی لذایذ غریزی نیز در آن محیط دچار اضطراب است، آنچه امتیاز غرب است فقط «نظم» است؛ یک نظم همه جانبه که مورد رعایت دقیق همگان است گوئی تک تک افراد مامور حفظ آن هستند. نظمی که غبطه هر غیر اروپائی را بر می‌انگیزد.

اما با اندکی دقت انسان شناسانه و جامعه شناسانه، روشن می‌شود که این نظم به «نظم گورستان» شبیه است که هیچ مرده‌ای به قبر مرده دیگر تجاوز نمی‌کند. چون می‌دانم تحمل این سخن برای خیلی‌ها دشوار است، می‌گویم این نظم شبیه نظم کندوی زنبور عسل است. مردم منظمی که اکثرشان از اینکه چه بازی‌هایی با سرنوشت‌شان می‌شود، غافل‌اند. حتی خیلی از جوانان‌شان نام نخست وزیر کشورشان را نمی‌دانستند؛ چه کسی مدیریت شان می‌کند، چگونه ماهیت فرهنگ‌شان را تعیین می‌کند، چه کسی آنان را در مسیر خواسته خود قرار می‌دهد. و...، از همه این قبیل امور غافل هستند.

مرحوم جمال زاده در رُنو به محور همین موضوع به من گفت: در اروپا از ۳۰۰۰ نفر یک نفر می‌فهمد اما خوب می‌فهمد، در کشور ما از ۳۰۰۰ نفر ۲۰۰۰ نفر می‌فهمد لیکن معمولاً ناقص می‌فهمند - اینهم نظر او بود.

جامعه جهانی چگونه و چطور پیروی از علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را خواهد پذیرفت؟؟ سخن امام باقر علیه السلام در این باره را خواندیم، باز هم بخوانیم «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَلَّمَ بِهِ أَخْلَامَهُمْ». یک نکته در این حدیث مانده است بهتر است به آن هم اشاره شود: ضمیر «بها» بر می‌گردد به «ید»؛ بوسیله آن ید عقل‌های مردمان را در مسیر واحد جمع می‌کند. و ضمیر «به» بر می‌گردد به «جمع» که در ضمن «جمع» است، مانند «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى». یعنی وقتی که عقول در یک بستر و مسیر واحد جمع شدند، بوسیله همین جمع شدن، آرزوها، خواسته‌ها و ایده‌های مردمان جهان کامل می‌شود. این لفظ «کملت» اشاره دارد که امروز آروزها و خواسته‌های مردم ناقص است. یعنی همین امروز و دیروز نیز بشر در آرزوی امور انسانی بوده مثلاً خواستار عدالت، آزادی و... بوده است لیکن این خواسته‌ها دچار نقص بوده‌اند؛ مردمان به جای عدالت فطری عملاً به دنبال عدالت غریزی بوده‌اند، و به جای آزادی فطری انتظار داشتند که آزادی از بطن غریزه در آید.

(درباره این «کملت» بحث دیگری داریم که خواهد آمد).

فطرت انسان ضعیف می‌شود، زیر سلطه غریزه قرار می‌گیرد، اما

هرگز نمیبرد؛ چون «فَطَّرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۱ خدا انسان را بر اساس فطرت تفتیر کرده است؛ همیشه خواسته‌های خود را دارد. لیکن وقتی که غریزه بر فطرت مسلط می‌شود، خواسته‌های آن را بطور کاذب پاسخ می‌دهد و آنها را در غیر موارد آفرینشی خود نشان می‌دهد.

حدیث می‌گوید: خواسته‌ها، احلام و آرزوها، همیشه سر جای خود هستند لیکن ناقص، و دارای شکستگی هستند، در زمان قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه) این خواسته‌ها و انگیزش‌های فطری در بستر و مسیر کامل و بی نقص خود قرار می‌گیرند و انسان به انسانیت می‌رسد.

اکنون به عواملی که جامعه جهانی را به پیروی از علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام هدایت خواهد کرد، بطور تفصیلی پردازیم:

عامل اول: جامعه جهانی با سرعت شگفت به سوی «دهکده»

جهانی» در حرکت است، و با جرأت می‌توان گفت به دهکده رسیده است اما هنوز آن انس لازم میان ساکنان تازه از راه رسیده، محقق نگشته است. مانند شهری که ساکنان آن از جاهای مختلف آمده‌اند و هنوز به یک فرهنگ جمعی موفق نشده‌اند، چنین شهری مضطرب، فاقد «انس جمعی» و حتی دچار عدم امنیت می‌شود، اما

^۱ آیه ۳۰ سوره روم.

چون انسان، انسان است و انس خصیصه تعیین کننده اوست قهراً به یک انس جمعی خواهد رسید. انس جمعی امکان ندارد مگر با یک فرهنگ واحد، فرهنگ واحد امکان ندارد مگر با طرز تفکر واحد، و این نیز امکان ندارد مگر با جهانی و علوم انسانی واحد. بدیهی است یک دهکده نمی‌تواند در بطن خود فرهنگ متعدد و جهانی متعددی داشته باشد، اکنون مضطرب است و این اضطراب قهراً و جبراً به یک جهانی واحد خواهد رسید. پس از شکست بینش‌های بومی مختلف که در جهان بودند، و پس از شکست علوم انسانی غربی، و پس از به بن بست رسیدن اندیشه متمرّدانه بشر، که هر راه بشری مستقل از وحی سراب بودن خود را نشان داده‌اند، آن کدام فکر و اندیشه است که انسان امروزی و ساکنان این دهکده از آن پیروی کنند؟ همه نخله‌های اندیشه‌ای و نیز ادیان تحریفی امتحان خود را داده و مرده‌اند، حتی مذاهب اسلامی غیر از مذهب اهل بیت علیهم السلام. این مذهب همان است که از آغاز پیدایش جامعه جهانی بوده و هست و هرگز چنانکه باید توجهی به آن نشده، و اساساً همواره جنگ شیطان و ایمان به محور این رشته بوده است، هرگز به مرحله عمل نرسیده تا امتحان خود را بدهد؛ همواره زیر ضربات و حملات «بغی» بوده است (بغی‌ای که معنایش گذشت)، همیشه ندای فطرت داده و انسان را به سوی فطرت دعوت کرده است.

بنابر این، این مکتب دستکم برای امتحان - که صد البته نه امتحان بل ایمان خواهد بود - نسخه فرهنگی، علمی و اندیشه‌ای و عملی انسان دهکده خواهد بود و انسان غیر از این راهی ندارد و راهی برایش نمانده است.

عامل دوم: جریان عامل اول به جایی رسیده که «نصاب اتم»

خود را می‌یابد، با تحقق این نصاب، آن «ید» الهی بر سر مردمان دهکده می‌آید و عقول را در بستر واحد قرار می‌دهد. گوینده این سخن (که با اندکی دقت انسان شناسانه و جامعه شناسانه، مشخص می‌شود که در طول تاریخ بشر درباره عقل و تعقل، و رسیدن عقول به جریان واحد، هیچ سخنی با این بلندای علمی گفته نشده) امام باقر است؛ او که رئیس این مکتب بوده، مرادش از «جریان واحد عقول» مکتب خودش است؛ مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام.

عامل سوم: تعیین تکلیف هرمنوتیک: این بحث، شرح

دیگر درباره کلمه «کملت» است که لحضاتی پیش وعده آن را دادم، و نیز بخشی از انگیزه‌ام برای طرح مسئله «اختلاف» و شرح آن، ایجاد زمینه برای مسئله «هرمنوتیک» بود.

عبارت «کملت احلامهم» در سخن امام باقر علیه السلام دقیقاً به مسئله هرمنوتیک ناظر است.

اندیشمندان و محققان ما، زمانی مسئله هرمنوتیک را جدی گرفتند، سه- چهار سالی سرو صدای زیادی درباره آن بلند شد، محافل و حتی همایش‌ها برای آن تشکیل شد. اما ناگهان فروکش کرد و باصطلاح به پشت گوش انداخته شد. چرا؟ برای اینکه رد هرمنوتیک رد یک واقعیت مسلم بود، و قبول آن نیز با «تعدد حقیقت» و «متعدد بودن صراط مستقیم» مساوی بود و در واقع نتیجه‌اش «حذف حقیقت» بود. و چون از هر دو طرف قضیه باز ماندند، مسئله را به پشت پرده سکوت افکندند.

همانطور که در مبحث «اختلاف» به شرح رفت، هرمنوتیک و «برداشت‌های مختلف» یک واقعیت و باصطلاح «همزاد انسان» است، و الا انسان یا فرشته می‌شد و یا حیوان. خود غربیان نیز در باتلاق مسئله هرمنوتیک مانده‌اند؛ ظاهراً طرفداران دو آتشه آن، شعار حذف حقیقت را می‌دهند، و منشأ این تندروی در مرحله اول شعار ماکس وبر است که: «ما دانشجوییم نه سیاستمدار و نه پیامبر، ما برای آینده نسخه نمی‌دهیم زیرا علم ایدئولوژی را نمی‌دهد». این شعار از جهتی درست بود، زیرا هر جهانی‌بینی و هر «ایسم» که تا آن روز آمده بود هیچکدام نتیجه‌ای نداده بود، و همه نسخه‌های علوم انسانی سترون بودن خود را نشان داده بودند. و لذا بینش ماکس وبر فراگیر گشت. و در مرحله دوم منشأ شعار «حذف

حقیقت» شد و کسی که در دهه‌های اخیر آن را نقل هر محفل کرد، پوپر بود که «علم آن است که بتوانم آن را ابطال کنم». که دقیقاً علم با جهل مساوی گشت.

اما حقیقت هرمنوتیک و رابطه آن با انسان: گفته شد: اختلاف و برداشت‌های مختلف (هرمنوتیک) همزاد انسان است و انسان بدون آن انسان نمی‌شد یا فرشته و یا حیوان می‌شد. لیکن اختلاف‌ها و اختلاف برداشتها (همانطور که به شرح رفت) دو نوع است:

۱- اختلاف برداشت‌هایی که از انگیزش‌های فطری بر می‌خیزد. - گفته شد این نوع در انبیاء و معصومین نیز هست که با همدیگر درجات مختلف دارند.

نوع سوم: اختلاف برداشتهایی که از خلط و آمیختگی دو نوع بالا بر می‌خیزد. - و همین است که بشر را در طول ۷۰۰۰ سال در زیر چتر کابالیسم قرار داده است.

خیلی روشن است که لنگی کار در کجا و از کجا است؛ از **غفلت از «وجود روح فطرت» در انسان**. و لذا خود ما پیروان مکتب قرآن و اهل بیت که در اثر نفوذ ارسطوئیات و بودائیات، تنها به یک «نفس» در انسان قائل هستیم، از حلّ این مشکل عاجز مانده‌ایم.

مثال: ۲۰ نفر انسان را به یک باغ بزرگ سیب ببرید که انواع مختلف سیب داشته باشد، برخی از آنان سیب قرمز را خواهند پسندید، برخی دیگر سیب زرد را، و دیگری سیب سبز را، برخی سیب سفت، و برخی سیب تُرد، و دیگری سیب نرم را ترجیح خواهد داد. اختلاف طعم‌ها و مزه‌ها به چگونگی کار غریزه آن افراد ربط دارد. و این اختلاف برداشت در مزه‌ها، یک امر طبیعی و سالم و لازم هم هست که قرآن همین اختلاف ذائقه‌ها را به رسمیت شناخته و منت می‌گذارد که میوه‌ها را مطابق اختلاف ذائقه‌ها، مختلف آفریده است: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا»^۱ و دربارهٔ عسل «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ»^۲. و دربارهٔ انواع دانه‌ها و میوه‌ها: «يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۳. و آیه‌های دیگر. و احادیث بس فراوان.

اما آن ۲۰ نفر اگر در «ماهیت واحد» آن درختان که سیب هستند، اختلاف کنند، یکی بگوید اینها زردآلو هستند، و دیگری بگوید اینها هلو هستند، انکار حقیقت و مصداق جهل و نادانی

^۱ آیه ۲۷ سوره فاطر.

^۲ آیه ۶۹ سوره نحل.

^۳ آیه ۱۱ سوره نحل.

می‌شود. و از مرحله غریزه نیز ساقط می‌گردد. زیرا حیوان که یک موجود صرفاً غریزی است فرق میان ماهیت یونجه را با ماهیت کاه، تشخیص می‌دهد.

بنابر این هرمنوتیکِ غریزی نیز نباید در اصول دچار برداشت‌های مختلف گردد. حتی در عالم غریزه نیز فقط یک «صراط مستقیم» هست، نه «صراط‌های مستقیم».

اختلاف در عرصه فطرت نیز (که گفته شد معصومان نیز این اختلاف را دارند) در فروع و جزئیات است که برگشتش به درجات علمی و بینش، می‌باشد. نه در اصول. اصول باقی است حتی در سرکوب شده‌ترین فطرت. و لذا هیچ انسانی معاف از تکلیف نیست و همگان باید در صدد آن «صراط واحد مستقیم» باشند.

مشکل بزرگ بشر در این میان، نوع سوم اختلاف برداشت‌ها است که از مخلوط شدن اختلافات غریزی با اختلافات فطری، ناشی می‌شود، خلطی که موجب می‌شود اصول و فروع، کلیات و جزئیات، هم در عرصه غریزه مخلوط شوند و هم در عرصه فطرت. و ۷۰۰۰ سال انسان سرگردان باشد.

و در این هیاهوی خلط، غفلت از وجود روح فطرت، درد بالای درد، مشکل اندر مشکل می‌شود. و مسئله بحدی پیچیده می‌گردد که خود طرفداران دو آتشه هرمنوتیک در زبان شعار «حذف حقیقت»

می دهند، اما در عمل به محور یک حقیقت که تشخیص می دهند، زندگی می کنند؛ در تناقض میان نظر و عمل قرار دارند، بل دچار «خود فریبی» سنگینی می شوند.

بشر در اثر این خلط در طول ۷۰۰۰ سال به پراکنده اندیشی، و پراکندگی داوری، و پراکندگی خواسته‌ها، دچار شده است.

امام علیه السلام می گوید: «کملت به احلام»: بوسیله جمع شدن عقولشان در مسیر واحد، خواسته‌ها، بینش‌ها و اهدافشان کامل می شود. از نواقصی که از خلط ناشی می شود آسوده می شوند. روح فطرت و اقتضاهای آن را در می یابند، و غرایزشان تحت مدیریت فطرت قرار می گیرد. زیرا اینهمه آشفتگی و پراکنده اندیشی، و بازیگوشی‌های این کودکان دبستانی بدلیل عدم حضور مدیر است اگر مدیر حاضر شود نظم مثبت به آن حاکم می شود و کودکان در صف واحد به سوی کلاس واحد می روند. و هرمنوتیک و برداشت‌های مختلف را به «ساعت تنفس بازی» محدود می کنند.

و صد البته که این مدیر است، نه ناظم چوب به دست که نظمش نیز نظم منفی است و به هر صورت بالاخره عنصری از سرکوب در کارش خواهد بود. نه؛ فطرت سرکوبگر نیست، فقط مدیر است. و آن که سرکوبگر است غریزه است که همیشه می کوشد بر فطرت عاصی شده و این مدیر مهربان خود را سرکوب کند.

کرسی های آزاد اندیشی: پیش از آنکه هدیه هرمنوتیک از جانب غربیان به ما برسد، ما خودمان با درصد بالائی هرمنوتیست بودیم و گرنه ارسطوئیان خودمان اینهمه عرصه را باز نمی دیدند که مکتب ما را زندانی کنند و اصول ارسطوئیسم را جای گزین اصول مکتب بکنند؛ با وجود آیات و احادیث درباره روح فطرت و «نفس لوآمه»، ما را در «انسان شناسی» معتقد کنند که انسان فقط یک «نفس» دارد و انسان حیوان است «الانسان حیوان ناطق» که شیخ اشراق بر این تعریف شورید، اما نتیجه ای نداد، زیرا خود او نیز از انسان شناسی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) غافل بود و در ارتجاع فلسفه خسروان و ارثیه ماترک پراکنده اندیشان ایران باستان به سر می برد.

امروز شعار «کرسی های آزاد اندیشی» می دهیم که صد البته باید بدهیم که هم ضروری و واجب و هم سازنده و مفید است. سخن این است: این کرسی ها باید از کجا شروع شود؟ در هر کدام از رشته های علوم انسانی این کرسی ها را برگزار کنیم، به جایی نخواهد رسید. زیرا همگی «بازی با معلول» خواهد بود. و علت اختلاف نظرها مجهول می ماند و در پایان جلسه هر کدام از طرفین یا اطراف بحث در همان موضع خود می مانند؛ پراکنده اندیشی همچنان می ماند.

باید کرسی‌های آزاد اندیشی ابتدا و پیش از هر موضوعی دربارهٔ **انسان‌شناسی** برگزار شود؛ شناخت و تعریف درست انسان روشن شود. اما در جهانی که در میان اینهمه رشته‌های مختلف علوم انسانی، رشته‌ای بنام انسان‌شناسی وجود ندارد (و این موضوع عظیم فقط به عهدهٔ زیست‌شناسی گذاشته شده، آنهم بعنوان یک مسئلهٔ بس فرعی در عرصهٔ زیست‌شناسی) چگونه می‌توان کرسی آزاد اندیشی در انسان‌شناسی برگزار کرد؟! همه چیز در یک مسئله خلاصه می‌شود: **انسان چیست؟** و لذا مشاهده می‌کنیم آنان که برآستی می‌کوشند برنامهٔ کرسی‌های آزاد اندیشی را به اجرا بگذارند، موفق نمی‌شوند. محافل اندیشه‌های مختلف در همه جا گرم است به جز در کنار میز و کرسی آزاد اندیشی. و باصطلاح، هر کسی دهل خودش را می‌زند و از آهنگ آن لذت می‌برد و آوای خود را نسخهٔ بی‌بدیل ادارهٔ جامعه می‌داند.

معیار: کرسی‌های آزاد اندیشی پیش از هر چیز نیازمند «معیار» است؛ و با فقدان معیار هیچ اندیشه و سخن به داوری نمی‌رسد. این معیار فقط و فقط در انسان‌شناسی هست و بس. ابتدا باید راه و «سبیل» درست، شناخته شود آنگاه در بستر آن راه، تضارب افکار عملی گردد. وگرنه راه‌های مختلف که هر کدام درستی خود را بصورت یک «پیش فرض» و «مفروغ عنه» گرفته و با همدیگر زاویهٔ

هولناکی دارند، چگونه به راه و سبیل واحد می‌رسند؟ راه‌های مختلف نتایج مختلف خواهد داد و هر کرسی آزاد اندیشی، پیش از کرسی آزاد اندیشی در انسان شناسی، بر بحران اختلاف فکری، خواهد افزود. و هر کس پیگیر راه از پیش فرض شده خود خواهد بود، که: «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»^۱.

قرآن: «وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ»^۲: و این است صراط من (خدا) که صراط مستقیم است پس پیگیر آن باشید و پیگیر راه‌های متعدد و پراکنده، نباشید که شما را دچار تفرقه کند.

و شناختن این صراط و سبیل فقط در انسان شناسی است. و امام باقر علیه السلام به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه (که دو دانشمند نامدار آن زمان بودند) فرمود: **شَرْقًا وَ غَرْبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْنًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ**^۳: به مشرق بروید، به مغرب بروید، هرگز علم صحیح نخواهید یافت مگر آنچه از این بیت - بیت اهل بیت - در آید.

ما که پیروان این امام هستیم که زمانی ارسطوئیات غربی، آنگاه

^۱ آیه ۵۳ سوره مومنون.

^۲ آیه ۱۵۳ سوره انعام.

^۳ بحار، ج ۲ ص ۹۲.

بودائیات شرق را بر مکتب‌مان نفوذ دادیم و در قرن‌های اخیر علوم انسانی غربی را فرا گرفتیم، آیا وقت آن نرسیده که به علوم این بیت روی آوریم؟ تا کی در یوزگی این در و آن در را ادامه خواهیم داد و گستاخانه پشت به علوم اهل بیت خواهیم کرد؟ «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»^۱: آیا برای مومنان وقت آن نرسیده که قلب‌های‌شان (گستاخی را کنار گذاشته و) در یاد کردن خدا خاشع باشند؟ آیا با وجود به بن بست رسیدن علوم انسانی غربی، باز هم وقت آن نرسیده که به سوی علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) برگردیم؟

یکی از تحصیل کردگان ما که با پی، اچ، دی، از غرب برگشته می‌گفت: مگر قرآن هم علوم تجربی دارد؛ کیهان‌شناسی و فیزیک فضائی دارد-؟؟ دیگری در جوابش گفت: آن قرآن و اسلام که تو می‌شناسی نه علم دارد و نه اندیشه، مانند مسیحیت است که در غرب آن را دیدی.

یکی از تحصیل کردگان داخل، گفت: مگر قرآن و اهل بیت علوم انسانی دارند؛ روان‌شناسی، جامعه‌شناسی دارند؟ دیگری در جوابش گفت: آن قرآن و اهل بیت که تو در محیط خانواده و زندگی خودت شناخته‌ای نه روان‌شناسی دارد و نه جامعه‌شناسی.

^۱ آیه ۱۶ سوره حدید.

اما قرآنی که ما می‌شناسیم «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۱ است، و اهل بیت علیهم السلام نیز تبیان آن تبیان هستند: «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^۲ ترجمه آیه را نیز گفت.

آن آقای تحصیل کرده گفت: پس کسانی مثل شما خیانت کرده‌اید که علوم قرآن و اهل بیت را به افرادی مثل من و خاندان من بیان نکرده‌اید.

آیا این آقای تحصیل کرده راست نمی‌گوید؟

امت واحده موعود: خداوند بوسیله نبوت‌ها انسان را از امت واحده منفی زنبور گونه، نجات داد، حرکت از امت واحده منفی به سوی امت واحده مثبت و هدف، به راه افتاد. خداوند امت واحده هدف را نشان داد اما انسان‌ها امر اندیشه و فرهنگ را تکه، تکه کردند: «هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ - فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»^۳.

زُبُرًا: کتاب، کتاب کردن، مکتب، مکتب شدن، ایسم، ایسم کردن.
: «فَدَرَّهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ»: پس آنان را در غمره‌شان واگذار تا یک زمانی.

^۱ آیه ۸۹ سوره نحل.

^۲ آیه ۴۴ سوره نحل.

^۳ آیه های ۵۲ و ۵۳ سوره مؤمنون.

غمرة: کلمه‌ای است که چند عنصر معنایی را یکجا دارد: فرو رفتن (مانند کسی که کل پیکرش در آب فرو رود)، اغماء و بیهوشی، جهالت و نادانی؛ آنان را در حالت فرو رفتن‌شان در جهالت مدهوشانه رها کن تا زمانی.

حین: معنی حین معلوم است لیکن باید به تنوین آن توجه کرد که «تنوین وحدت» است و بر «یک حین معین» دلالت دارد. یعنی تاریخ انسان در روی کره زمین دو بخش خواهد بود: بخش اول: دوران غمره. و بخش دوم: امت واحده.

پس رسیدن انسان به «امت واحده» که در اصطلاح امروزی «دهکده جهانی» نامیده می‌شود، یک وعده الهی است. این وعده در آیه‌های دیگر نیز آمده مانند «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» که در سوره‌های توبه، فتح، صف، تکرار شده است تا اهمیت این وعده را تأکیداً و حتمیت آن را مؤکداً بیان کند.

اما در آیه مورد بحث این ویژگی هست که با آوردن عبارت «الی حین»، تاریخ را به دو بخش معین تقسیم می‌کند. و قبلاً در بیان امام صادق علیه السلام دیدیم که تاریخ را به دو بخش تقسیم کرد و فرمود: دولت ما پس از دولت ابلیس (کاباليسم)، خواهد بود. وقتی که قرآن بدلیل اهمیت و عظمت و حتمیت موضوع، این وعده را در

سه سوره در قالب یک بیان تکرار می‌کند، و در سوره دیگر برای چهارمین بار با آوردن «الی حین» برای بار چهارم تکرار می‌کند، چه اشکالی دارد که ما نیز کلام امام صادق علیه السلام را تکرار کنیم: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه های «وَ اللَّيْلُ إِذَا يَغْشَىٰ - وَ النَّهَارُ إِذَا تَجَلَّىٰ» فرمود: مراد از آیه اول دولت ابلیس است و مراد از آیه دوم زمان قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه) است.^۱

و نیز در یک سخن منظوم فرمود:

لكلّ اناس دولة یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر تظهر^۲.

عامل چهارم: عامل چهارم برای پیروی جامعه جهانی از علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)، قدرت الهی است که پشتوانه این وعده الهی است. که «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ»^۳ و «لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ»^۴.

جایگاه و موضعگیری مردمان اروپا و غرب در

برابر قیام قائم (عجل الله تعالی فرجه): نظر به اینکه محور بحث ما «علوم انسانی» بود و خیزشگاه این علوم، غرب است، روند

^۱ بحار، ج ۲۴ ص ۳۹۸.

^۲ بحار، ج ۵۱ ص ۱۴۳.

^۳ آیه ۹ سوره آل عمران - و آیه ۳۱ سوره رعد.

^۴ آیه ۲۰ سوره زمر.

بحث طوری بود که به این پرسش رسید «چگونه و چطور جامعه جهانی پیرو علوم قرآن و اهل بیت خواهند شد؟»، که در پاسخ آن، چهار عامل بطور خیلی خلاصه، بیان شد.

اینک یک نگاه کلی جامعه شناختی، بر اساس آنچه گفته شد داشته باشیم و سپس با یک نگرش حدیثی، مسئله را به پایان ببریم:

آثار مشهود و محسوس جامعه شناختی: آنچه گفته شد، به

محور «چگونگی اندیشه و علم» در جهان امروزی بود، که به عرصه اندیشه و اندیشمندان، دانش و دانشمندان مربوط بود. و نتیجه این بود که: امروز هیچ مدعی در میدان نمانده؛ هیچ مکتب یا «ایسم» نیست که مدعی هدایت و مدیریت جامعه جهانی باشد، همگی طلوع و غروب کردند آنچه کاملاً مدعیان مانده است مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است. پس راهی در عرصه علم و دانش نمانده مگر پیروی از این مکتب.

و اینک با یک نگاه جامعه شناسانه به روند جامعه جهانی بطور عام با صرف نظر از روند دانش و اندیشه تخصصی متخصصان؛ کاملاً مشهود است که مردم جهان در امور اجتماعی انسانی، نسبت به آنچه تا امروز «دانش و دانشمند» نامیده می شد، کاملاً بی اعتماد گشته و هیچ امیدی به علوم انسانی روز در مدیریت جهان، ندارند. همان مردمی که با اعتماد به این علوم، روند عمومیش پشت به دین و روی به بی دینی می رفت، اینک پشت به این علوم و از نو

روی به دین کرده است.

و از جانب دیگر کاملاً روشن و بدیهی است که هیچ دین و مذهبی، علمیت لازم را برای اداره جهان امروزی ندارد مگر مکتب قرآن و اهل بیت. و این حرکت عمومی و عام مردم جهان، بالاخره باید به جایی برسد و می‌رسد.

با بیان دیگر: در عرصه این دین گرائی جدید جامعه جهانی، باز هیچ مدعی‌ای در میان نیست، مگر این مکتب. درست مانند عرصه دانش و دانشمندان. و فرق میان این دو عرصه که هر دو فاقد مدعی هستند، این است که عرصه دانش و دانشمند عرصه خودآگاه و آگاهانه است. اما عرصه روند عمومی جامعه جهانی و روند آن به «شخصیت جامعه» مربوط است و فراتر از آگاهی‌ها و اندیشه‌های متخصصین است. و این اصل مسلم در جامعه شناسی است که نیروی قهری و جبری این حرکت قوی تر است از حرکت آگاهانه فردی افراد، و هیچ عامل بازدارنده‌ای توان مسدود کردن راه آن را ندارد. حتی جریان‌های آگاهانه گروه‌های تخصصی همیشه تحت تاثیر این حرکت جامعه قرار داشته و دارند.

آیا روندهای علمی و تخصصی شخصیت جامعه را می‌سازند، یا این شخصیت جامعه است که روندهای علمی و تخصصی را به وجود می‌آورد؟-؟ لیبرالیسم به اول، و مارکسیسم به دوم معتقد

است. اما مکتب قرآن و اهل بیت می‌گوید: نه آن و نه این «بل امر^۸ بین امرین»؛ یعنی میان اندیشه فردی، و شخصیت جامعه یک تعاطی و تعامل برقرار است، و تفکیک میان این دو، و یکی را «اصل» و دیگری را «فرع» دانستن، نادرست است. همچنین میان حرکت فکری قشر متخصص و حرکت فکری جامعه، یک تعاطی و تعامل برقرار است، و این «داد و ستد» یک امر قهری و آفرینشی است.

و امروز هر دو حرکت را (یعنی هم حرکت فکر و اندیشه تخصصی را و هم حرکت جامعه عمومی را) دقیقاً به سوی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می‌بینیم.

مردم شرق جهان (بودیست‌ها و هندوئیست‌ها) در این موضوع با سکوت کامل، ناظر تحولات جهانی هستند و در انتظار نتیجه نهائی این روند تحول آمیز هستند. اما مردم غرب جهان دچار یک «انفکاک» شده است؛ انفکاک «مدیریت» از «بدنه مردم»؛ همان جدائی که قبلاً نیز به اشاره گذشت.

مردم شرق جهان، قبلاً نیز با همین سکوت‌شان به پذیرش مدرنیته رسیدند، بر خلاف مردمان غرب که از هفتخوان رنسانس و دادگاه‌های انگزاسیون و آنهمه اضطرابات اجتماعی به مدرنیته رسیدند. شرقیان اکنون نیز با همان منش به «امت واحده» خواهند

پیوست. و در این هیچ تردیدی نیست و تجربه قبلی تکرار خواهد شد. نه پیشگو هستم و نه کاهن و این هر دو را (یعنی پیشگوئی و کهنانت را) کفر می‌دانم، تکیه‌ام بر اصول جامعه شناختی و «حدیث‌های ظهور» است.

مسئله حساس، روند چگونگی این ماجرا درباره مردمان غرب جهان، و آنگاه در میان مردم خاورمیانه است:

اما مردمان غرب جهان: انفکاک و جدائی مردم از دولت‌ها و مدیریت‌های کابالیست، شروع شده است؛ تظاهرات مردمی نه بخاطر خواسته‌های موردی معین، بل ماهیت این حرکت حاکی از سلب اعتماد مردم نسبت به دولت‌ها است؛ هر تظاهراتی عنوان خاص دارد اما برگشت همگی بر بی اعتماد شدن مردم نسبت به دولت‌ها است. خواه این حرکت‌ها را طبیعی و از نوع «تحولات درونی شخصیت جامعه» بدانیم و خواه آنها را برانگیخته از تعمدات دولت‌ها بدانیم. در هر صورت این جدائی و انفکاک کار شخصیت جامعه است؛ یعنی اگر دولت‌ها برای اهداف معین، بطور عمدی این تظاهرات را ایجاد کرده باشند. باز این عمد و اراده‌شان محصول شرایطی است که برای‌شان پیش آمده است و این «اراده‌شان» معلول علت و علت‌هایی است که در بطن جامعه رخ داده است.

این اضطراب‌ها شبیه اضطراب‌های دوره رنسانس است با این فرق که در آن دوره در اثر سلب اعتماد نسبت به کلیسا بود، و

اکنون در اثر سلب اعتماد نسبت به دولت‌ها و مراکز قدرت کابالیسم است. و نیز با این فرق که در نهضت رنسانس بدلیل کمبود و سائل ارتباطات جمعی، حرکت بکندی پیش می‌رفت و آنهمه زمان برد. لیکن امروز بدلیل فراوانی وسایل ارتباط جمعی، با سرعت بس شدید و بی نظیر پیش می‌رود. ممکن است این حرکت در مسیر خود دچار درنگ‌ها، قطع‌ها و حتی افول‌ها بشود، اما هرگز نخواهد مرد.

اکنون مراکز قدرت کابالیسم کاملاً و بخوبی تشخیص داده‌اند که «آنتی‌تزی» شان چیست و کیست. و کاملاً دریافته‌اند که آن مکتب قرآن و اهل بیت است.

مقدمات شناسائی این آنتی‌تزی، سابقه چندین دهه‌ای دارد؛ یادم هست (و متأسفانه امروز مدرک مشخص برایش ندارم) در حوالی سال 1346 و یا نزدیک به آن که هنوز جریان جامعه جهانی پشت به دین بود و این رویکرد امروز به سوی دین، ظاهر نگشته بود^۱، یک پرسش عجیب از دانشمندان علوم انسانی جهان، پرسیده شد: **آیا در قرن ۲۱ دینی در جهان وجود خواهد داشت یا نه؟-؟**

^۱ آنان که سن‌شان جوانتر از آن است که آن زمان‌ها را دیده باشند، به این موضوع مهم توجه شایانی داشته باشند.

هر کسی پاسخی داده بود، در آن میان گروهی از دانشمندان اسکاندیناوی^۱ در پاسخ گفته بودند: **قرن ۲۱ دارای دین خواهد بود و آن دین اسلام است.** این پاسخ نه فقط به وجود و حضور دین تاکید می‌کرد، بل «وحدت دین» و جهانی بودن یک دین بنام اسلام را نیز شامل بود.

مرکز بزرگ قدرت کابالیسم (بر اساس این پیشبینی علمی، و پیشبینی‌های علمی اسوالد اشپنگلر که سقوط نظام حاکم بر غرب را پیشبینی کرده بود، گوئی زردآلوی غرب رسیده و تنها نیازمند یک نسیم است که از شاخه درخت بیفتد) برهبری کیسنجر به دنبال شناسائی آن آنتی‌تز، در یک اقدامی که امروز و در آن دوران جنگ سرد خیلی عجیب بود، برنامه سفر نیکسون به همراه گروه چند صد نفری را به مسکو به اجراء گذاشت. ره آورد سفر این بود که روسیه نیز جزء غرب است، نه آن نسیمی که آنتی‌تز غرب است. سپس کیسنجر افسار نیکسون را به سوی چین و مائو کشید، باز با صدها همراه که ببیند آن آنتی‌تز چین است؟ نتیجه منفی بود و از بوسه‌ای که نیکسون بر دست مائو زد مقصود کیسنجر حاصل نگشت. از آن زمان متوجه اسلام و مذاهب درونی آن شدند و مکتب

^۱ اسکاندیناوی: فنلاند، سوئد، نروژ و دانمارک.

قرآن و اهل بیت را مصداق قطعی آن آنتی‌تزی یافتند؛ حقیقت و واقعیت نیز همین است. در این باره مطالبی را در برخی نوشته‌ها و گفته‌ها، آورده‌ام از آنجمله محتوای سخنرانی فوکویاما در اسرائیل را، و در اینجا تکرار نمی‌کنم و به این نکته بسنده می‌کنم که سقوط نظام کابالیسم غرب، برای خود کابالیست‌های آگاه، مسلم شده است.

پیش از ظهور (یعنی تا به قدرت رسیدن سفیانی و تحرکات او) قدرت‌های کابالیست با شیعه و تشیع، کینه ورزی خواهند کرد و تا جایی که بتوانند به سرکوبی شیعه خواهند پرداخت. این موضوع را پیش از حمله قدرت‌های غربی به افغانستان، عراق و ایجاد جنگ داخلی سوریه، و آشوب در مصر، گفته‌ام و نوشته‌ام. لشکر کشی «بنی‌الاصفر»^۱ به عراق - ورود فرماندهان موی زرد به سرزمین دجله و فرات: از تصریحات احادیث ما است. مراکز قدرت غربی در طول تاریخ‌شان هرگز به این «اتحاد» که امروز دارند، نرسیده بودند، اتحاد بر علیه تشیع.

اما بدنه مردم غرب بر علیه این استراتژی تظاهرات می‌کند، حرکت‌های ضد اسرائیلی که در واقع حرکت بر علیه نوک سرنیزه کابالیسم است، در جای‌جای اروپا مشاهده می‌شود و جدائی بدنه

^۱ بشارة الاسلام ص 35- إیرام الناصب ص 225.

مردم از مراکز قدرت، با این حرکت‌ها، عناصر ماهوی خود را بطور همه جانبه، دریافته است. و آن کدام جامعه شناس متخصص و آگاه است که این جدائی قطعی را مشاهده نکند-؟

این حرکت و تحول مردمی غرب به اسلام ختم خواهد شد. این سخن من نیست، سخن دانشمندان اسکانندیناوی نیز هست که گفتم. **جان مسئله از بیان قرآن:** اجازه می‌خواهم این فصل از بحث را از نو بطور دیگر و از بیان قرآن توضیح دهم: احادیث ما با یک سبک و شیوه، واکنش مردمان جهان در برابر نهضت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را به سه بخش تقسیم می‌کند:

1- بخشی از مردمان جهان را مسکوت می‌گذارد و سخنی از آنان به میان نمی‌آورد. این بخش مردمان شرق جهان هستند که گفته شد، ساکت و نظاره‌گر هستند تا نتیجه نهائی فرا رسد و آن نتیجه را بپذیرند. ظاهراً قرآن نیز این ساکتان را مسکوت می‌گذارد.

2- مردمان مسیحی: در این باره می‌گوید: «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»^۱: بطور مسلم نزدیکترین ناس از نظر مودت برای مومنان، آنان را خواهی یافت که می‌گویند ما مسیحی هستیم، این بخاطر آن است که در میان آنان کشیش‌ها و راهبان هستند، و نیز بخاطر این

^۱ آیه ۸۲ سوره مائده.

است که آنان تکبر نمی‌ورزند (روحیه استکبار ندارند).

نکاتی در این آیه هست که جداً قابل دقت هستند:

الف: آیه از آیهای سوره مائده است که آخرین سوره است در نزول، و پیش از آن مسیحیان با لشکرهای آراسته چندین هزار نفری برای جنگ با مسلمانان اقدام کرده بودند که ماجرای تبوک و جنگ موته از آن جمله است. یعنی تا رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) انبوه‌ترین لشکری که در برابر اسلام خودنمایی کرد و جنگید و شخصیت‌هایی مانند جعفر طیار را شهید کرد، لشکر مسیحیان بود. پس این آیه به زمان حیات آنحضرت ناظر نیست.

ب: صیغه «تجدن» صیغه مضارع است و خبر از آینده می‌دهد که آنحضرت در آینده مسیحیان را دوستترین مردم جهان و «ناس» نسبت به مومنان مسلمان، خواهد یافت. و این وقتی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آخرین روزهای حیات دنیویش لشکری آراسته و اسامه بن زید را فرمانده‌شان قرار داده بود و فرموده بود: برو به همان جا که پدرت شهید شد. یعنی به موته و به جنگ مسیحیان.

پس این محبت و مودت مسیحیان به دوره دنیوی آنحضرت مربوط نمی‌شود و خبری است از آینده که مسیحیان با مودت‌ترین مردم نسبت به نهضت اسلام خواهند بود.

ج: این وعده به آنحضرت داده می‌شود همراه با تاکید؛ حرف «لَ» و حرف «نَّ» مشدد که به «نون تاکید ثقیله» معروف است، تاکید می‌کند که این ابراز مودت عملی مسیحیان نسبت به نهضت اسلام فرا خواهد رسید. بدیهی است که لازمه این، انفکاک و جدا شدن بدنه مردم مسیحی از مراکز قدرت کابالیسم است. والا مانند زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) کلّ جامعه غربی در برابر اسلام لشکر آرائی می‌کنند، نه مودت.

3- یهود: قسمت اول همین آیه که خواندم چنین است: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عداوةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا»: حتماً و مسلماً، یهود و مشرکان را دشمن ترین مردم (ناس) نسبت به مؤمنان، خواهی یافت.

در این قسمت از آیه نیز نکات مهمی هست:

الف: مراد از «مشرکین» که به دنبال لفظ «یهود» آمده، کدام مردم است؟ آیا بت پرستان بوده‌اند؟ درحالی که در زمان نزول این آیه بت پرستی منهدم شده و مصداق «رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً»^۱ تحقق یافته بود. و تا امروز نیز مزاحمتی برای اسلام از جانب هیچ مردم بت پرست مشاهده نشده. پس مراد از «مشرکین» یهودیان مشرک، هستند.

^۱ آیه ۲ سوره نصر.

و باصطلاح ادبی؛ آمدن لفظ «الذین اشركوا» به دنبال لفظ «اليهود» یک «عدول» است؛ عدول از «اطلاق» به «قید»؛ از مطلق به مقید. یعنی نه همه یهود بل یهودیانی که واقعاً اهل کتاب نیستند و مشرک هستند.

در کتاب «کابالا و پایان تاریخش» شرح داده‌ام که چگونه کابالیسم در میان یهودیان نفوذ کرد و یک جریان قوی‌ای به جای خدا پرستی، کابالیست شدند حتی حضرت سلیمان را به کفر متهم کرده و مدتی از تخت قدرتش دور کردند، که متأسفانه در تورات امروزی هنوز هم به کفر سلیمان تصریح شده است. و در این گفتارها نیز گذری بر این موضوع داشتم.

کابالیست‌ها پس از آمدن مسیحیت، یک جریان «یهودی-مسیحی» به راه انداختند که بنیانگذار آن «اسحاق کور» است که همه مراکز قدرت در غرب در اختیار اینان است. بی تردید مراد آیه همین «یهودان مشرک» است. زیرا همانطور که گفته شد غیر از این، امکانی برای مشرکان بت پرست نیست که با آینده اسلام به ستیز پردازند.

امروز مراکز قدرت کابالیستی نه مسیحی‌اند و نه یهودی، بل «مسیحی-یهودی» هستند. و نوک پیکان جریان‌شان اسرائیل است، اسرائیلی که خیلی از یهودیان آن را غیر یهودی می‌دانند و از آن بیزار می‌جویند.

مراکز قدرت غرب، سخت در اشتباه است؛ از مردم خود جدا شده و به شیعه کشی پرداخته است؛ این استراتژی‌شان تا برانگیختن سفیانی و رسانیدن نیروی خونریز او از جنوب غربی سوریه (وادی یابس) تا به شمال عربستان، موفق خواهد بود. و با حادثه «وادی بیداء» به شکست این استراتژی‌شان باور خواهند کرد.

و آنچه من از احادیث می‌فهمم - و اصراری ندارم که دیگران این برداشت من را بپذیرند - پس از ماجرای بیداء، غربیان هیچ حضور مستقیم در تحولات خاورمیانه نخواهند داشت زیرا امام (عجل الله تعالی فرجه) هیچ درگیری نظامی با غربیان نخواهد داشت و همه درگیری‌هایش با عرب خواهد بود «لم یکن بینه و بین العرب الا السیف»^۱. آیا قدرت‌های غربی بطور غیر مستقیم مقاومت‌های غربی در برابر امام علیه السلام را هدایت خواهند کرد؟ یا اساساً از ماجرا کنارگیری خواهند کرد؟ - آنچه امروز از ماجرای سوریه، مصر، یمن، بحرین، مشاهده می‌شود و استراتژی نوین غرب است، این است که با دخالت غیر مستقیم (غیر مستقیم نظامی) در برابر امام علیه السلام، عمل خواهند کرد. اما به هر صورت، حدود بیش از سه سال از ظهور نمی‌گذرد که مردمان غرب نهضت امام را می‌پذیرند، بدون جنگ و بدون خونریزی. اساساً ماجرای ظهور در

^۱ بحار، ج ۵۲ ص ۳۵۵.

غیر از چند کشور عربی با مقاومت نظامی هیچ مردمی یا دولتی مواجه نخواهد بود.

آنچه امروز وظیفه اول ما است، تبیین و معرفی علوم قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است، تا در به هم رسیدن و یکی شدن دو جریان آگاه تخصصی علمی، و جریان قهری شخصیت جامعه جهانی، نقش خودمان را ایفا کنیم، و این نمی‌شود مگر با «انسان شناسی ویژه این مکتب»، و تعریف نوینی از انسان و شناخت «روح فطرت» که غیر از «روح غریزه انسان» است، و جهانی کردن این تعریف و این شناخت. و گرنه، نقش انسانی خود را ایفا نکرده‌ایم.

پایان